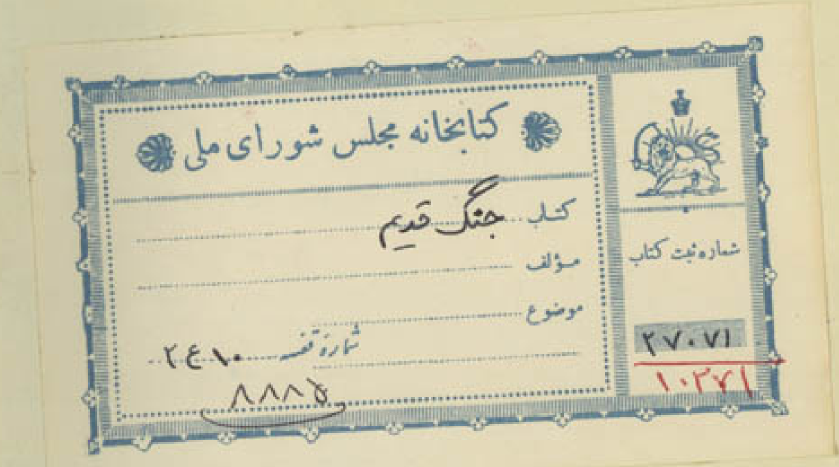
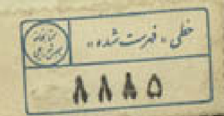
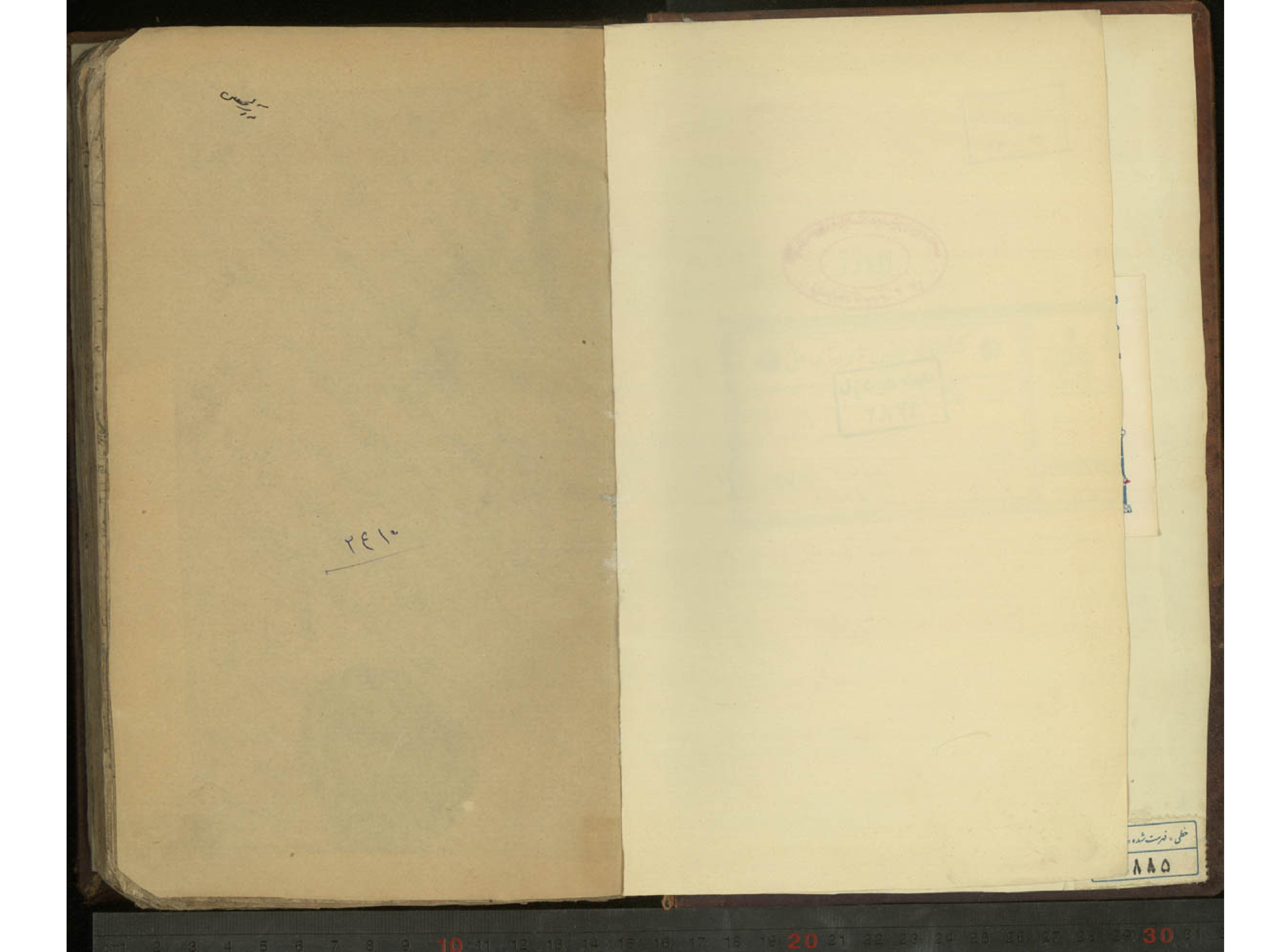
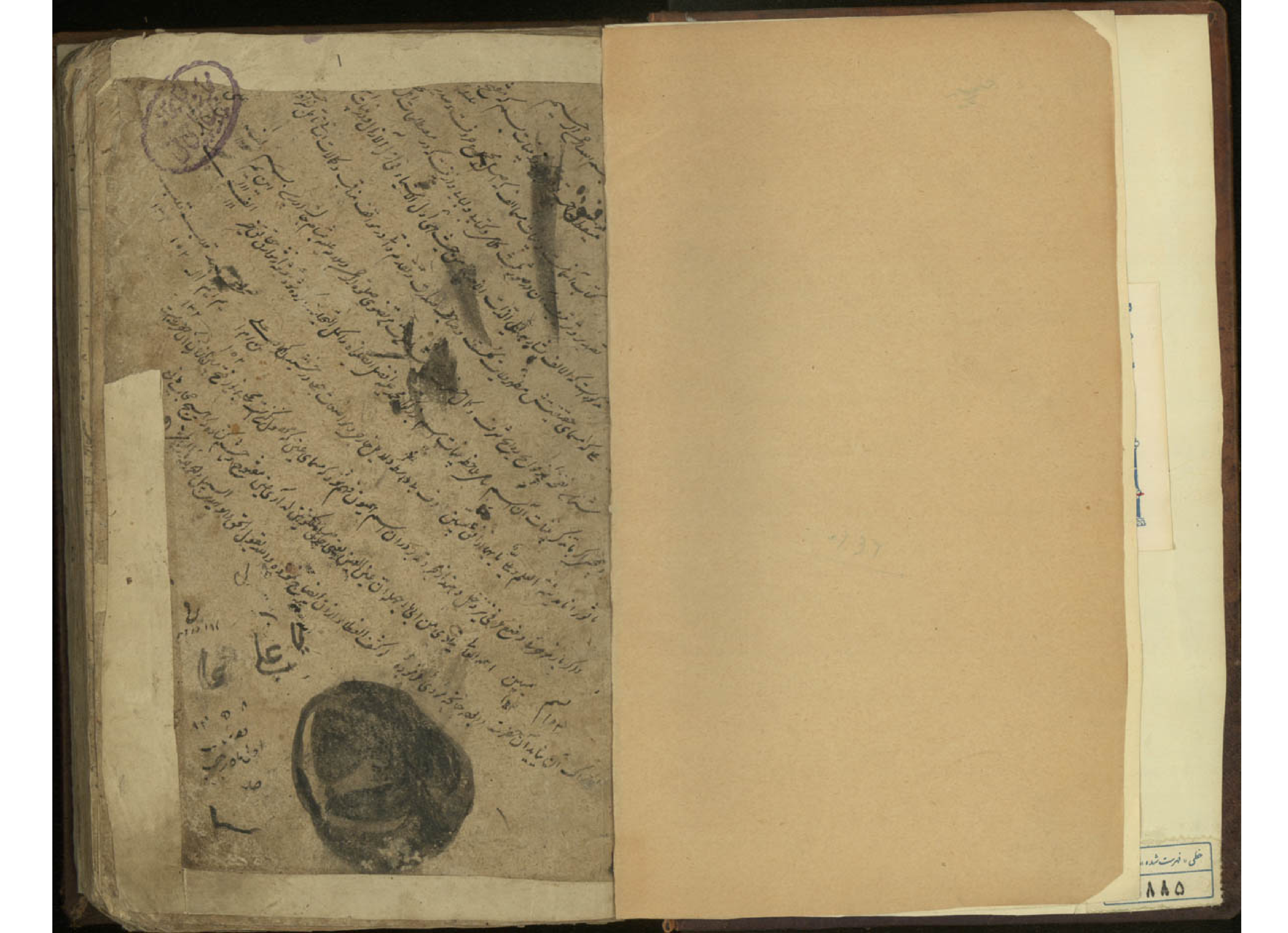
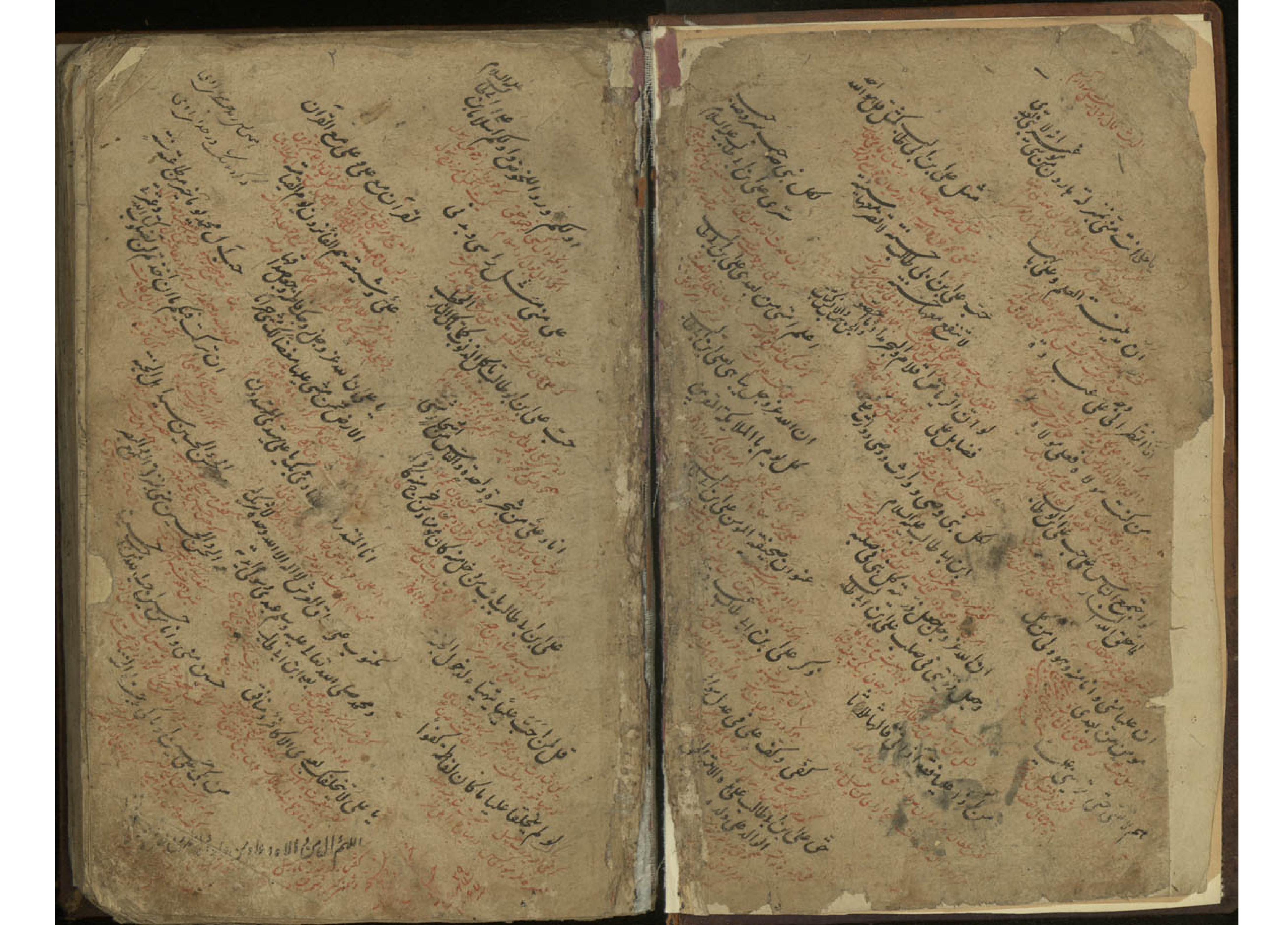

۱۴۲۴۴

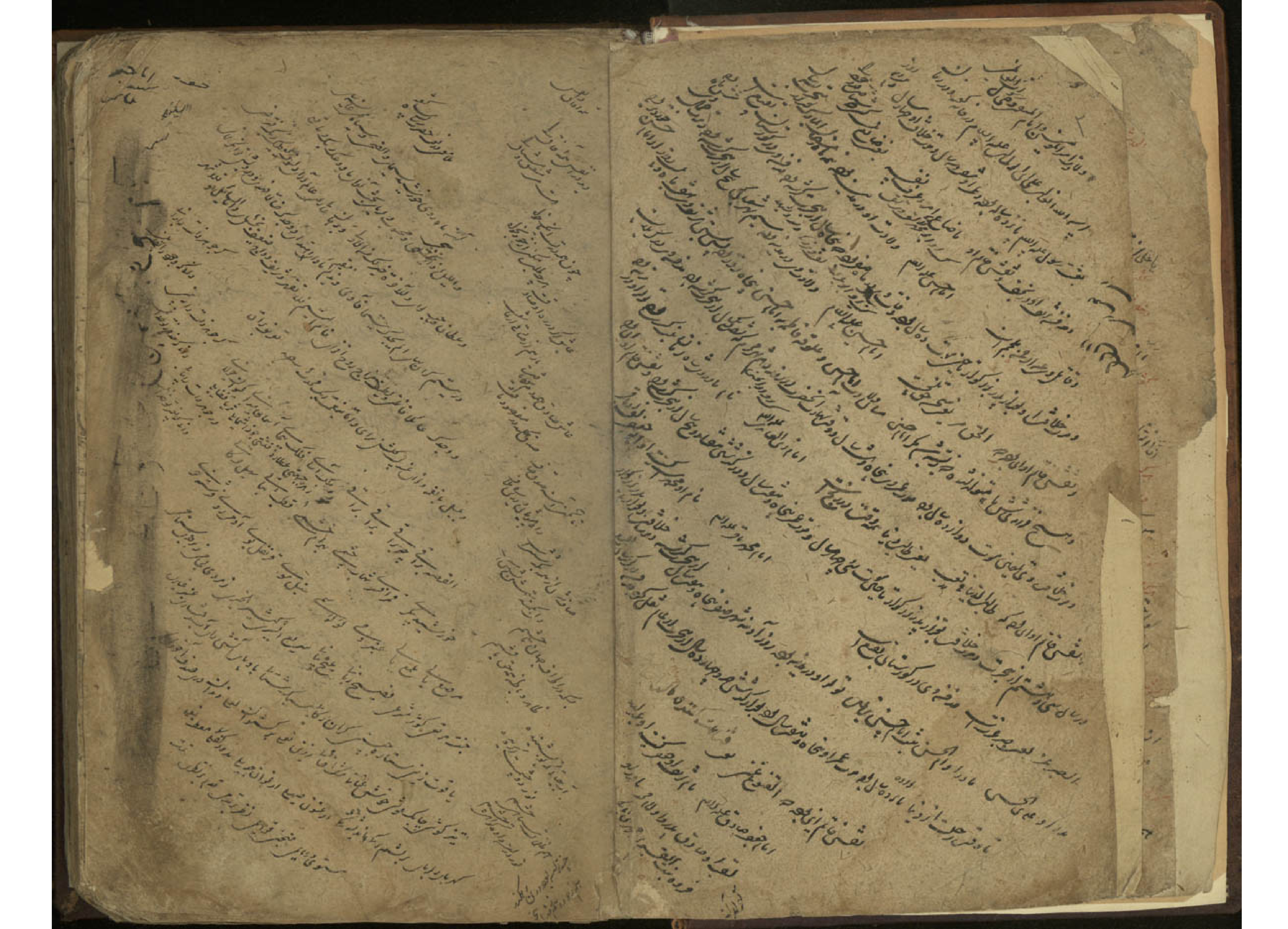



خطی ، فهرست شده ،
۸۸۸۵









بسم الله الرحمن الرحیم

رساله مرآت المحققین

الحمد لله رب العالمین العاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین الطیبین الطاهرین بدان اسعدک الله فی الدارین
که پیشوایان شرع و مقتدیان طریقت چنین گفته اند که بعضی که بعلم خداشناسی مخصوص گشته اند بواسطه معرفت نفس است و از معرفت نفس
بمعرفت حق تعالی رسیده اند اما بعد بدانکه این کتابیست در بیان معرفت نفس و علم خداشناسی و دانستن و دیدار
لقای حق سبحانه و تعالی بواسطه صنایع و بدایع و غرایب و عجایب قدرت او در عالم آفاق و انفس و این کتاب را مرآت المحققین
نام نهاده ایم بجهت آنکه مرآت آینه باشد و خاصیت آینه آنست که چون کسی را نور بصر باشد و هوا روشن و آینه صیقل
چون در وی نگرد خود را تواند دیدن چنانچه باشد و چون این کتاب را مطالعه نماید خود را تواند دید و دوست دارد او را [illegible]
معرفت حق و ولی را معلوم شود که حضرت مظهر العجایب والغرایب امیر کل غالب علی ابن ابی طالب فرموده است که
من عرف نفسه فقد عرف ربه و بحقیقت وحدانیت تواند رسید و لقای او را در هر ذره از ذرات عالم مشاهده
تواند نمود و بواسطه این معرفت از نابینایی و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا نجات
تواند یافت و از چشمه حیات جاودانی آب زندگانی دو جهان تواند نوشید و این کتاب منحصر است بر [illegible] باب

باب اول در بیان نفس طبیعی و نباتی و حیوانی و انسانی و قوتهای ایشان بدانکه نفس طبیعی عبارت از قوتیست
که اجزای جسم را نگهدارد و از یکدیگر متلاشی شود و نفس طبیعی را دو خادم است یکی خفت خوانند و یکی را
ثقل گویند خفت عبارت از قوتیست که بالا محیط باشد و ثقل بر عکس او و نفس نباتی عبارت از قوتیست که جسم را
در طول و عرض و عمق بکشد و بزرگ گرداند و نفس نباتی را نفس طبیعی خادم است و غیر از نفس نباتی را
هشت خادم دیگر باشد چون قوت جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و ممیزه و مصوره و مولده و مطعمه اما

جاذبه

جاذبه قوتی را گویند که غذا را از ظاهر جسم بطرف باطن جذب کند و ماسکه قوتی را گویند که غذا را نگاه دارد و هاضمه قوتی را
گویند که غذا را پخته گرداند و ممیزه قوتی را گویند که کثیف را از لطیف جدا کند و دافعه را گویند که کثیف را از راه جسم بیرون کند
چنانچه از دهان چیزها بیرون آید از آن اسم خوانند مصوره آنچه از غذا لطیف باشد آن را جمع کند تا از آن مثل آن جسم حاصل کند
چنانچه در نبات آن را تخم گویند و در حیوانات نطفه و مولده آن را گویند که او را بکمال رساند و ظاهر گرداند و مطعمه جسم را [illegible]
شامل [illegible] کند و این هر دو نفس با خادمان خود خادم نفس حیوانی اند و نفس حیوانی عبارت از قوتیست که جسم با آن باختیار او
حرکت کند و چیزها را حس دریابد و نفس حیوانی را غیر از خادمان دوازده خادم دیگر است چون ده حواس و یکی قوت شهوت
و یکی قوت غضب و این ده حواس پنج ظاهر است و پنج باطن پنج ظاهر چون چشم و گوش و بینی و زبان و لمس
و پنج باطن چون حس مشترک و خیال و وهم و حفظ و فکر اما بدانکه نفس حیوانی با خادمان خود خادم نفس انسانی اند و نفس انسانی
غیر از این خادمان خادم بسیار است اما آنچه در معرفت نفس ضروری باشد بیان کنیم تا طالبان راه حق را خداشناسی آسان
و روشن گردد اکنون بدانکه این پنج حواس ظاهر هر یکی را کاری و شغلی مقرر است که دیگری ادراک آن نتواند کرد چنانچه کار
قوت باصره آنست که اشکال و الوان و دراز و کوتاه و سیاه و سفید بداند و کار گوش آنست که آواز خوش و ناخوش فرق کند
و سخن بواسطه آن تواند یافت و کار چشم آنست که بوی خوش و ناخوش دریابد و کار زبان آنست که طعم شیرین و ترش را
از تلخ و شور را از شیرین بداند و کار لمس آنست که در همه عضوها گرم و سرد را از [illegible] و نرم و درشت را [illegible]
و این حواس هر یکی کار دیگری را نتواند چنانچه باصره کار گوش نکند و بینی کار ذائقه و ذائقه کار لمس نکند اکنون بیان حواس باطن
کنیم بدانکه حواس باطن حس مشترک است و او در اول دماغ است و او را بدین سبب حس مشترک خوانند که چون چیزی در چشم او درآید
صورت آن چیز در حس مشترک پیدا نماید و اگر کسی را در حس مشترک خللی پیدا شود و چیزها مثلا در چشم کسی را آن حس [illegible]

واگر حس مشترک این چیزها را که جمع کنند هر کس توبش بکجا و داد چرچند همچنانکه احوال او چون ظاهر است که این چیزها که بچشم حس اسکی بیکی بچشم همی
همه آنها بیک معنی حس مشترک انفس و یکی دیگر انفس و درد اول ویت آخر کردش ظاهر است و مراد از حواس باطنی هر چیز کردن از حواس ظاهر
معلوم شود اول آنکه حس مشترک و دیگر آنهای که حواس باطن و هر چیزی که دیده خیال این صورت نگاه میدارد و به گاه این چیز حاضر نیست چنانکه کسی شهر را دیده
و هر گاه که تصور شود ... اول ادراک این معلوم کند پس کار خیال است که ادراک میشود کند و محفوظ خیال چون کاتبی است معانی را که در عبارت جدا کند
یعنی کسی در بیتی لفظی گوید معنی جمع شود کاتب این معنی را با دیگری خواند پس این کار الفاظ و اصوات باید پس خیال چیزها با هر دو بسیار نگاه
آنکه حاضر شود دیگر یکی از حواس ظاهر از ادراک نگیرد و دیگر از حواس باطن وهم است که چیزها ای دیده و نادیده و درست و دروغ بکند
خواه ای بماند در عالم وجود چیزی خلاف و وهم ادراک آنچه اگر مثلا اگر کسی خیال کند در ره آبهای زمین کند با وجود گانگی چیزی نیست
و اگر خواهد هزار دریای ستاب در عالم توهم کند با وجود آنکه هیچ نیست ... و توهم کند و این در تخیلات مشابه عقل است
و به ما از خود را ... آن فور شناسد با وجود آنکه ما مادر او هیچ کینه دارد است و دوستی جانانه و دشمنی اگر هم تو این شناسد
و وهم را بعضی از مشایخ شیطان گفته اند که این هم او تو مهاکر ما که او در سخن عقل نکرد هم چنانچه جمله ملائکه آدم را سجده کردند ...
سجده نکرد و دیگر قوت وهم هرگز از چیزهای در دروغ گوئی باز نه ایستد و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که هر آدمی که شیطانی بود
شیطانی ماه واره و آنی قوت وهمست و حس دیگر از حواس باطن قوت خیال است که در حواس عقلی هیچ از انسان ... و ذاکره خوانده و اگر ...
آنرا متخیله خوانند ... و کار این قوت ترکیب چیزها از حواس ظاهر و باطن در قوت حافظه ... از اشیاء ... و آن مخیله خوانده است و اگر
در لوح ... ... و حس دیگر از حواس ظاهر و باطن حافظه است و آن چون لوح است هر چیز از حواس ظاهر و باطن در نقش آن
انجا ... و از آنجاست که چیزی را دو بار ... که ... چون باز ... ... آنست که چیزها ای ... ... نقش آن ...
و قوت حافظه ... و ذاکره ... در ... ... دوم ... کند ... که

این شخص را شیر دیده است پس حافظه چون لوح است و قوت ذاکره خوانده و قوت خیال چون نویسنده و قوت وهم شیطانی
و حس مشترک چون دریا هر که از جویهای بسیار آید بدریا در گنج ... با تبط سیاه گویند و درین مقام ذکر حواس اینقدر کفایت اکنون ...
قوت غضب و قوت شهوت چیست اکنون هر چه کنی از برای دفع مضرت بود یا غلبه بر غیر در حیوانات حاصل از آن قوت غضبی گویند و هر چه
که از برای جذب منفعت و طبیعت بود آنرا در حیوانات قوت شهوانی خوانند و کار غضب و شهوت بعضی اینجا معلوم شد و درین مقام اینقدر کفایت
اکنون بدانکه این قوتها و این حواسها و نفسها که بیان کرده شد همه خادمان نفس ناطقه اند و ادراک این خادمان دو خادم دیگر است
یکی را قوت عقل عملی گویند و یکی را قوت عقل نظری خوانند مثال قوت عقل نظری چنان باشد که چون کسی خواهد که عمارتی بسازد اول
او را در نظر ترتیب کند چنانکه چند صفه و چند خانه و چند طاق و چند رواق خواهد بود و بعد قوت عقل عملی آنرا در عمل آرد چنانکه
عقل نظری خیال است که هر آن قوت عقل عملی وجود ... ... بر دارد که عقل عملی در عقل نظری ... و ازینجا معلوم شد
عقل عملی خادم عقل نظریست باب دوم در حدود موجودات بدانکه اول چیزی که حق تعالی بیافرید عقل کل بود که درحدیث
اول ما خلق الله تعالی العقل و عقل را معرفت کرامت کرد اول معرفت خود دوم معرفت حق سبحانه و تعالی واگر ... الله تعالی
سیوم معرفت احتیاج او بحق و از معرفت حق تعالی عقلی و نفسی و جسمی دیگر پیدا شد و عقل دوم همین سه معرفت داد هم برین طریق عقل دیگر
و نفس و جسم دیگر پیدا شد و عقل دوم را همین سه معرفت داد هم برین طریق عقل دیگر و نفس و جسم دیگر پیدا شد و همچنین تا نه مرتبه
پس نه عقل و نه نفس و نه جسم پیدا شد و در جسم نه فلک و نه نفس نفوس افلاک پس هر فلکی را عقلی و نفسی و جسمی پیدا شد
و آن فلک اول را عرش گویند و فلک اطلس و فلک الافلاک و جسم کل هم گویند و دوم را فلک کرسی و فلک ثوابت گویند و سیوم فلک زحل تا نهم
فلک قمر را و اهب الصور گویند و بعد از امتزاج ایشان عناصر اربعه پیدا شد و بعد از آن ... تا عناصر را در هم ... و از امتزاج ایشان موالید
ثلث پیدا شد یعنی معادن و نبات و حیوانی و بعد از مجموع ایشان هر چیز که در عالم پیدا آمد همه را تأثیر کواکب بامر حق سبحانه و تعالی ...
حضرت الهی روز و شب ... و بفرمان او ... و الشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره و در ...

اول که آتش است دویم که هوا است سیم که آب چهارم که خاک و دلیل آنست که آتش را میل بر بالاست چنانچه در شعلها چراغها و غیره مشاهده میکنیم
دیگر اگر تعالی آتش بازی میکنند آنچه در آتش می شود او را بر بالای هوا می برد و مکان هوا بالای آب است بر این دلیل که اگر خیک را پر باد کنیم و در زیر
آب بریم قرار نمیگیرد و در بالای آب برمی آید و مکان آب بالای خاک است بدان دلیل که سنگ کلوخی را چون بر روی آب می نهیم قرار نمیگیرد و در زیر
آب میرود و از عقل کل تا کره خاک این طریق مبادی و از خاک تا معادن و نبات و حیوان و انسان این طریق معاد است پس نور الهی و فیض [illegible]
از عالم ارواح یعنی از عقول و نفوس فایض گردد و فیض [illegible] رسد بعد از آن رجوع کند بطریق معاد که نبات و حیوان و انسان است و آن بحضرت الهی متصل
گردد و همان نور بوده باشد که اول از آن مقام آورده باشد و بدین مقام گذشته و مقام اول رفته کقوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة و قال النبی علیه السلام کل شیء یرجع الی اصله و باشد که آتش بتدریج و مرور ایام هوا شود و صورت آتش [illegible]
و هوا آب شود و آب خاک گردد و بدین طریق عناصر اربعه صورت بصورت نقل میکنند و باز بموضع اصلی خود میروند و این تبدیل عناصر را استحاله
عناصر گویند بدانکه طبیعت هوا گرم و تر است و طبیعت آب سرد و تر است و طبیعت خاک سرد و خشک است آتش و هوا در گرمی شریکند و در خشکی
و تری ممتازند و چون خشکی با تری مبدل شود هوا آب شود و چون تری آب با خشکی مبدل شود آب خاک شود و شاید که استحاله از بدایت
آتش باشد بغیر آتش هوا شود و آب خاک شود و این طریق را مبدا آتش گویند چنانچه آب خاک گردد و آب هوا شود و هوا آتش شود و این طریق را
معاد گویند اکنون بر استحالت عناصر دلایل گوییم تا طالبان راه حق را راه حق شناسی روشن شود اکنون بدانکه چند شعلها چراغها
که [illegible] میشود میل بجانب بالا دارد و چون آتش بجانب هوا شود و اگر آتش هوا نشدی بایستی که از هر شمعی و چراغی خطی [illegible] متصل
بالا رود و لیکن چون آتش با هوا در گرمی شریکند و خشکی [illegible] با تری این هوا مبدل شود و آتش هوا شود و این دلیل [illegible]
اما بیان آنکه هوا آب شود آنست که در بهار چون مردم از خواب برخیزند در گیاه بهار اثر بینند و اثر آن شبنم خوانند و آن هوا بود که سحرگاه تر
شده باشد و آب گشته بجهت آنکه هوا با آب در تری شریکند و در گرمی و سردی ممتاز میشوند چون گرمی هوا با سردی مبدل شد و هوا آب گردد
و دلیل آنکه آب خاک شود آنست که چون باران بسیار شد قطرات اول خاک میشود و چون باران زیاده شود خاک گل شود و آنچه [illegible] خاک [illegible] شود
اما بیان آنکه خاک آتش شود آنست که نباتات که مرکبند از اجزای عناصر و جزو خاک [illegible] بر روی [illegible] و چون هیزم [illegible] سوزند
بعضی بخارست و بعضی [illegible] و باد آن خاکستر شود و خاکستر گشته [illegible] دیگر آنکه [illegible] که در آتش [illegible] سنگ [illegible]

[illegible]

میسوزند که قوله تعالی وقودها الناس والحجارة و در این حالت استحالت عناصر همین قدر کفایت هر چند در ایشان عجایب و غرایب بسیار است
باب سیم در بیان واجب الوجود و ممکن و ممتنع بدانکه هر چه عدم او ضروری بود او را ممکن الوجود خوانند و هر چه وجود او ضروری باشد
او را واجب الوجود خوانند اکنون بدانکه هر چه موجود است یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود اگر از وجود بغیری محتاج نیست واجب الوجود است
چنانچه باری عز اسمه و اینجا واجب الوجود ثابت شد بجهت آنکه چون ممکنات موجود است و وجود ممکنات البته از غیری باشد و هر آینه منتهی شود
بذات واجب الوجود دیگر آنکه تا واجب الوجود نباشد ممکن الوجود را وجود نباشد تا اول محتاج الیه نباشد [illegible] که فلک محتاج است
[illegible] پس [illegible] در ابقای خود محتاج بغیری هست یا نه اگر محتاج است او را [illegible] خوانند و اگر محتاج نیست او را جوهر خوانند و دیگر بدانکه
بقای وجود غیر وجود است بجهت آنکه دو کس را می بینیم که هر دو در وجود شریکند یکی صد سال مزید و دیگری ده سال و در حال حیات هر دو را
وجود صادق است پس معلوم شد که بقای وجود غیر وجود است و ممکنات عرض باشند یا جوهر و جوهر بر پنج قسمند اگر آن جوهر محل جوهر دیگر
است او را هیولا گویند و جوهر حال را صورت گویند و اگر مرکب است از حال و محل او را جسم گویند و اگر از این اقسام نیست باشد او را جوهر مفارق گویند
و جوهر مفارق اگر در اجسام متصرف نیست [illegible] او را عقل خوانند و اگر نه او را نفس گویند و اگر میان آن عقل و ذات حق تعالی واسطه نیست
او را عقل اول گویند و اگر زیاده از عقل دیگر نباشد او را عقل فعال گویند و اگر طرفین او عقول باشد او را عقل متوسط گویند و اگر آن نفس
در اجسام بسیط تصرف کند او را نفس فلکی گویند و جسم بسیط است یا مرکب و بسیط آن بود که از عناصر مرکب نبود و اگر از عناصر مرکب بود
او را مرکب خوانند و جسم بسیط علوی بود یا سفلی علوی چنانچه افلاک و سفلی چون عناصر و علوی اثیری بود یا نبود و اگر [illegible] افلاک
و اگر نفس در اجسام مرکب متصرف شود او را نشو و نما نباشد آن جسم را معدنی گویند چون زر و نقره و غیره و اگر نشو و نما باشد او را حس و حرکت
نباشد او را نبات گویند و اگر حس و حرکت بود او را حیوان گویند و اگر با نطق [illegible] حیوان ناطق گویند که عبارت از انسان است و در ذات
معادن نفس طبیعی غالب است و در نباتات نفس نباتی و در حیوانات نفس حیوانی و در ذات انسان [illegible] همه نفسها
هم هست و دیگر بدانکه عرض نه قسم است و جوهر را [illegible] عرض جمیع [illegible] المقولات [illegible] خوانند

وان بیت برین معنی صادقست   مرد چندین نگو [illegible] شهر آرد ز   نا خواسته نشسته از فضل خویش فیروز   و در مقام
از احوال جواهر و اعراض اینقدر کافیست   پس آنکه جوهر پنج قسمت عقل و نفس و هیولا و صورت و جسم و جسم یا مرکب بود
یا بسیط بسیط چون افلاک و عناصر و مرکب چون معادن و نبات و حیوان   اول از کونات عقل است و آنگه نفس و آنگه [illegible]
زمین جمله چو بگذرد چهار ارکان   پس معدن و پس نبات و پس حیوانست   و دیگر آنکه در مراتب ترکیب در میان معادن و نبات
متوسطی هست که آن را مرجان گویند در سلک صلابت چون سنگ بود و لیکن در دریا میباشد همچو نبات از میان آب بر روید
و چون خشک شود سخت گردد و متوسط میان نبات و حیوان درخت خرماست که چند خاصیت حیوان دارد یعنی [illegible] در حیوان
نر و ماده هست چنانچه در حیوان مذکر با مونث نزدیک شود بار گیرد و همچنین درخت خرما تا پیوند گر نزدیک نشود
بار نیارد و حیوان از سر زدن هلاک شود و درخت خرما از سر زدن خشک شود و متوسط میان حیوان و انسان بوزینه است که همه
اعضای او بمردم میماند و این متوسطات از برای آنکه هر یک متوسطات خود میدانند و نهایت اسفل بدیه موجودات
مراتب انسانست پس بدانکه باری حق سبحانه و تعالی چون فلک کوکب حرکت کرد و عناصر را از هم سرشته معادن
و نبات پیدا آمد آنگاه نبات غذای حیوان گشت و حیوان [illegible] آمد چون حیوان بکمال رسید انسان پدید آمد [illegible] را
درین مقام روشن تر بیان کنیم انشاء الله تعالی

باب چهارم

در بیان آنکه حکمت چه بود که حق تعالی عالم را بیافرید
و آدم پیدا کرد حق تعالی مردم را از بهر آن آفریده که تا حضرت او را بپرستند کقوله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا
لیعبدون ای لیعرفون و معنی آنست که نیافریدیم پریان و آدمیان را الا از بهر پرستیدن و شناختن خود و در احادیث
الهی آمده است که داود علیه السلام از حضرت درخواست کرد که در آفریدن عالم و آدم حکمت چه بود خطاب آمد که
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق معنی این حدیث را شیخ عطار نظم کرده است
ز رب العزت آمد زحرمت داود   که حکمت چیست کاین خلق موجود
جوابش آمد که تا آن گنج پنهان   [illegible]

تو از بهر شناسایی کنجی   بکلی مزد و برده برنجی   چون معلوم شد که حضرت الله تعالی آدم را بجهت شناسا خود آفریده است
باید که او در استعداد شناسایی خود داده باشد و آنکه مردم بی استعداد حق را نتوانند شناخت و حق تعالی با این همه صفت انوار قدرت
که در آفاق و انفس آفریده است دلیل شناخت و مردم را میسر نشود که در قهر و جار و عروج خیال روند همگی اسرار عالم علوی و سفلی اشیاء
کنند و با افلاک روند و حقایق ملکی را بدانند و در نفس عالم علوی یعنی در ملکوت از احوال ارواح یعنی از عقول و نفوس افلاک
معلوم کنند و بر همین صفات بگذرند حق تعالی از کمال عنایت هرچه در عالم آفریده بود در وجود انسان همان را بیافرید یعنی که
خود موصوفست انسان را بدان صفت موصوف کرده و همچنانکه عالم مسخر امر او بود تن مردم را مسخر روح گردانید تا مردم از ترکیب اعضا
و در ترتیب خود بر عالم علوی و سفلی مطلع گردد و از دانستن صفات خود صفات حق تعالی را بدانند و از امر کردن روح و فرمانی [illegible]
حق را در عالم بدانند و محققی درین معنی گفته است
ای نسخه نامه الهی که توی   وی آینه جمال شاهی که توی
بیرون ز تو نیست هرچه در عالم است   از خود بطلب هر آنچه خواهی که توی
و رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است که خلق الله آدم علی صورته

باب پنجم

در بیان آنکه حق تعالی
آدم را چهار جزو و عناصر اربعه را امتزاج کند و در آن طالع که هر چهار عنصر اربعه طبیعت خود در هم کند و بصورت [illegible]
گردد آنگاه حیوانات غذای انسان شود و هر که غذا را اول معده قوت جاذبه جذب کند و ماسکه نگاه دارد و هاضمه هضم کند و [illegible]
از لطیف جدا کند و دافعه کثیف را از راه معده بیرون کند و این در معده [illegible] آنگاه [illegible] لطیف [illegible] از معده نقل کند بجگر [illegible]
قوت جاذبه در جگر همین عمل کند که در معده کرده بود آنگاه آنچه کثیف بود از آن قسم شود قسمی از بهر [illegible] رود و [illegible] قسمی [illegible]
و بول گردد و دیگر قسم [illegible] رود [illegible] آنگاه آنچه لطیف بود [illegible] عروق رود و در عروق [illegible] دیگر همین عمل کند و کثیف [illegible]
و آنچه کثیف بود از بینی نا بیرون رود و آنچه لطیف بود به هر جزوی عضوی رود [illegible]
کثیف را از لطیف جدا کند و آنچه لطیف است قوت بود و آنرا عصب جذب کند تا منی گردد آنگاه منی در وقت [illegible] نقل کند
تا نطفه در رحم جمع شود و بعد از آن صورت نطفه را رها کند و در صورت علقه در آید و مدتی علقه [illegible]
بعد چهل روز گوشت شود [illegible] و چند روزی همچنان بود بعد از آن عروق و عظام [illegible]

متصرف شود غذای وی از خون بود که از راه ناف بفرزند رسد و ماه اول که نطفه در رحم افتد در تربیت
زحل باشد و ماه دویم در تربیت مشتری بود و ماه سیم در تربیت مریخ بود و ماه چهارم در تربیت
آفتاب بود و ماه پنجم و ششم در تربیت قمر بود شاید که در هفت ماهگی متولد شود و عمر یابد
و اگر در هشت ماهگی متولد شود عمر نیابد چراکه ماه هشتم باز نوبت زحل بود و اگر در نه ماه متولد شود بقا یابد زیرا
که زحل نحس است و طبیعت موت دارد و نحس اکبر است و ماه نهم در طبیعت مشتری باشد چون در نه ماه
متولد شود بقا یابد و بیشتر زید بجهت آنکه مشتری کریم است و سعد اکبر است و مزاج حیات دارد و این دلایل
که بیان کردیم حق تعالی خبر داده است که وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً
فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ
اَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللّٰهُ اَحْسَنُ الْخَالِقِينَ اکنون ازین تقریر معلوم شد که اصل بدن مردم از خاک است
و از خاک نبات پیدا شد و نبات غذای حیوان شد و حیوان غذای انسان شد آنگاه عروق و عظام پیدا شد
بعد ازان تولد کرد حیات یافت یا نیافت اکنون بدانکه از چندین هزار خاک یکذره نبات شد و از
چندین هزار نبات اندک غذای حیوان شد و از چندین هزار حیوان یکجزو نصیب انسان شد و از چندین
هزار لقمه یک قطره منی گردد و از چندین هزار نطفه یکی برحم افتد و از چندین هزار که برحم افتد یکی تولد کند
و از چندین هزار که تولد کند یکی بقا یابد و از چندین هزار بقا یافته یکی بمقام عقل رسد و از چندین هزار
عاقل یکی مسلمان شود و از چندین هزار مسلمان یکی را درد طلب پیدا شود و از چندین هزار طالب یکی
سالک گردد و از چندین هزار سالک یکی محقق گردد و از چندین هزار محقق یکی واصل شود و از چندین هزار
واصل یکی بمقام قرب رسد و مقصود آن کسیست و باقی همه موجودات طفیل راه اویند و در پی محبوب کی
سالها باید که یک سنگ اصلی از آفتاب لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن بحکم کل شی

ازج

مرج الی اصله و چند شخص باشد که خود عود کند مثال مردی باشد که چند مقام قطع کرده دیگر خود را پیش از یکی که
کهل بوده است و پیش از کهلی جوان بوده است و پیش از جوانی طفل بوده و پیش ازان در رحم مادر بوده علقه تا خاک بوده
مرتبه بمرتبه بمانده و پیش از خاک عناصر اربعه بوده و چند سالک بدین مقام رسد و بیابان اجسام را قطع کرده باشد
و حجب ظلمانی را رفع کرده و از هفتاد هزار حجاب که روایت کرده اند در گذشت و ازینجا معلوم شد که نفس مردم
غیر جسم است بجهت آنکه روح چند منازل بدن را بپیموده و از یکدیگر جدا کرد و بقوت این راه برفت و تحقیق
هر جزوی که جزو را که از یکدیگر جدا کند و داند آن جزو غیر آن جزو باشد پس باین سخن معلوم شد که نفس غیر جسم است
و دلایل دیگر بسیار است و از آنجمله اینکه موافق تست اینست که چند مردم بخواب رفته باشند نه چشم می بیند و نه گوش می شنود
و نه زبان میگوید و هر چه ظاهر بدن میکند از هیچ کدام جزوی نمی آرد پس روح غیر بدن است و دیگر آنکه
جسم در شهری دیگر در خوابست و روح در شهر دیگر سیر میکند و خود را می بیند و یک جزو در یکزمان در دو مکان
محال است که باشد پس روح دیگر باشد و جسم دیگر که روح خود را در شهری دیده است و چیزهای دیده و شنیده
را میگوید که چنین گفتم و چنین شنیدم و گاه باشد که آن چیزها را در خاطر بماند و چون بیدار شود از آن
کیفیت در خود یابد و گاه باشد که شکر کند که کاشکی از خواب بیدار نمی شدم تا آن لذت از من فوت نمیشد
و جسم را خود ازان حالت خبر نبود پس روشن شد که روح دیگر است و جسم دیگر و دلیل روشن باتفاق اینست
که در پنجاه سالگی بوده است و جسم بچندین تحت گردیده است و از ان مقدار که در آن روز بود اکنون تغیر
یافته و بزرگ شده و گاه باشد که جسم لاغر و گاه فربه بود و گاه پیر و گاه جوان بود اما روح همانست که بوده
الا آنکه این جسم را از عناصر اربعه موجود کرده اند و بجز و شیر این چهار را اوزان مختلف راجح کرده اند
و این اجزای طبیعت هر جزوی بکل خود مایلند که گرسنه میشوند و گرسنه شدن بدن مردم ازینست که اجزا
بطرف کل خود روانه شود بعضی را بدن و جسم ضعیف شود چون چنین شد و اگر در بدن ما تحلیل حاصل آید و آن ضعف
هر چه از عناصر اربعه اجزای بدن آمده باشد باز غذا در بدن در آید بجهت آنکه غذای مردم نباتی بود

یا حیوانی و هر دو مرکب از عناصر اند پس بحقیقت آن اجزا که ما را در جوانی بود همه به تحلیل از بدن بیرون
رفته و این اجزا که در پیری داریم غیر آن اجزاست و بدن از غذا پیدا شده است اما روح همانست که بود هیچ
تغیر و تبدیل نپذیرد و هر آینه غیر باشد و مثال این چنانست که شخص خرکابی بسازد از چوب برنج
بعد از آن چند روز آن چوبها را بدل کرد و چوب سفید بجای او ماند و چنین مدتی بگذرد هر که این کار
اما چوبها دیگر بود و بدن اگر چه همانست اما بدل و تحلیل است و درین محل از اثبات روح همین قدر کافیست
و باقی خود درین مقام بیاید دیگر اگر این عالم ما را غیر مادری بود همانست چنانچه مادر ما در فرزند
خود را می پرورد و آن غذاها را که طفل نمی تواند خوردن و مادر او غذاها را می خورد و از راه پستان
باو می رسد پس بحقیقت عالم ما را مادرست و عناصر او بچه را که ما نمی توانیم خوردن او می خورد خلاصه او را از راه
نبات و حیوانات بما می رساند و این عالم بحقیقت در بطن ام خودیم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده
السعید من سعد فی بطن امه و الشقی من شقی فی بطن امه و محققان چنین تاویل کرده اند که
بیش از مرگ و تو برنج حاجبها کشیده اند طغرای نیکی می زنی بر اخری کقوله تعالی من کان فی هذه اعمی
فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا یعنی هر که درین دنیا نابینا باشد در آخرت نیز نابینا باشد و شاید که عمل صالح کند
در آن دنیا نیز بینا خود هر که این خدای را نبیند و نشناسد در آن عالم نیز نخواهد دید و فقط خبر که
امروز چاینه رنج یا نشنید طفل درست که او منتظر فرزند کقوله تعالی کما تعیشون تموتون تبعثون
هر که اینجا آشنای او نشد باز ماند تا ابد بیگانه و این معنی خود روشن و ظاهرست هر که نابینای ما در زاد در
علاج نتوان کرد پس سعادت جاوید و بینائی در اینجا حاصل باید کرد که هنوز در شکم این مادریم یعنی این عالم تا چون
بر آن عالم رویم در شقاوت و نابینا نباشیم که نابینای بغیر این است که پیش خود را به بیند و ندانند خیر چنین نیز حق تعالی
هم ندیده باشد و نه شناخته باشد و جمله پیغمبران بحقیقت بدین آمده اند تا مردم را بینا گردانند و از نابینای

خلاصی دهند از آنکه وقت رسید نابینا باشد آنگاه هیچ منفعت بود ندارد و داعی الی الله نیز بر آن را
طریق دعوت میکنند تا راه خدا بروند و از نابینای خلاصی میشوند درین عالم حق را نتوان دیدن و خدا بینی بسیار
دو بسط ریاضات و خلوات و معرفت نفس و عمل صالح کقوله تعالی فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملاً
صالحاً ولا یشرک بعبادة ربه احدا.

باب ششم در تطبیق آفاق بزرگ و آفاق کوچک

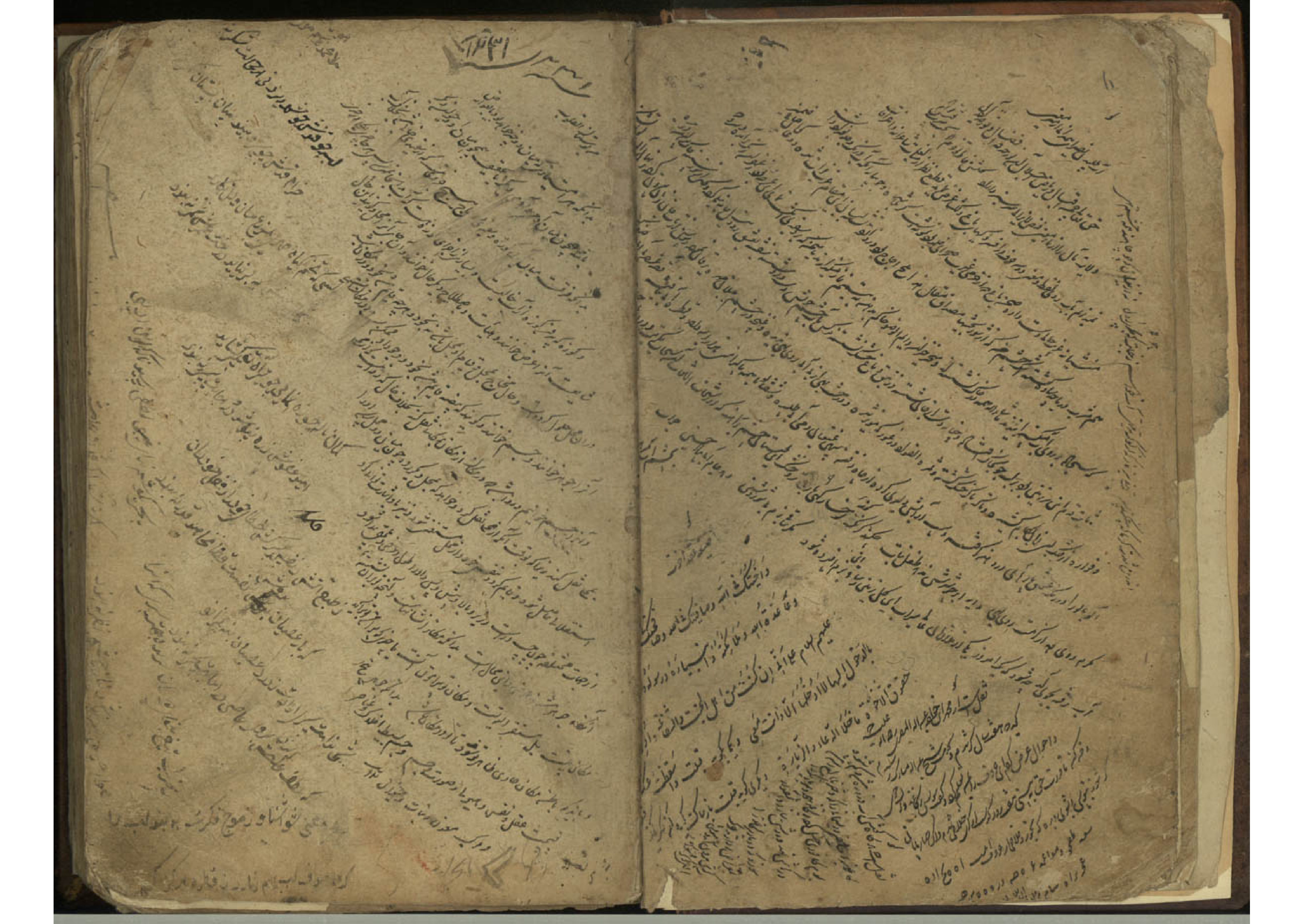
یعنی برابر کردن تن مردم با عالم کبیر گفته بودیم که تن مردم نسخه عالم اجسام است اکنون به آنکه تن مردم شبیه زمین
و آسمانست و مشابه بسیار است و شبیه به شهر که مکانست یعنی درین رساله بجهت آسانی طلب احوال بدن را
بیان کنیم اول شباهت تن مردم با زمین آنست که در زمین سنگهاست و در تن مردم استخوانهاست که شبیه است
و در زمین کوهها و درختان بسیارست و در تن مردم مویهاست و مجموع زمین هفت اقلیم است مردم را نیز هفت
اندامست یکی سر و دو دست و دو پای و پشت و شکم و در زمین زلزله است و در تن مردم عطسه است و در زمین جویهای
آب روانست و در تن مردم رگهاست و خونهاست و چشمهای عالم شور و شیرین است به تخصیص چشمهای آبهای بسیار است
اگر به تقریر این مشغول شویم سخن بطول می انجامد اما شباهت مردم با افلاک نیست که در فلک دوازده برج است
در تن مردم دوازده در است از ظاهر و در فلک هفت ستاره منزل است و در آدم هفت واشت قوت است و بدیگر
فلک سیصد و شصت درجه است در تن مردم سیصد و شصت رگ است و چنانچه در فلک کواکب ثابته بسیار است
و در تن مردم نیز قوت بسیار است چون جاذبه و ماسکه و غیرهما و چنانچه در اول گفته شده که افلاک محیط است
بر عناصر اربعه انسان نیز محیطست بر عناصر اربعه یعنی صفرا و سودا و بلغم و خون چنانچه آتش گرم و خشک است چنانچه هوا
گرم و ترست خون هم گرم و ترست و همچنان که آب سرد و خشک است و بغیر از این شباهت بسیار است اما با این مختصر
پنج شباهت است با سال آنست که سال دوازده ماهست و در تن مردم دوازده راهست و سال را چهار فصل است و در تن
مردم چهار فصلست بهار گرم و تر چنانچه خون فصل زمستان سرد و تر چنانچه بلغم و تابستان گرم و خشک چنانچه صفرا و ترما
سرد و خشک چنانچه سودا و سال سیصد و شصت روز است در تن مردم هم سیصد و شصت اس است اما شباهت

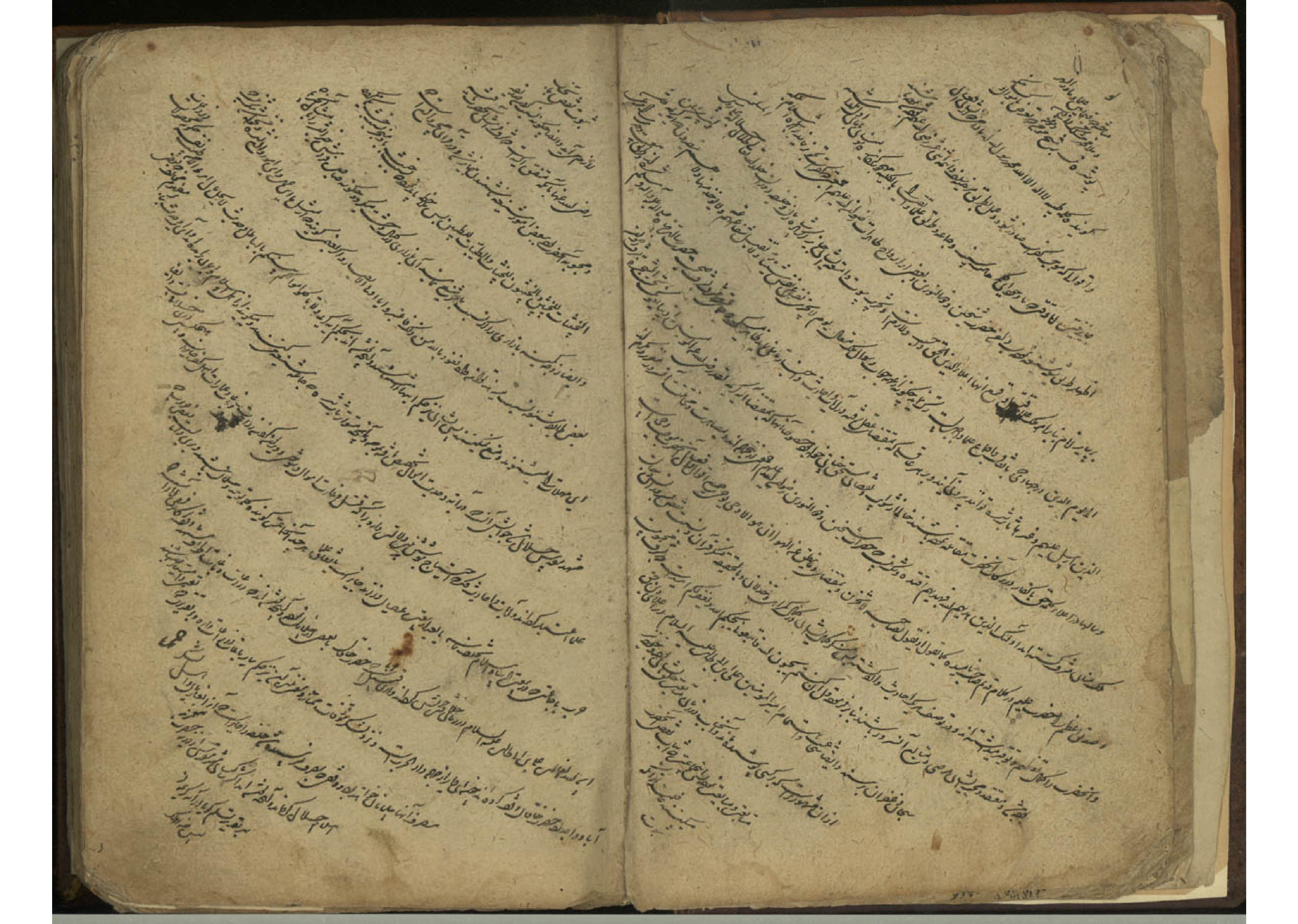
مردم باشهر آنست که در شهر پادشاه و وزیر و شحنه و مطبخی و سگ و جاسوس میباشد و در تن مردم روح پادشاه است
و عقل وزیر و شهوت خراج و غضب شحنه و قوتهای دیگر بمثابه طباخ است و چشمها جاسوس میباشد
که از اطراف و جوانب خبر بدل میرسانند و مشابهت دیگر فراوانست اما درینجا بقدر کافی دیدن.
مشابهت بدن بعالم اجسام معلوم میشود بدانکه روح را صفتهاست که حق تعالی بدان صفات موصوف است
و درین شهر متصرف و لیکن درین صفات روح محتاج است بآلات و حق تعالی محتاج نیست و چنانکه
تا ارادت روح نباشد هیچ زبان حرکت نکند و گوش نشنود و چشم نه بیند و همچنین تا ارادت حق نباشد
افلاک حرکت نکند و مرکب نشود و موالید ظاهر نشود و اینجا بیان کنیم بدانکه فرمان حق تعالی در عالم همچنانست
که فرمان روح در بدن مثلا اگر خواهی که بنویسی اول ارادت آن بروح رسد آنگه از کجا و چون ها در حرکت آید و آنگاه
اجزای بدن متوجه شود بیت ششم در مقابله کردن جواهر انسان با ملائکه و نشانی از عالم ظاهر و باطن بدانکه
هرچه در عالمست نه آیتست یکی افلاک است و کواکب و چهار عنصر و یکی انسان و یکی نبات و یکی حیوان خزنده و یکی حیوان
درنده و یکی حیوان چرنده و یکی حیوان پرنده و این نه آیت است و در عالم ملکوت آفاق به تمامی آیات
که بیان کرده شد اکنون ظاهر عالم آفاق را بزرگ کنیم و یکی از آن جمله نفس کلیست و او ملکوت افلاک است
و چهار ملک مقرب چون جبرئیل و میکائیل و عزرائیل و اسرافیل و این چهار ملک چهار عنصرند و ملکوت انسانی نفس او است
و آن سه نوع ملکوت انسانی است و این نه آیت در ملکوت عالم آفاق به تمامی آیتست که بیان کرده شد اکنون
ظاهر عالم آفاق را بزرگ گوییم و باطن انسان را نفس کوچک بعد از آن آیات عالم صغیر را مطابق کنیم
تا هر دو یکی شود و آیات نفس بزرگ را با نفس آیات کوچک برابر کنیم تا هر دو یکی شود آنگاه به تمامی
معلوم شود و مردم بحقیقت عالم است اما عالم کوچک و عالم مختصر است اما بزرگ آنگاه
سیر

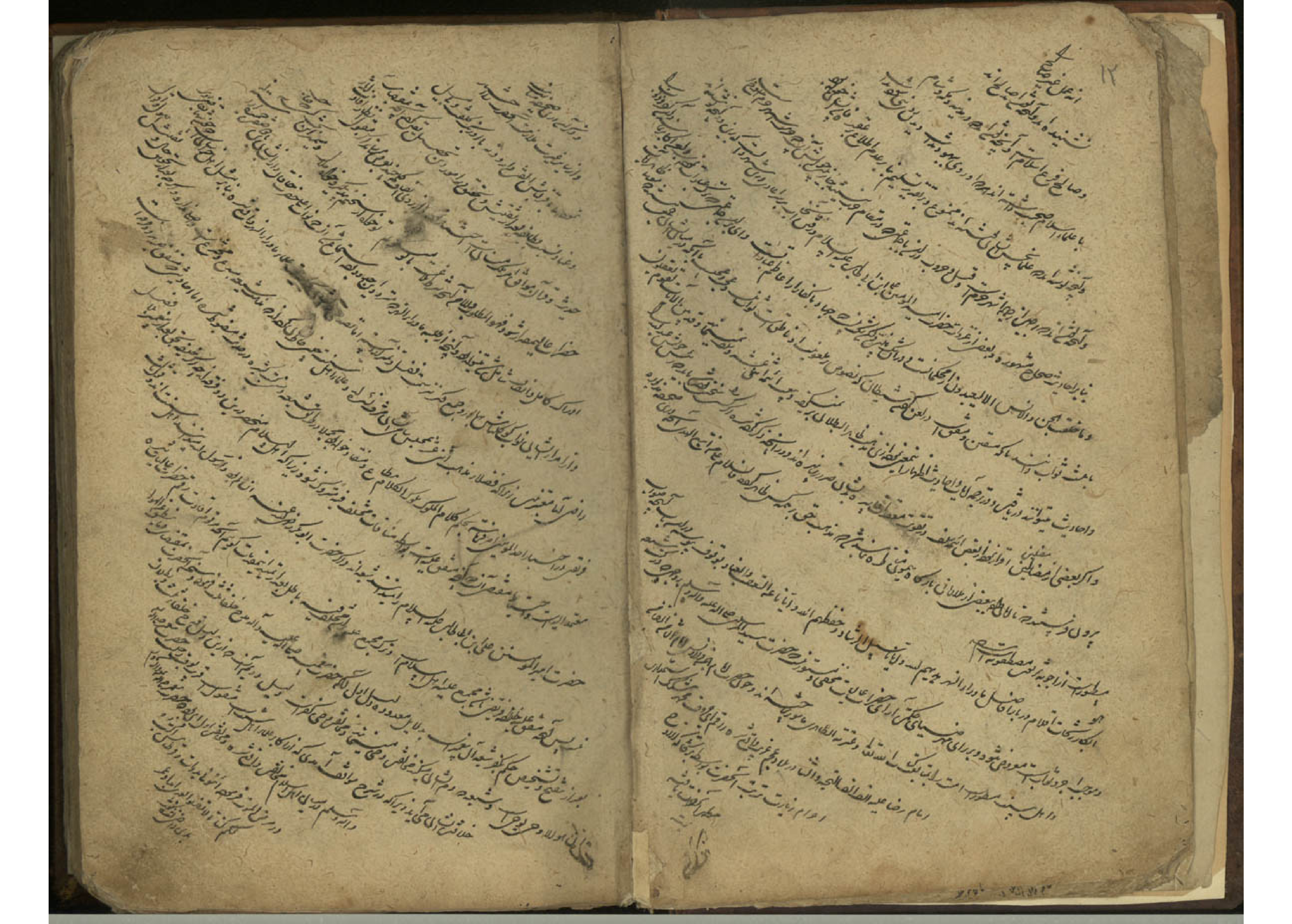
هم افسون و هم نسختی عقرب . بعد از آن صلوات را بخواند

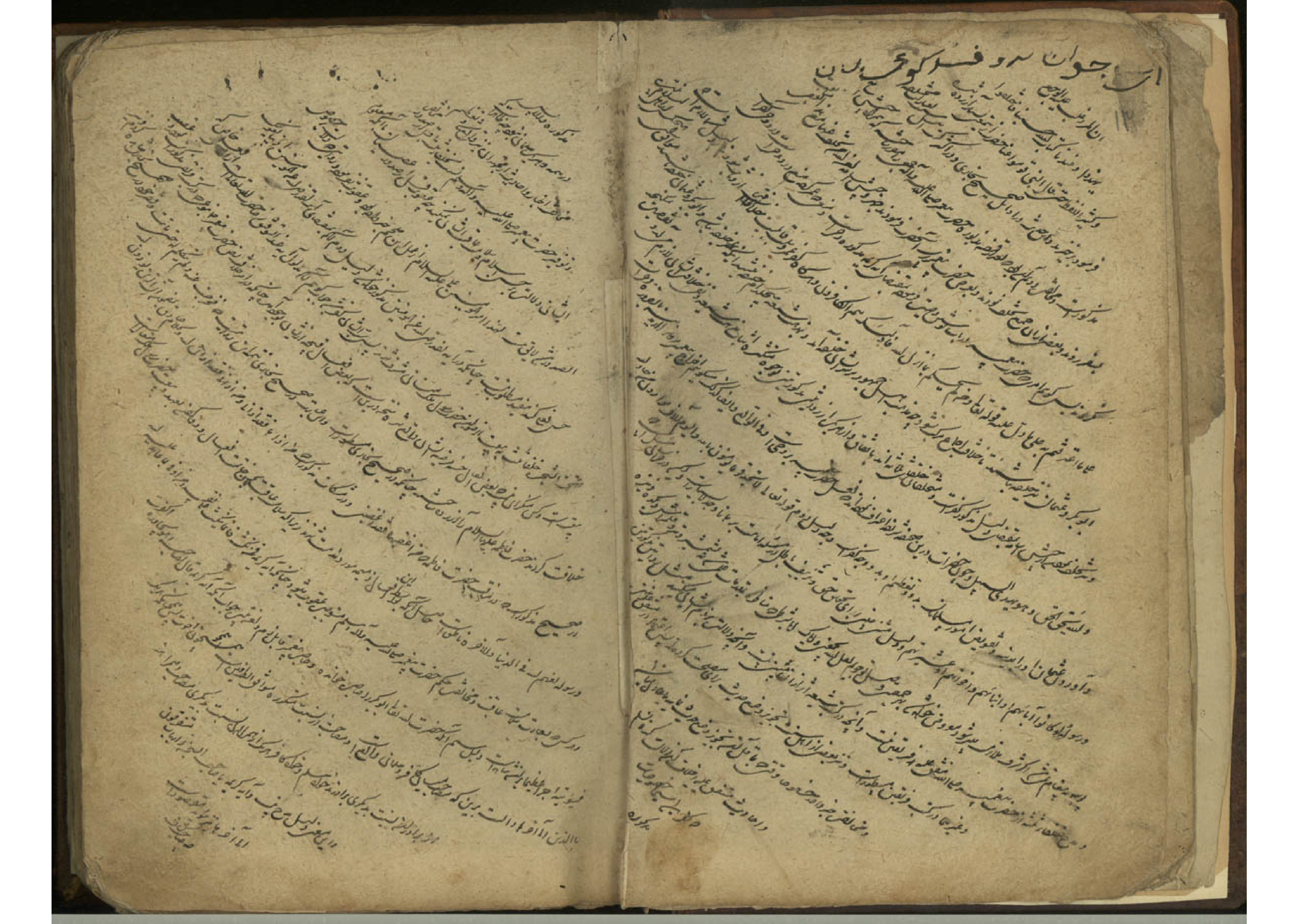
قل اعوذ برب الشمية
كل عقرب في غدة
وحية انهم يكيدون
كيدا واكيد كيدا فمهل
الكافرين امهلهم رويدا
جمله کژدم‌ها بحق سلیمان
پیغمبر

اللهم صل على محمد وآل محمد وبارك وسلم عليهم اللهم على محمد نور المشرقين وضياء المغربين وشمس العالمين
وبدر الخافقين وسراج المنيرين وفخر الكونين ورسول الثقلين وامام الحرمين
وجد السبطين الحسن والحسين وصاحب التاج والبراق والعلم ودافع البلاء والوباء والقحط
والطاعون والموت الفجأة ولا لم اسمه مكتوب منقوش مكرم في الحرم واسمه
مكتوب على اللوح والقلم ابو القاسم محمد ابن عبدالله وضع الله عليه
ذو رغبة محمد وآله وسلم اللهم صل على محمد وعلى آل سيدنا محمد
بعدد الذرات الكون اللهم صل على محمد وعلى آل سيدنا محمد بعدد
بعدد الانفاس المخلوقات اللهم صل على محمد وعلى آل سيدنا محمد بعدد اشعار الموجودات
اللهم صل على محمد وعلى آل سيدنا محمد بعدد اوراق النباتات اللهم صل على محمد وعلى آل سيدنا محمد بعدد
نجوم والقطرات اللهم صل على محمد وعلى آل محمد بعدد حروف الدعوات اللهم صل على محمد
وعلى آل سيدنا محمد بعدد للارض والسموات اللهم صل على محمد وعلى آل سيدنا محمد
بعدد خلق البدايات والنهايات والمعدوم في الموجود من الاول الى
والاوسط حشره وآخر وصلى الله على خير خلقه ونور عرشه محمد وآله
وصلى على جميع الانبياء والمرسلين والحمد لله رب العالمين











[illegible]

از دانش بیش چهار ساعت دوازده

جهت آفتاب باید عصا از چوب طول او دو گز [illegible] در مقابل آفتاب بدو پا [illegible]

اگر هشتاد قدم [illegible] اول ساعت [illegible] چون چهل قدم در ساعت دوم [illegible] و چون بیست قدم شود ساعت سیم [illegible]

چون ده قدم در ساعت چهارم [illegible] و چون پنج قدم در ساعت پنجم [illegible] و چون [illegible] قدم [illegible]

و اول وقت نماز پیشین [illegible] قدم [illegible] ساعت هشتم [illegible] دوازده قدم

ساعت نهم [illegible] و چون [illegible] قدم [illegible] ساعت دهم [illegible]

یازده ساعت [illegible] و چون آفتاب غروب کند ساعت دوازدهم [illegible]

افسون بستن عقرب

عقرب بند عقرب بالتنبوتی کورت کتی بوتی

گسبت یا الله یا الله یا الله

[illegible]

دفع تب لرز بنا ... نویسد و بخورد

ونتزل موسی صعقا

[illegible]

ان لا تعذب بهذا الاموات فی قبورهم

هذ المیت فی قبره

[illegible]

یا برهان یا بیان یا امتنان یا منان یا دیان

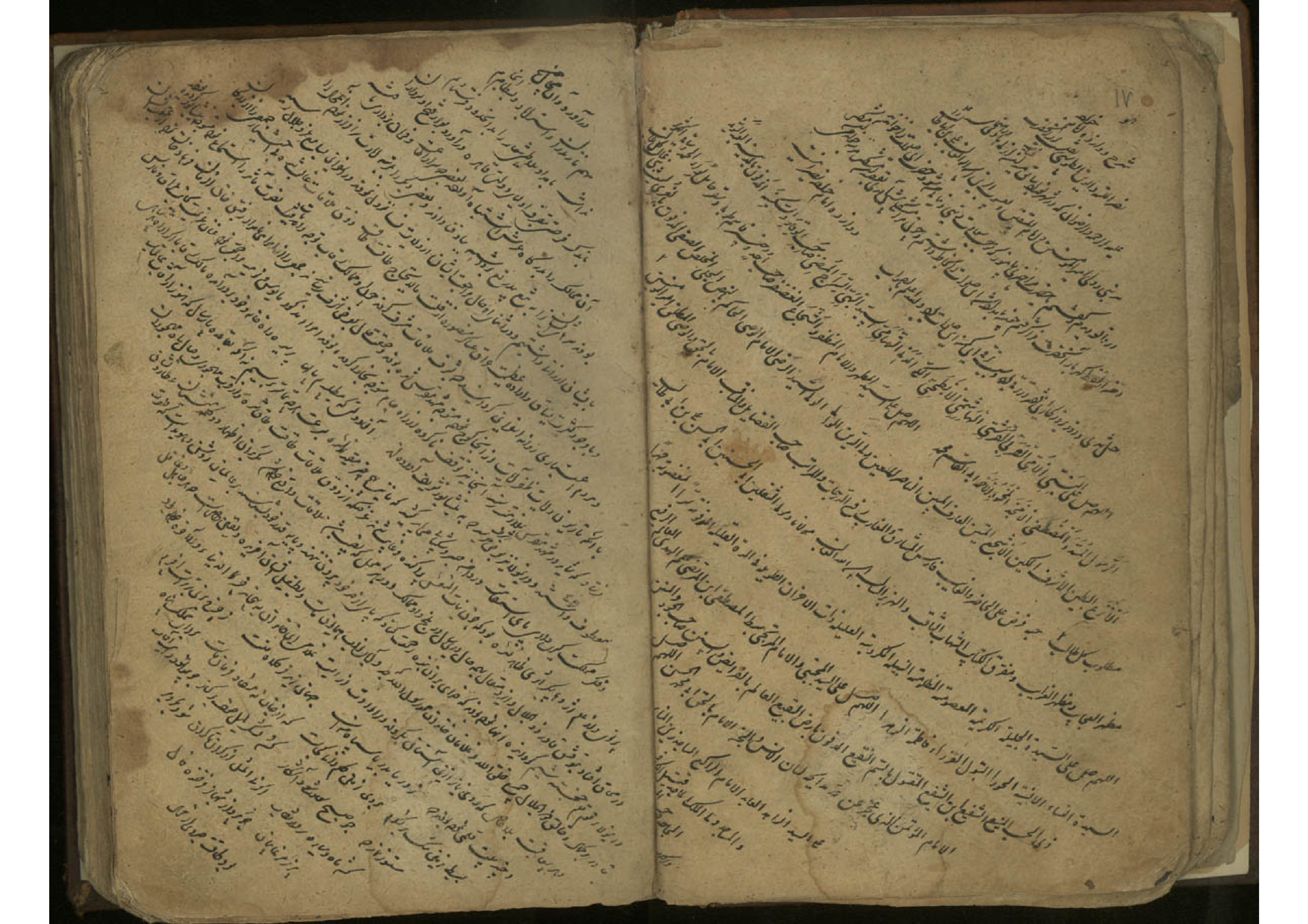
یا دائم السلطان یا الکبیر المتعال

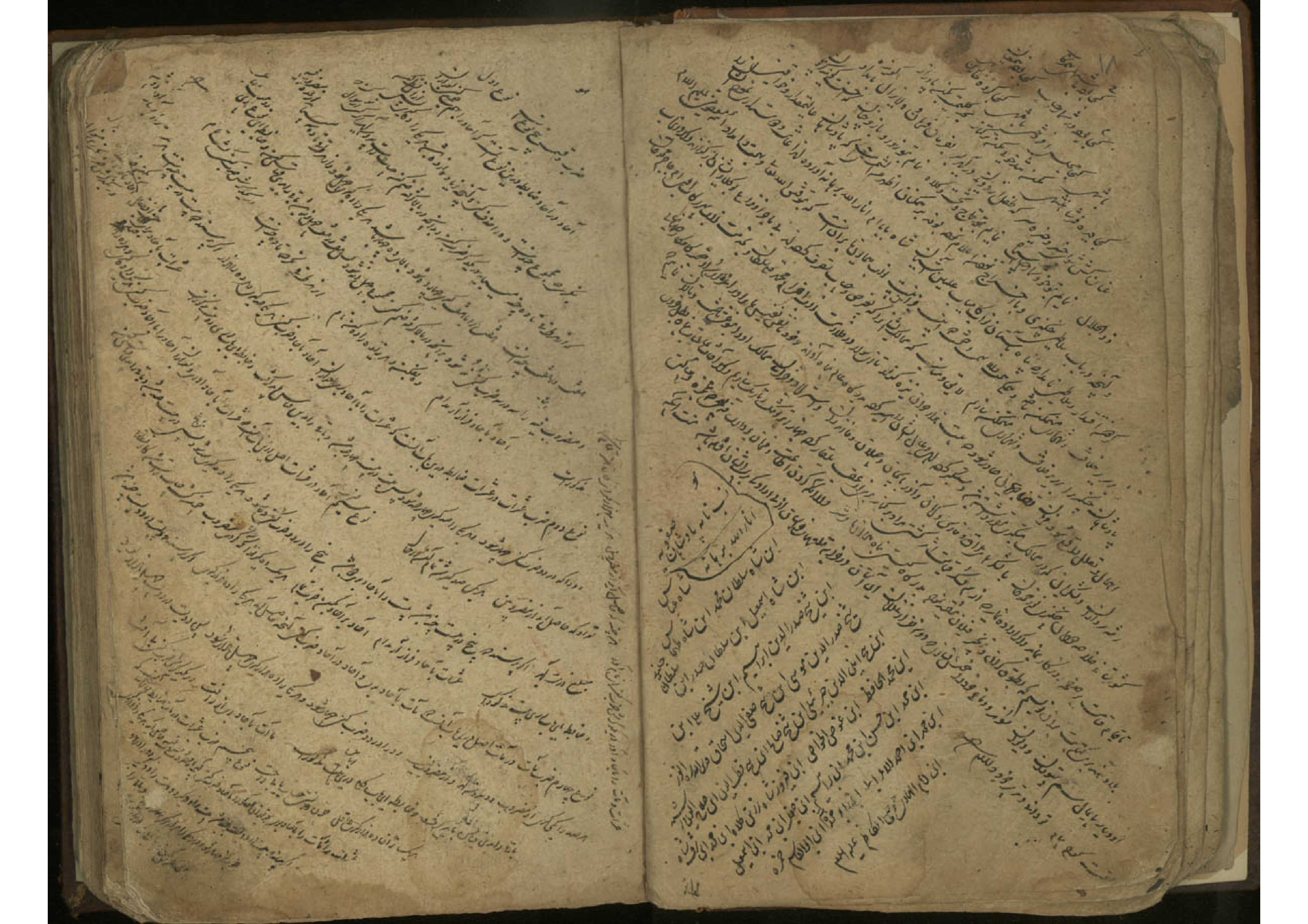
من الحرمان والخذلان

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]





ابن شاه سلطان محمد ابن شاه طهماسب

ابن شاه اسمعیل ابن سلطان حیدر ابن سلطان جنید

ابن شیخ صدر الدین ابراهیم ابن شیخ خواجه علی ابن

شیخ صدر الدین موسی ابن شیخ صفی الدین ابی اسحاق

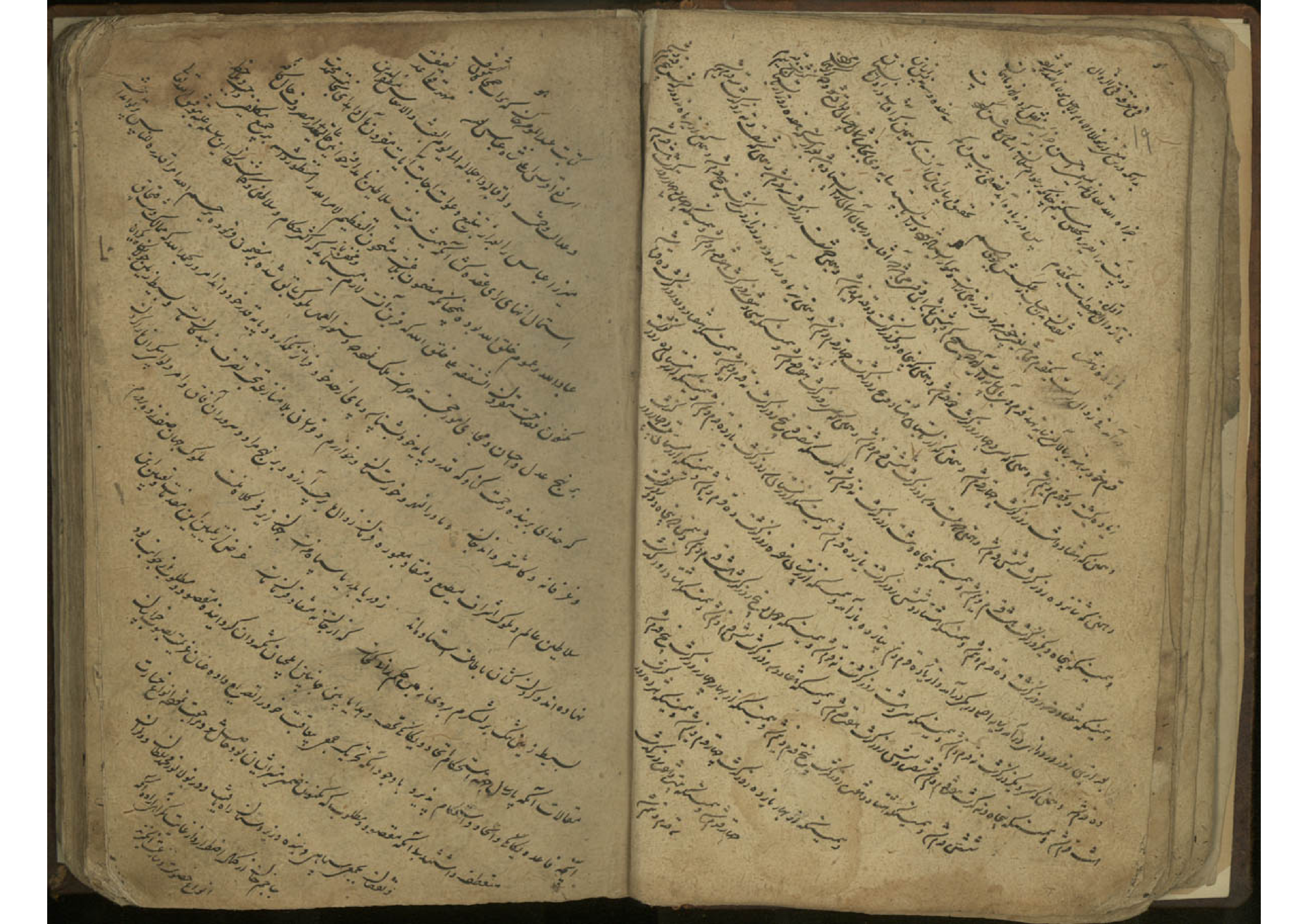
ابن شیخ امین الدین جبرئیل ابن شیخ صالح

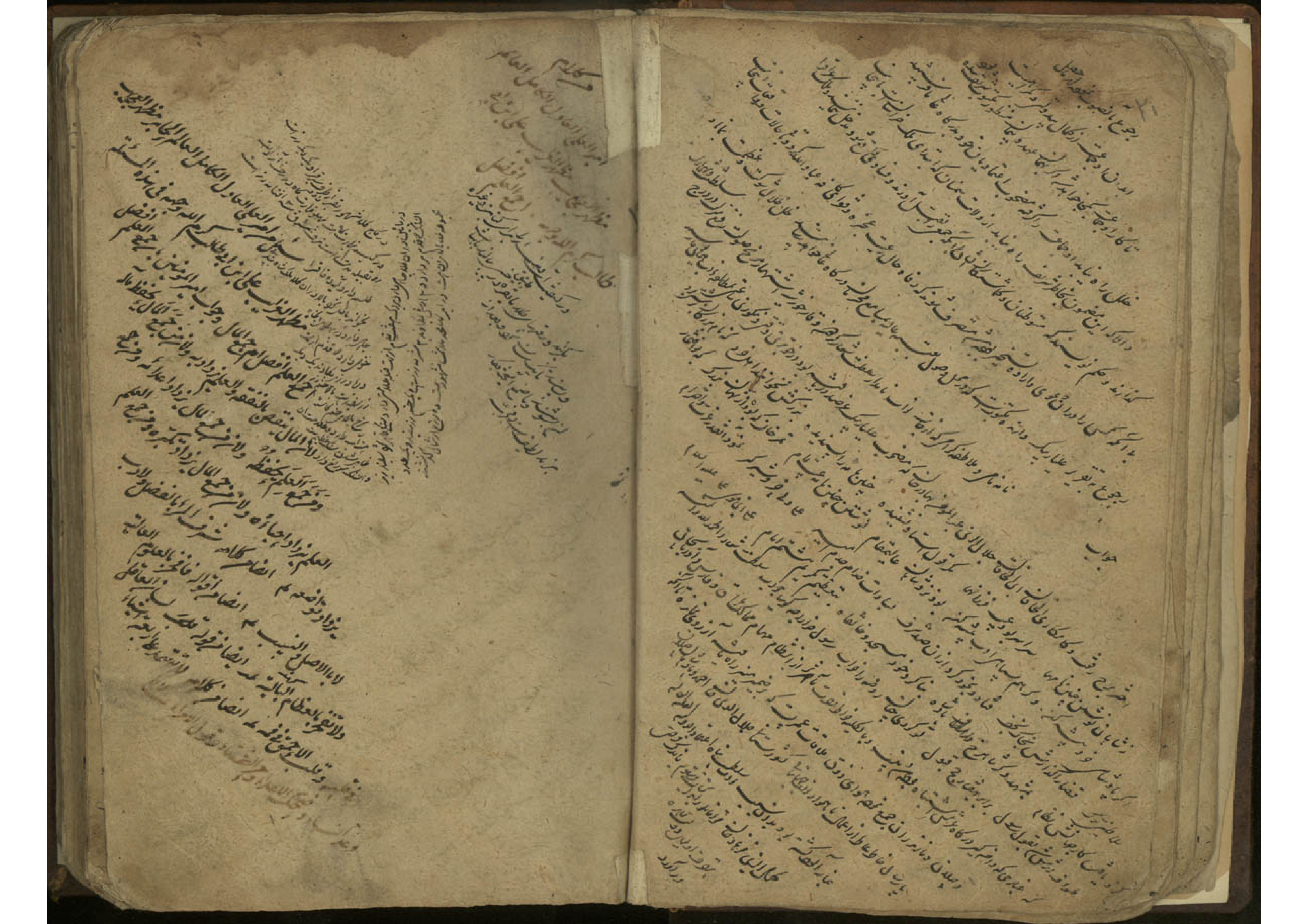
ابن محمد الحافظ ابن عوض الخواص ابن فیروز شاه زرین کلاه

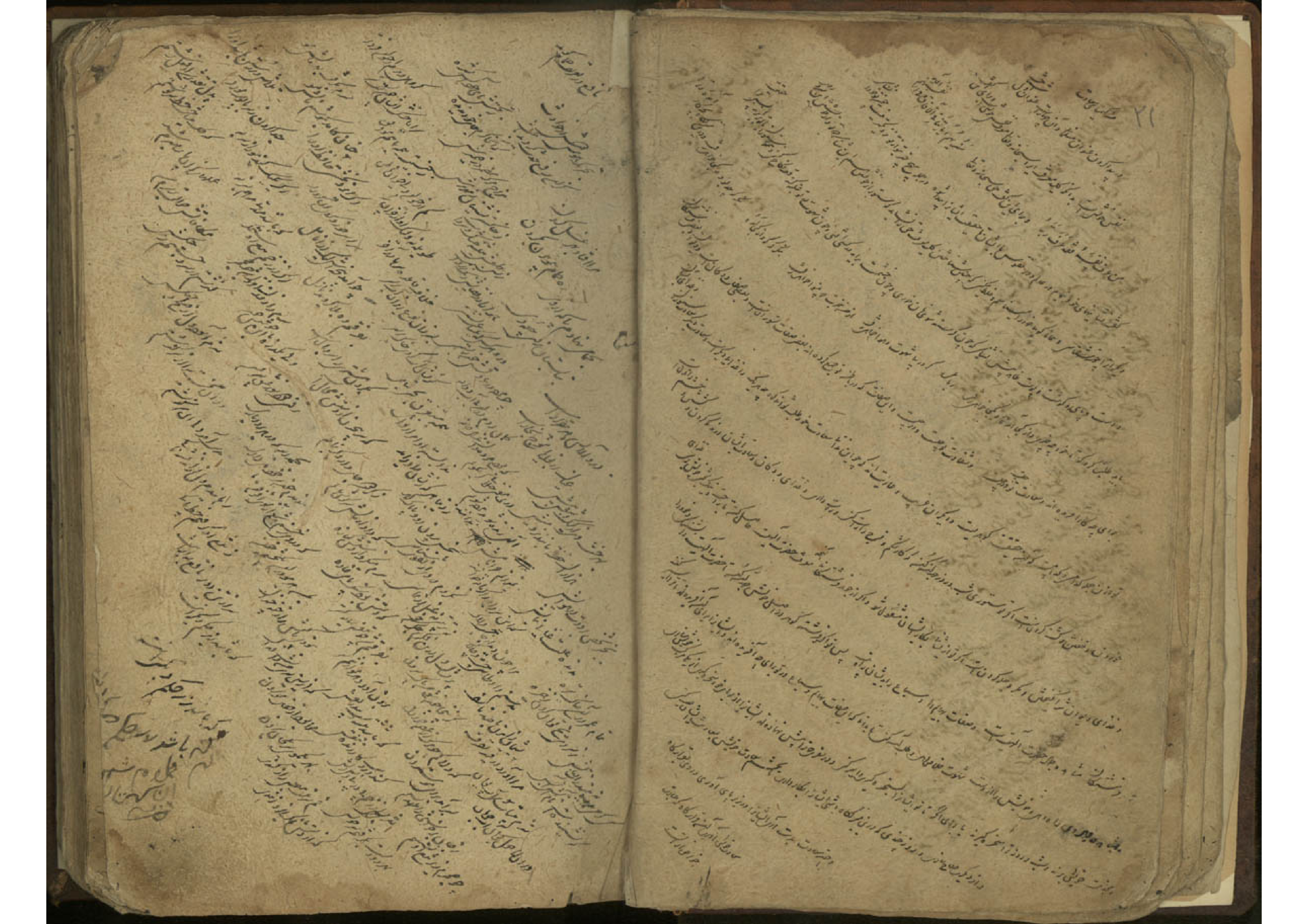
ابن محمد ابن حسن ابن محمد

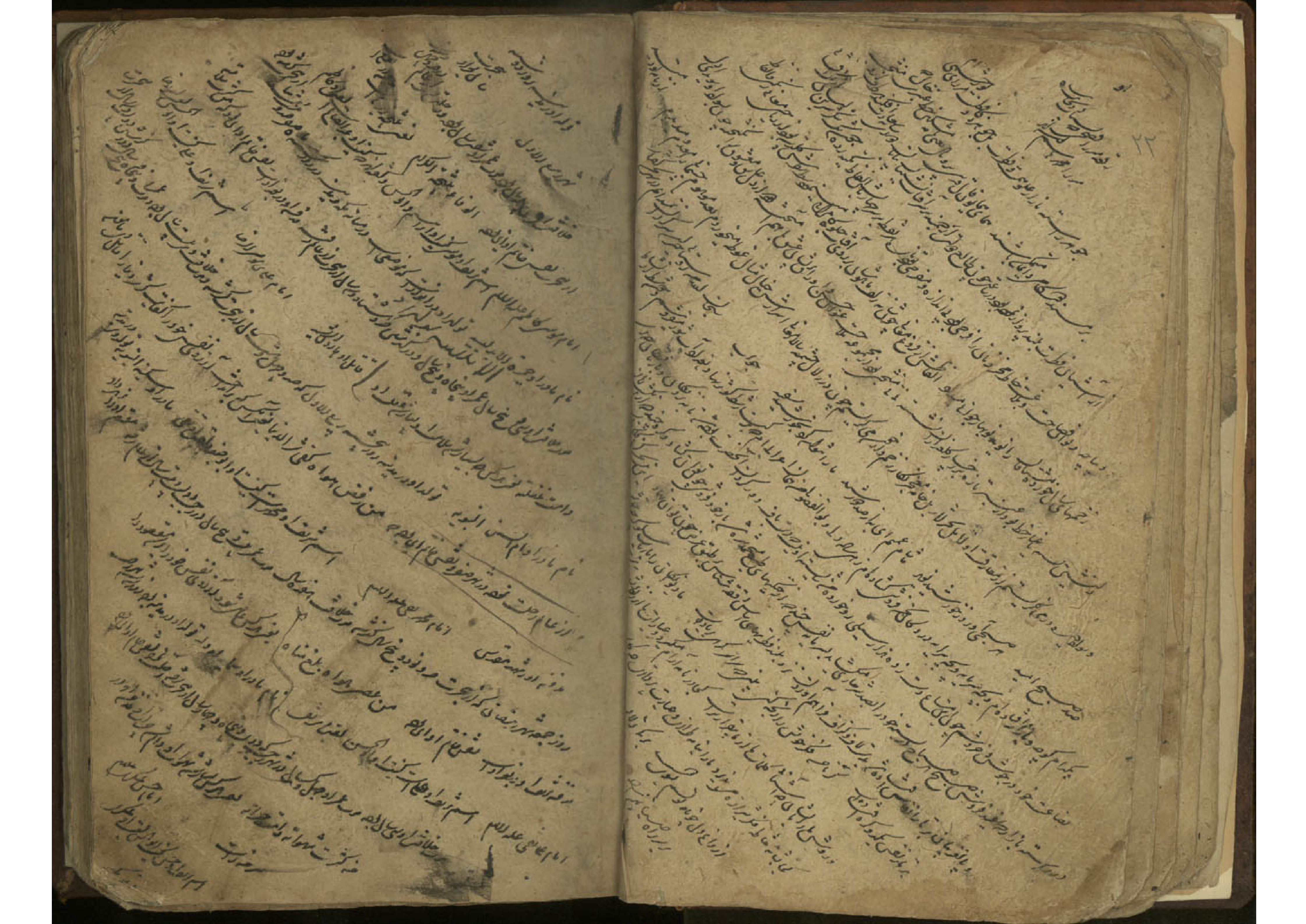
ابن جعفر ابن احمد الاعرابی ... ابن ابی القاسم حمزه

ابن الامام موسی الکاظم علیه السلام











فروردین ماه اردیبهشت خرداد ماه
حمل ثور جوزا

تیر ماه مرداد ماه شهریور ماه
سرطان اسد سنبله

مهر ماه آبان ماه آذر ماه
میزان عقرب قوس

دی ماه بهمن ماه اسفندارماه
جدی دلو حوت

رومی

آذار نیسان ایار
حزیران تموز آب
ایلول تشرین اول تشرین ثانی
کانون اول کانون ثانی شباط





و خشکی بر تری غالب گردد و چیزی از آن کثیف شود خاک گردد و هر گاه که چنین سردی بر هوا غالب شود و سردی زیاده گردد که

آب گردد قطره قطره فرود آید آن را باران خوانند و چنین سردی بر او رسد سردی قوی‌تر گردد و چون بسته زده فرود آید آن را برف خوانند

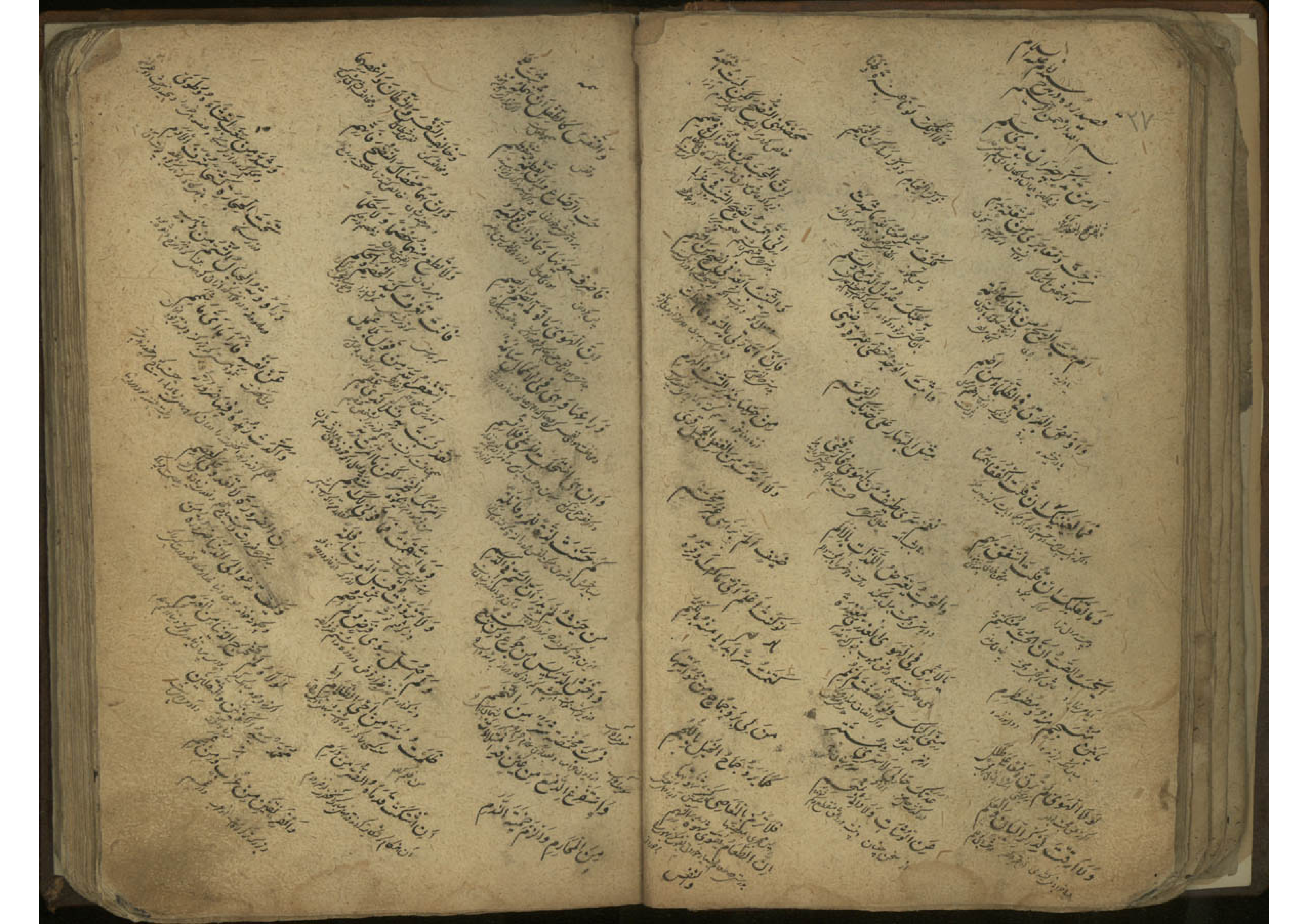
و چنین که در هوا بر برف رسد و چون برف بگذرد و چون زیرتر رسد باز سردی بر او رسد و او را قوی‌تر اندازد آن را تگرگ خوانند و این

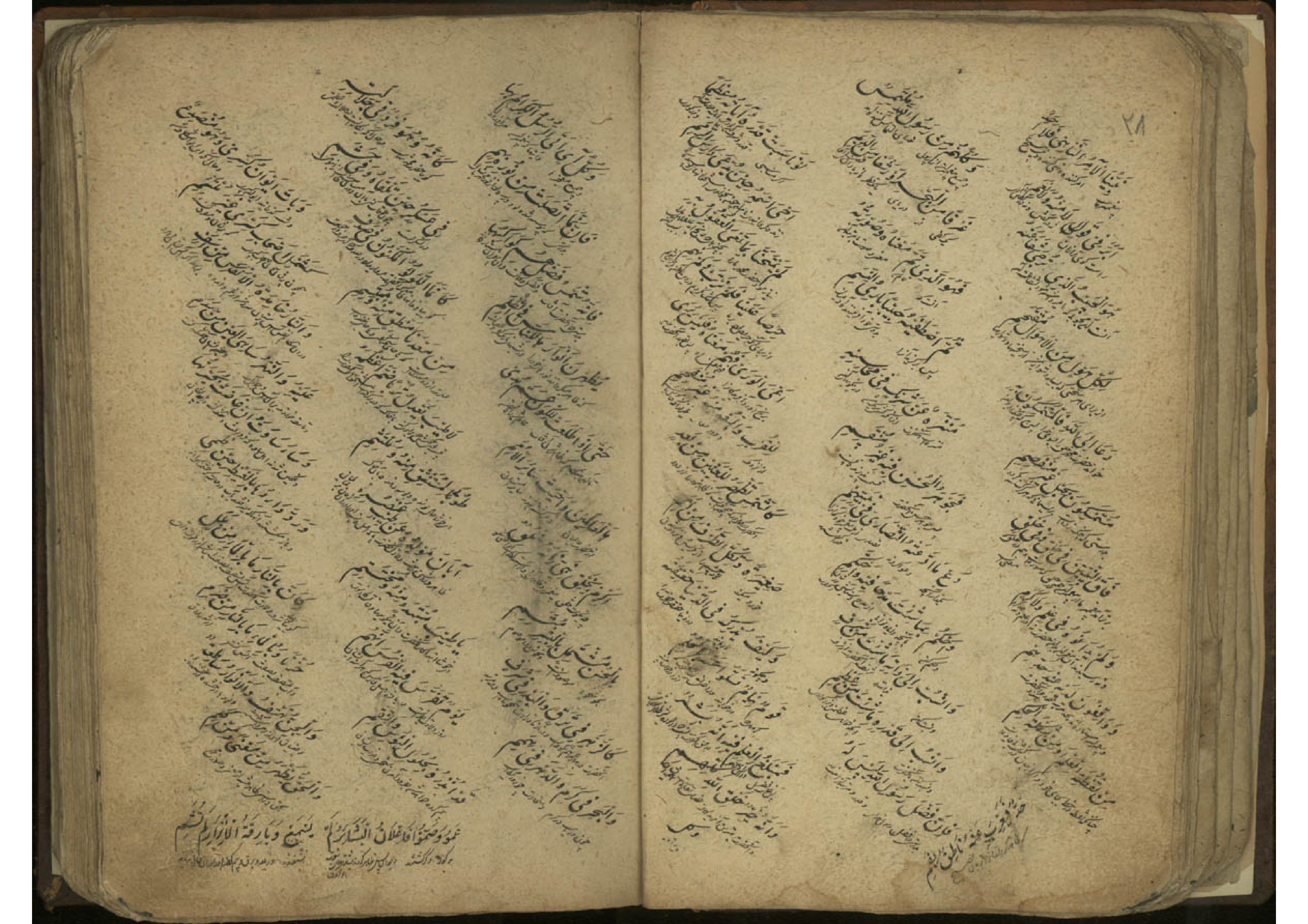
در وقت بهار باشد که هوا گرم و تر بود و هر گاه که چنین بخاری از زمین بر تراکب شود و هوا از جهت کند و اجزای هوا به یکدیگر افتد

و هوا در جنبش آید آن را باد خوانند و چنین بخاری قصد بالا کند و ابر کثیف میل زیر دارد و بر یکدیگر افتند و یکدیگر را از حرکت منع کنند

هیژده هزار عالم عقل کل[1] نفس کل[2] عرش[3] کرسی[4] فلک ثابت[5] سادس خامس رابع

ثالث[9] ثانی اول[11] نار[12] هوا[13] آب[14] ارض حیوانات[16] نباتات[17] معادن[18]





نبينا الآمر الناهي فلا احد
ابر في قول لا منه ولا نعم
هو الحبيب الذي ترجى شفاعته
لكل هول من الاهوال مقتحم
دعا الى الله فالمستمسكون به
مستمسكون بحبل غير منفصم
فاق النبيين في خلق وفي خلق
ولم يدانوه في علم ولا كرم
وواقفون لديه عند حدهم
من نقطة العلم او من شكلة الحكم

وكلهم من رسول الله ملتمس
غرفا من البحر او رشفا من الديم
فهو الذي تم معناه وصورته
ثم اصطفاه حبيبا باري النسم
منزه عن شريك في محاسنه
فجوهر الحسن فيه غير منقسم
دع ما ادعته النصارى في نبيهم
واحكم بما شئت مدحا فيه واحتكم
وانسب الى ذاته ما شئت من شرف
وانسب الى قدره ما شئت من عظم
فان فضل رسول الله ليس له

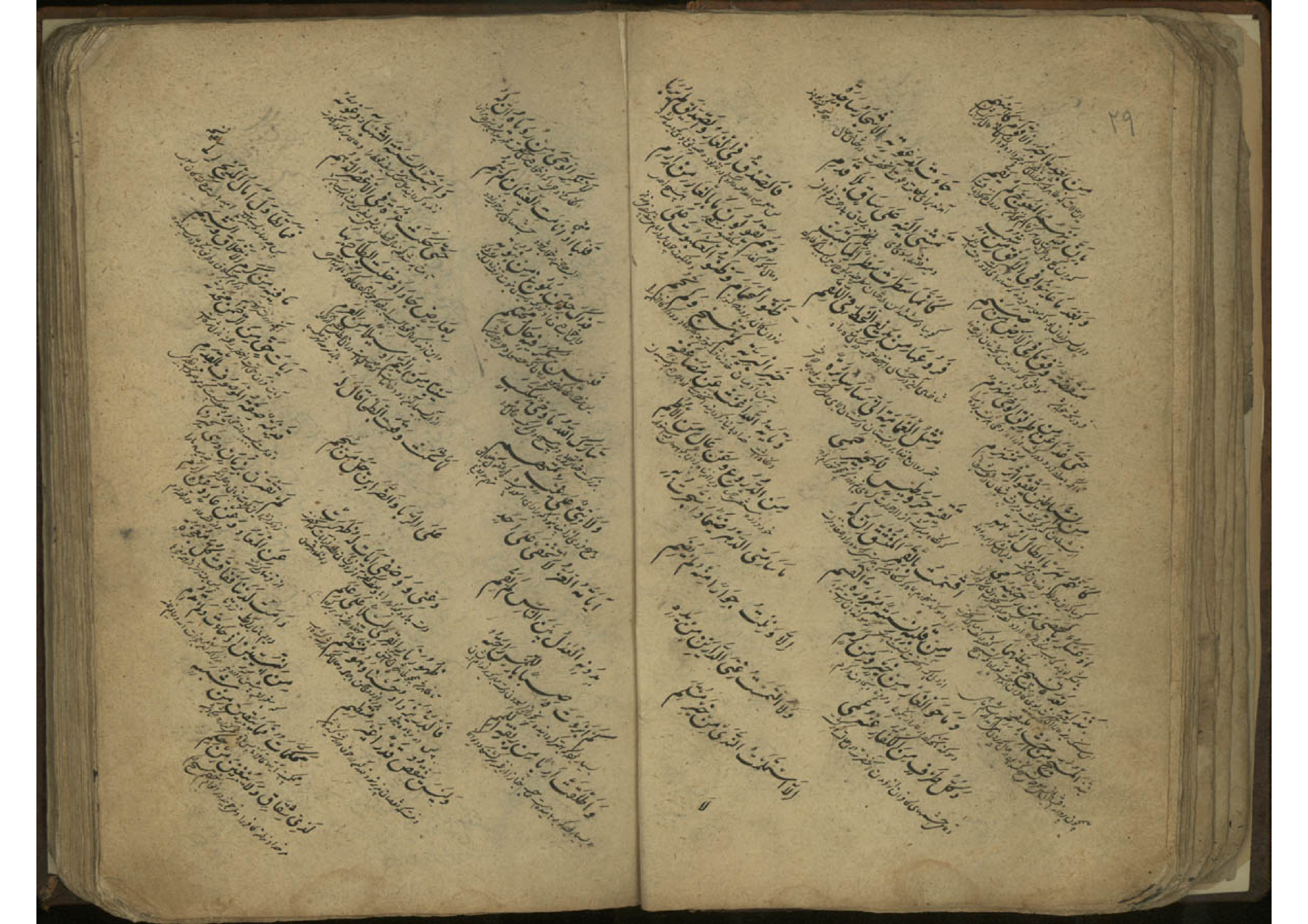
حد فيعرب عنه ناطق بفم
لو ناسبت قدره آياته عظما
احيا اسمه حين يدعى دارس الرمم
لم يمتحنا بما تعيا العقول به
حرصا علينا فلم نرتب ولم نهم
اعيا الورى فهم معناه فليس يرى
للقرب والبعد فيه غير منفحم
كالشمس تظهر للعينين من بعد
صغيرة وتكل الطرف من امم
وكيف يدرك في الدنيا حقيقته
قوم نيام تسلوا عنه بالحلم
فمبلغ العلم فيه انه بشر
وانه خير خلق الله كلهم

وكل آي اتى الرسل الكرام بها
فانما اتصلت من نوره بهم
فانه شمس فضل هم كواكبها
يظهرن انوارها للناس في الظلم
حتى اذا طلعت في الكون عم هداها
العالمين واحيت سائر الامم
اكرم بخلق نبي زانه خلق
بالحسن مشتمل بالبشر متسم
كالزهر في ترف والبدر في شرف
والبحر في كرم والدهر في همم

كأنه وهو فرد في جلالته
في عسكر حين تلقاه وفي حشم
كأنما اللؤلؤ المكنون في صدف
من معدني منطق منه ومبتسم
لا طيب يعدل تربا ضم اعظمه
طوبى لمنتشق منه وملتثم
ابان مولده عن طيب عنصره
يا طيب مبتدأ منه ومختتم
يوم تفرس فيه الفرس انهم
قد انذروا بحلول البؤس والنقم

وبات ايوان كسرى وهو منصدع
كشمل اصحاب كسرى غير ملتئم
والنار خامدة الانفاس من اسف
عليه والنهر ساهي العين من سدم
وساء ساوة ان غاضت بحيرتها
ورد واردها بالغيظ حين ظمي
كأن بالنار ما بالماء من بلل
حزنا وبالماء ما بالنار من ضرم
والجن تهتف والانوار ساطعة
والحق يظهر من معنى ومن كلم

عموا وصموا فاعلان البشائر لم
تسمع وبارقة الانذار لم تشم



من بعد ما أخبر الأقوام كاهنهم بأن دينهم المعوج لم يقم
بعد ما عاينوا في الأفق من شهب منقضة وفق ما في الأرض من صنم
حتى غدا عن طريق الوحي منهزم من الشياطين يقفو إثر منهزم
كأنهم هربا أبطال أبرهة أو عسكر بالحصى من راحتيه رمي
نبذا به بعد تسبيح ببطنهما نبذ المسبح من أحشاء ملتقم

جاءت لدعوته الأشجار ساجدة تمشي إليه على ساق بلا قدم
كأنما سطرت سطرا لما كتبت فروعها من بديع الخط في اللقم
مثل الغمامة أنى سار سائرة تقيه حر وطيس للهجير حمي
أقسمت بالقمر المنشق إن له من قلبه نسبة مبرورة القسم
وما حوى الغار من خير ومن كرم وكل طرف من الكفار عنه عمي

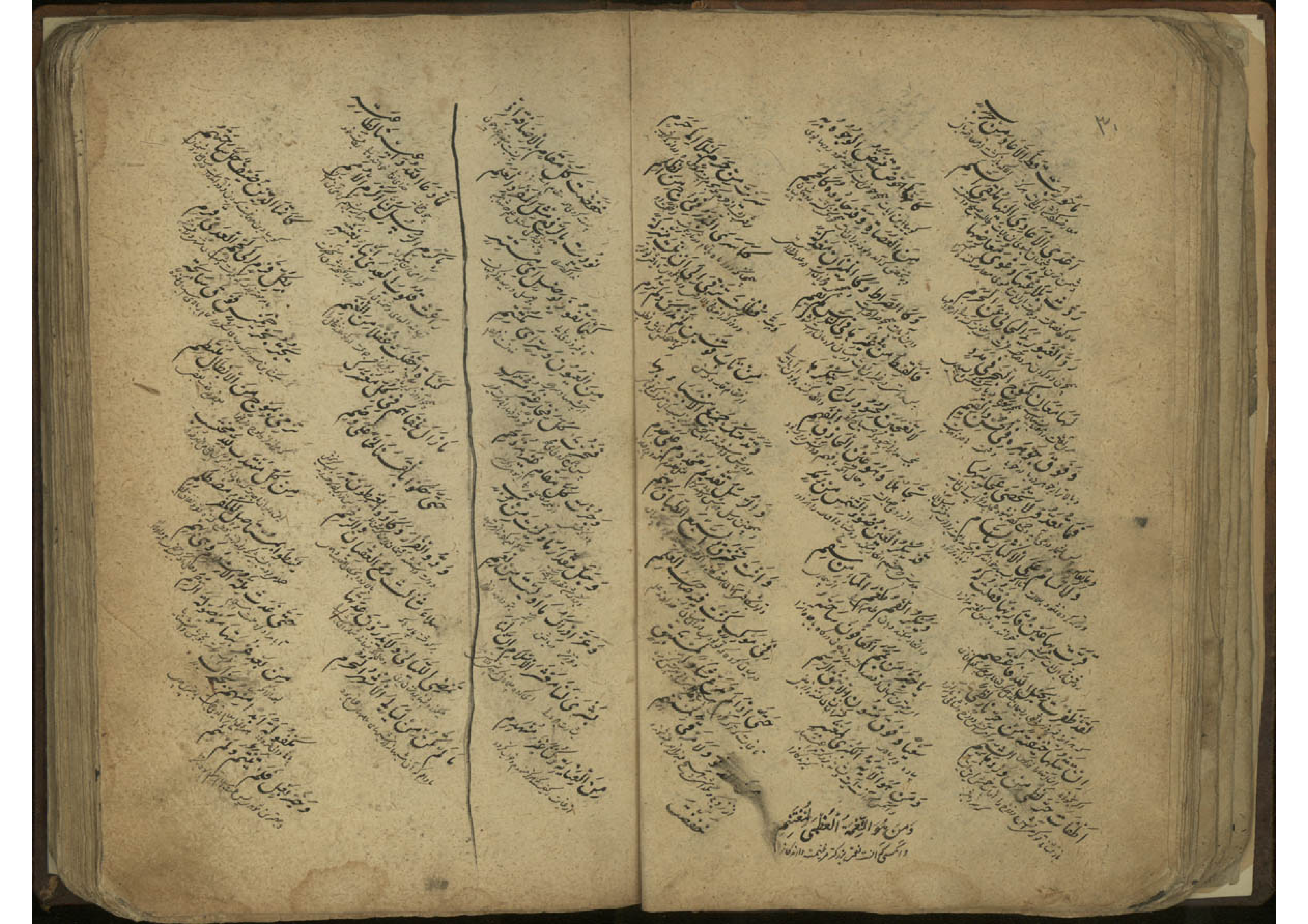
فالصدق في الغار والصديق لم يرما وهم يقولون ما بالغار من أرم
ظنوا الحمام وظنوا العنكبوت على خير البرية لم تنسج ولم تحم
وقاية الله أغنت عن مضاعفة من الدروع وعن عال من الأطم
ما سامني الدهر ضيما واستجرت به إلا ونلت جوارا منه لم يضم
ولا التمست غنى الدارين من يده إلا استلمت الندى من خير مستلم

لا

لا تنكر الوحي من رؤياه إن له قلبا إذا نامت العينان لم ينم
فذاك حين بلوغ من نبوته فليس ينكر فيه حال محتلم
تبارك الله ما وحي بمكتسب ولا نبي على غيب بمتهم
آياته الغر لا تخفى على أحد بدونها العدل بين الناس لم يقم
كم أبرأت وصبا باللمس راحته وأطلقت أربا من ربقة اللمم

وأحيت السنة الشهباء دعوته حتى حكت غرة في الأعصر الدهم
بعارض جاد أو خلت البطاح بها سيبا من اليم أو سيلا من العرم
دعني ووصفي آيات له ظهرت ظهور نار القرى ليلا على علم
فالدر يزداد حسنا وهو منتظم وليس ينقص قدرا غير منتظم

فما تطاول آمال المديح إلى ما فيه من كرم الأخلاق والشيم
آيات حق من الرحمن محدثة قديمة صفة الموصوف بالقدم
لم تقترن بزمان وهي تخبرنا عن المعاد وعن عاد وعن إرم
دامت لدينا ففاقت كل معجزة من النبيين إذ جاءت ولم تدم
محكمات فما تبقين من شبه لذي شقاق وما تبغين من حكم



ما حوربت قط الا عاد من حرب ... اعدى الاعادي اليها ملقي السلم

ردت بلاغتها دعوى معارضها ... رد الغيور يد الجاني عن الحرم

لها معان كموج البحر في مدد ... وفوق جوهره في الحسن والقيم

فما تعد ولا تحصى عجائبها ... ولا تسام على الاكثار بالسأم

قرت بها عين قاريها فقلت له ... لقد ظفرت بحبل الله فاعتصم

ان تتلها خيفة من حر نار لظى ... اطفأت حر لظى من وردها الشبم

كأنها الحوض تبيض الوجوه به ... من العصاة وقد جاؤوه كالحمم

وكالصراط وكالميزان معدلة ... فالقسط من غيرها في الناس لم يقم

لا تعجبن لحسود راح ينكرها ... تجاهلا وهو عين الحاذق الفهم

قد تنكر العين ضوء الشمس من رمد ... وينكر الفم طعم الماء من سقم

يا خير من يمم العافون ساحته ... سعيا وفوق متون الاينق الرسم

ومن هو الآية الكبرى لمعتبر ... ومن هو النعمة العظمى لمغتنم

سريت من حرم ليلا الى حرم ... كما سرى البدر في داج من الظلم

وبت ترقى الى ان نلت منزلة ... من قاب قوسين لم تدرك ولم ترم

وقدمتك جميع الانبياء بها ... والرسل تقديم مخدوم على خدم

وانت تخترق السبع الطباق بهم ... في موكب كنت فيه صاحب العلم

حتى اذا لم تدع شأوا لمستبق ... من الدنو ولا مرقى لمستنم

خفضت

خفضت كل مقام بالاضافة اذ ... نوديت بالرفع مثل المفرد العلم

كيما تفوز بوصل اي مستتر ... عن العيون وسر اي مكتتم

فحزت كل فخار غير مشترك ... وجزت كل مقام غير مزدحم

وجل مقدار ما وليت من رتب ... وعز ادراك ما اوليت من نعم

بشرى لنا معشر الاسلام ان لنا ... من العناية ركنا غير منهدم

لما دعا الله داعينا لطاعته ... باكرم الرسل كنا اكرم الامم

راعت قلوب العدا انباء بعثته ... كنبأة اجفلت غفلا من الغنم

ما زال يلقاهم في كل معترك ... حتى حكوا بالقنا لحما على وضم

ودوا الفرار فكادوا يغبطون به ... اشلاء شالت مع العقبان والرخم

تمضي الليالي ولا يدرون عدتها ... ما لم تكن من ليالي الاشهر الحرم

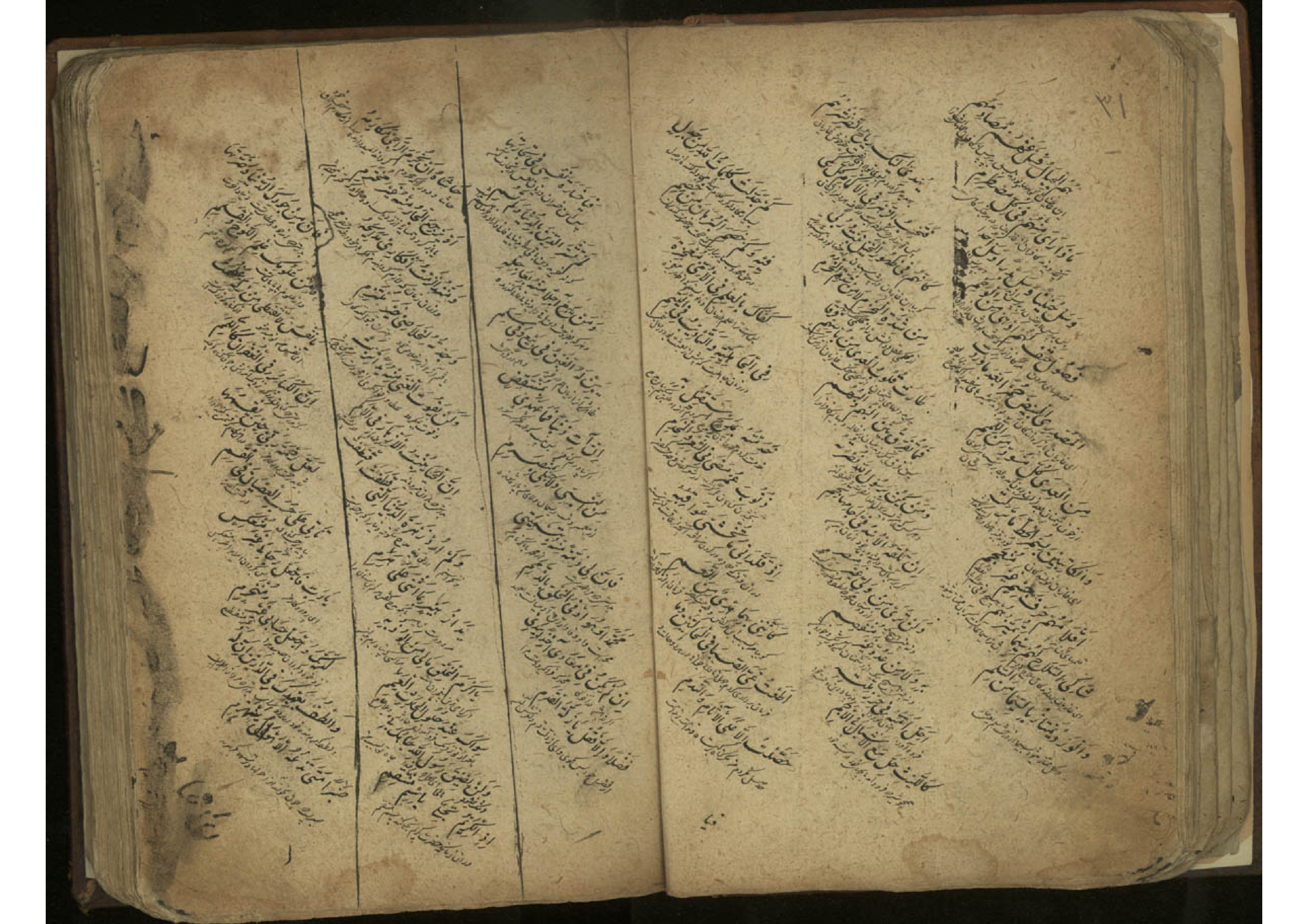
كأنما الدين ضيف حل ساحتهم ... بكل قرم الى لحم العدا قرم

يجر بحر خميس فوق سابحة ... يرمي بموج من الابطال ملتطم

من كل منتدب لله محتسب ... يسطو بمستأصل للكفر مصطلم

حتى غدت ملة الاسلام وهي بهم ... من بعد غربتها موصولة الرحم

مكفولة ابدا منهم بخير اب ... وخير بعل فلم تيتم ولم تئم



هم الجبال فسل عنهم مصادمهم ... ماذا رأى منهم في كل مصطدم

وسل حنينا وسل بدرا وسل احدا ... فصول حتف لهم ادهى من الوخم

المصدري البيض حمرا بعد ما وردت ... من العدى كل مسود من اللمم

والكاتبين بسمر الخط ما تركت ... اقلامهم حرف جسم غير منعجم

شاكي السلاح لهم سيما تميزهم ... والورد يمتاز بالسيما عن السلم

تهدي اليك رياح النصر نشرهم ... فتحسب الزهر في الاكمام كل كمي

كانهم في ظهور الخيل نبت ربا ... من شدة الحزم لا من شدة الحزم

طارت قلوب العدى من بأسهم فرقا ... فما تفرق بين البهم والبهم

ومن تكن برسول الله نصرته ... ان تلقه الاسد في آجامها تجم

ولن ترى من ولي غير منتصر ... به ولا من عدو غير منقصم

احل امته في حرز ملته ... كالليث حل مع الاشبال في اجم

كم جدلت كلمات الله من جدل ... فيه وكم خصم البرهان من خصم

كفاك بالعلم في الامي معجزة ... في الجاهلية والتأديب في اليتم

خدمته بمديح استقيل به ... ذنوب عمر مضى في الشعر والخدم

اذ قلداني ما تخشى عواقبه ... كانني بهما هدي من النعم

اطعت غي الصبا في الحالتين وما ... حصلت الا على الآثام والندم

فيا خسارة نفس في تجارتها ... لم تشتر الدين بالدنيا ولم تسم

ومن يبع آجلا منه بعاجله ... يبن له الغبن في بيع وفي سلم

ان آت ذنبا فما عهدي بمنتقض ... من النبي ولا حبلي بمنصرم

فان لي ذمة منه بتسميتي ... محمدا وهو اوفى الخلق بالذمم

ان لم يكن في معادي آخذا بيدي ... فضلا والا فقل يا زلة القدم

حاشاه ان يحرم الراجي مكارمه ... او يرجع الجار منه غير محترم

ومنذ الزمت افكاري مدائحه ... وجدته لخلاصي خير ملتزم

ولن يفوت الغنى منه يدا تربت ... ان الحيا ينبت الازهار في الاكم

ولم ارد زهرة الدنيا التي اقتطفت ... يدا زهير بما اثنى على هرم

يا اكرم الخلق ما لي من الوذ به ... سواك عند حلول الحادث العمم

ولن يضيق رسول الله جاهك بي ... اذا الكريم تحلى باسم منتقم

فان من جودك الدنيا وضرتها ... ومن علومك علم اللوح والقلم

يا نفس لا تقنطي من زلة عظمت ... ان الكبائر في الغفران كاللمم

لعل رحمة ربي حين يقسمها ... تأتي على حسب العصيان في القسم

يا رب واجعل رجائي غير منعكس ... لديك واجعل حسابي غير منخرم

والطف بعبدك في الدارين ان له ... صبرا متى تدعه الاهوال ينهزم

هر گاه که کسی خشمگین شود یک چشم خود را بر هم نگذارد و دیگر چشم خود باز دارد و خشم وی بر هم نگذارد

اگر کسی در زیر نگین انگشتری بگذارد که در خواب شود همه انگشتری را در انگشت نگاه دارد اضطراب آید

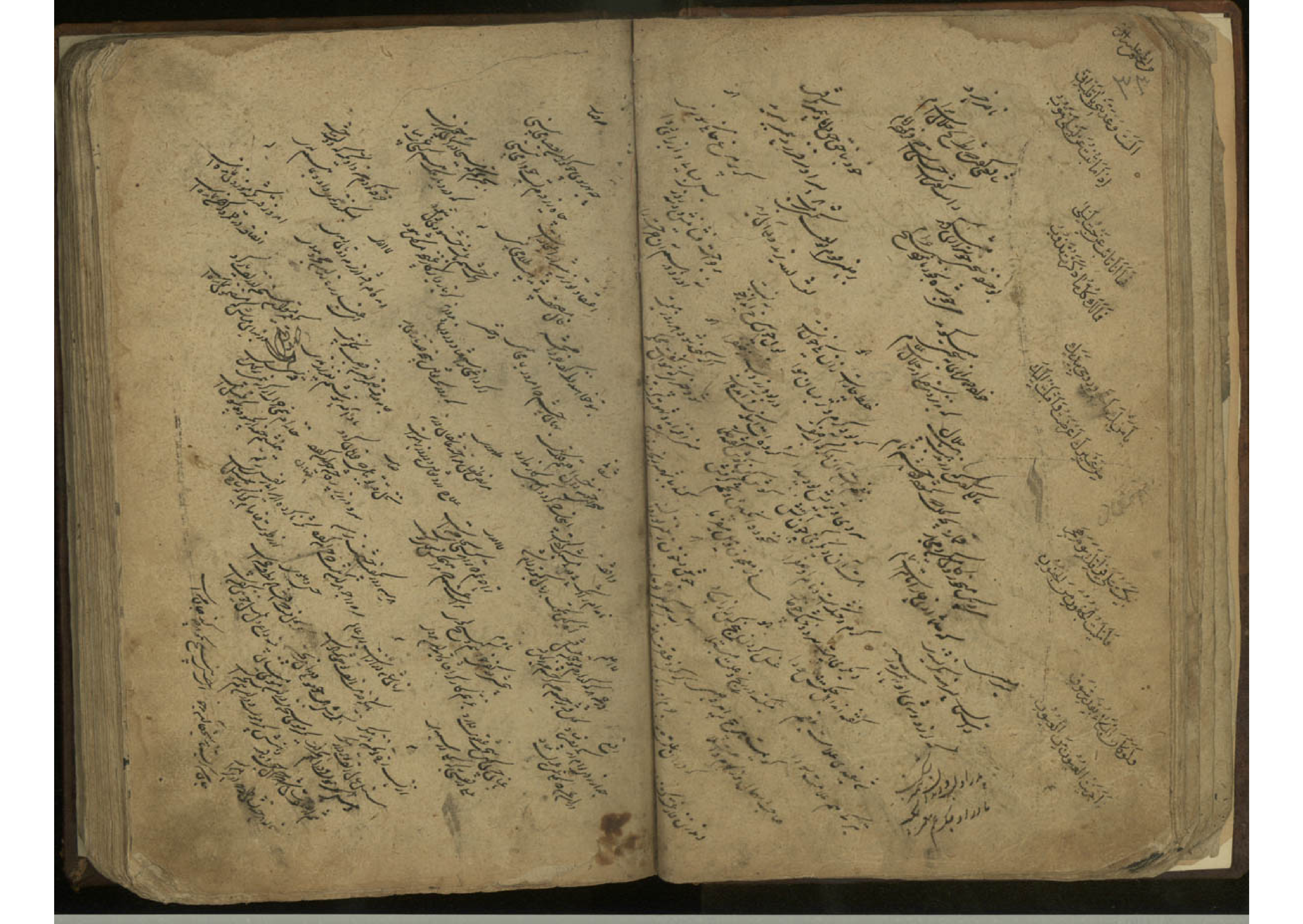
و خشم وی باز گیرد و چیزی را در زیر نگین انگشتری بگذارد هر کی در انگشت نگاه دارد اضطراب [illegible]

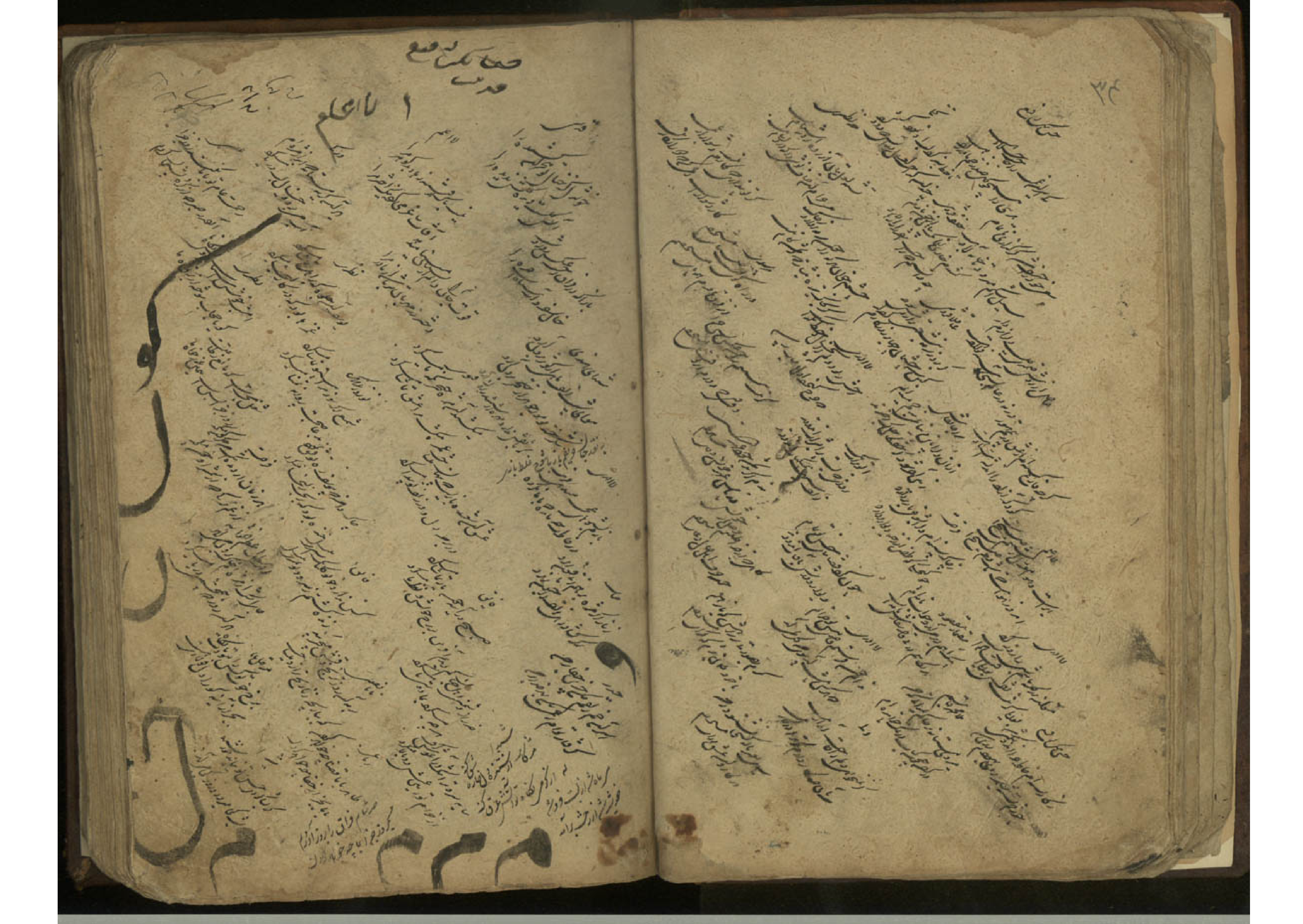
[illegible]

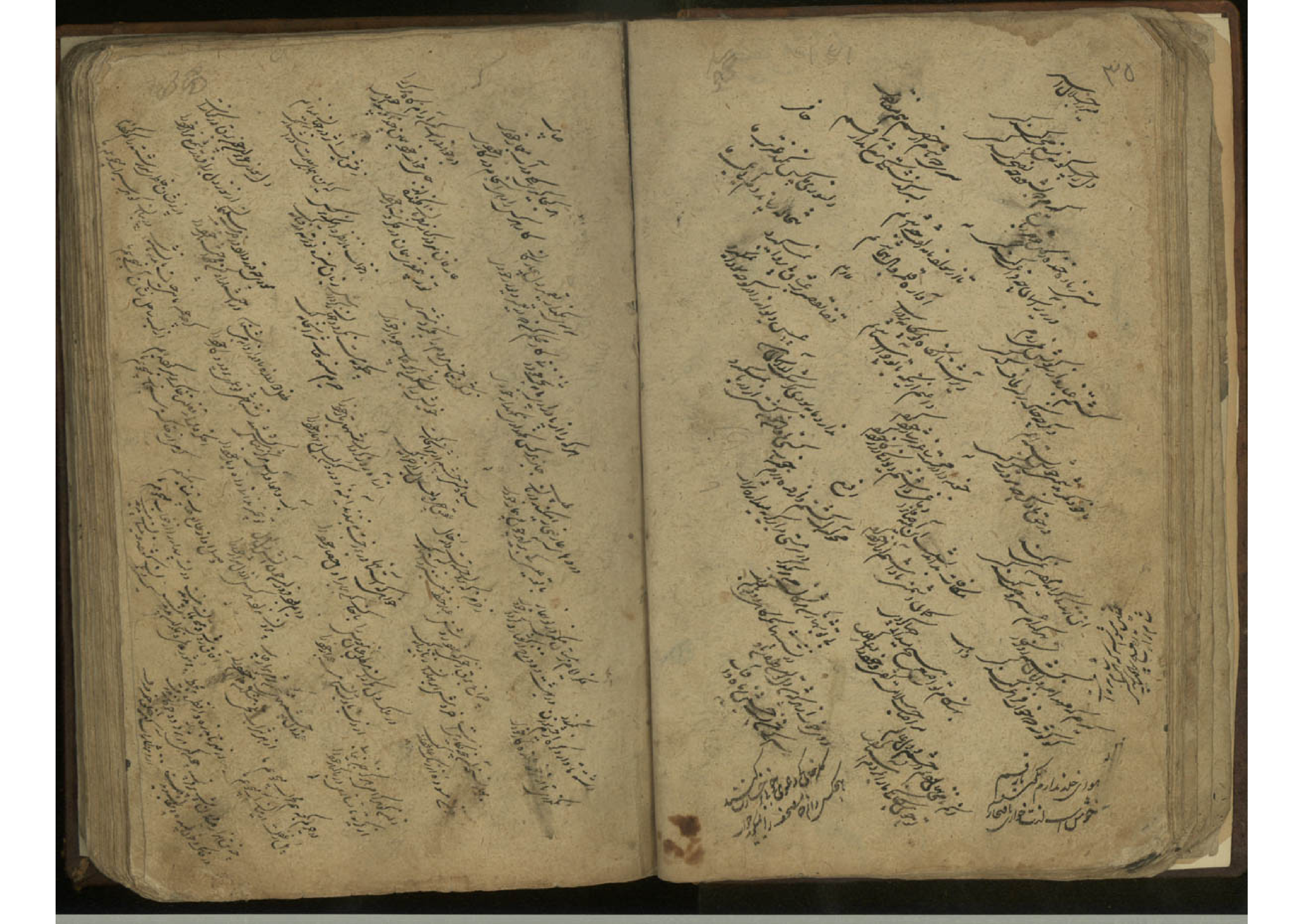
تاریخ دولت سلاطین

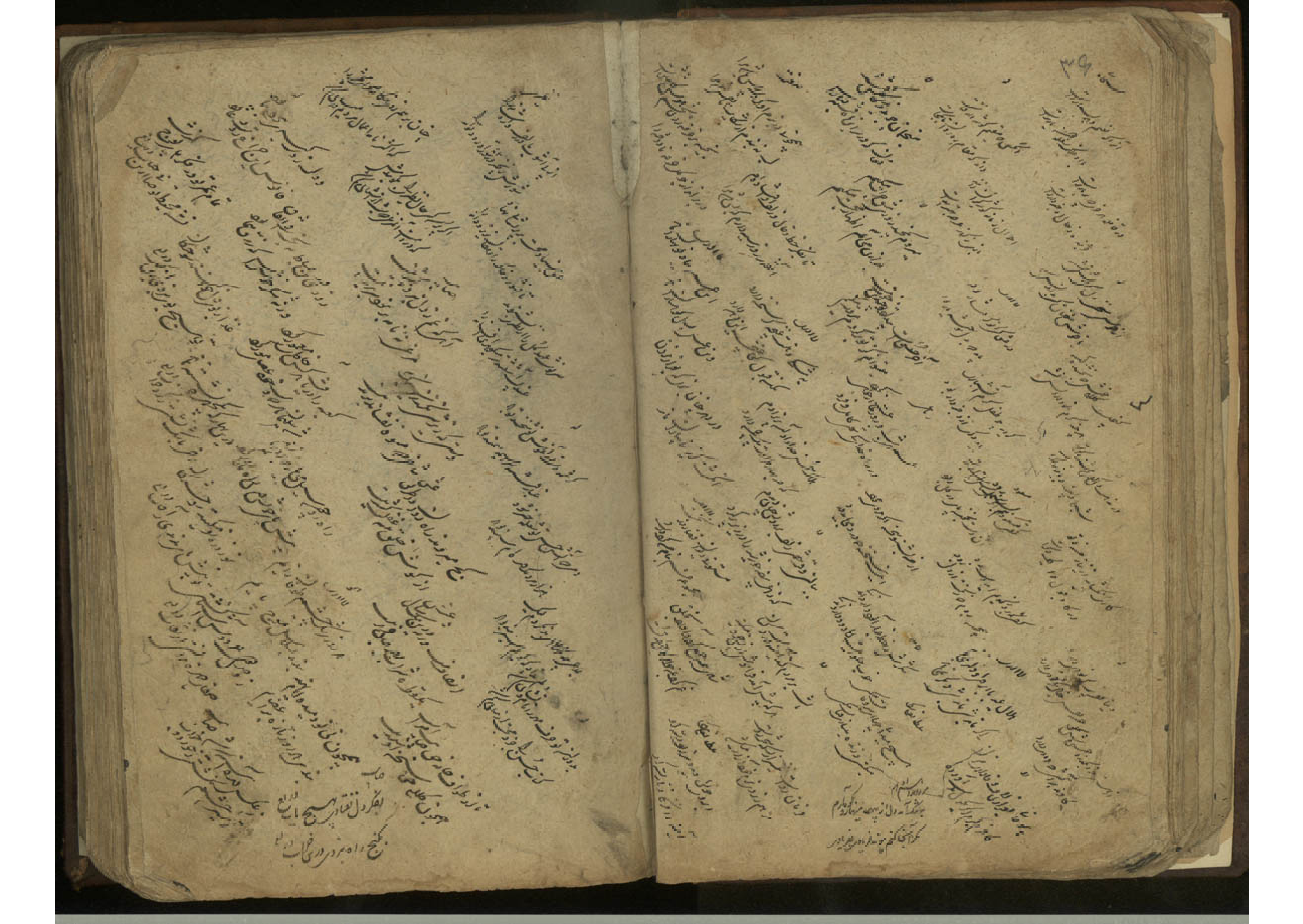
ابومسلم ۳۰۷	سلطان محمود غازی ۳۹۹	سلطان سنجر ماضی ۵۵۲
چنگیز خان ۶۷۱	ملک غیاث الدین ۷۲۹	امیر تیمور ۸۰۸
میرزا بایسنقر ۸۳۷	شاهرخ میرزا ۸۰۵ (۸۵۰)	میرزا بابر ۸۱۲
سلطان ابوسعید میرزا ۸۷۳	یادگار میرزا ۹۵۷	عمر میرزا ۹۳۰
امیر علیشیر ۹۲۰	سلطان حسین میرزا ۹۱۱	شاهی بیگ ۹۱۲
شاه اسمعیل ۹۰۰	درمش خان ۹۳۳	

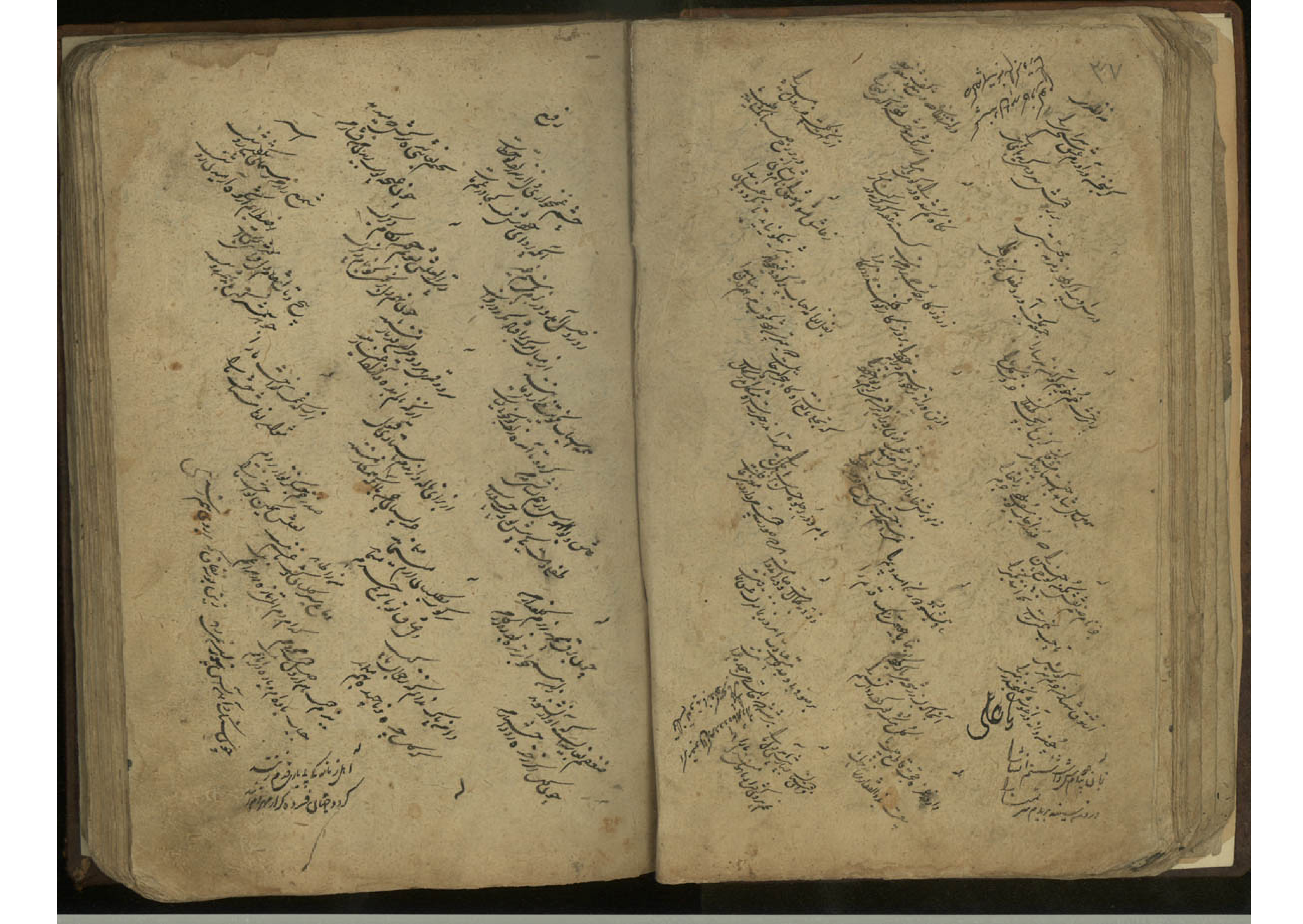
[illegible]

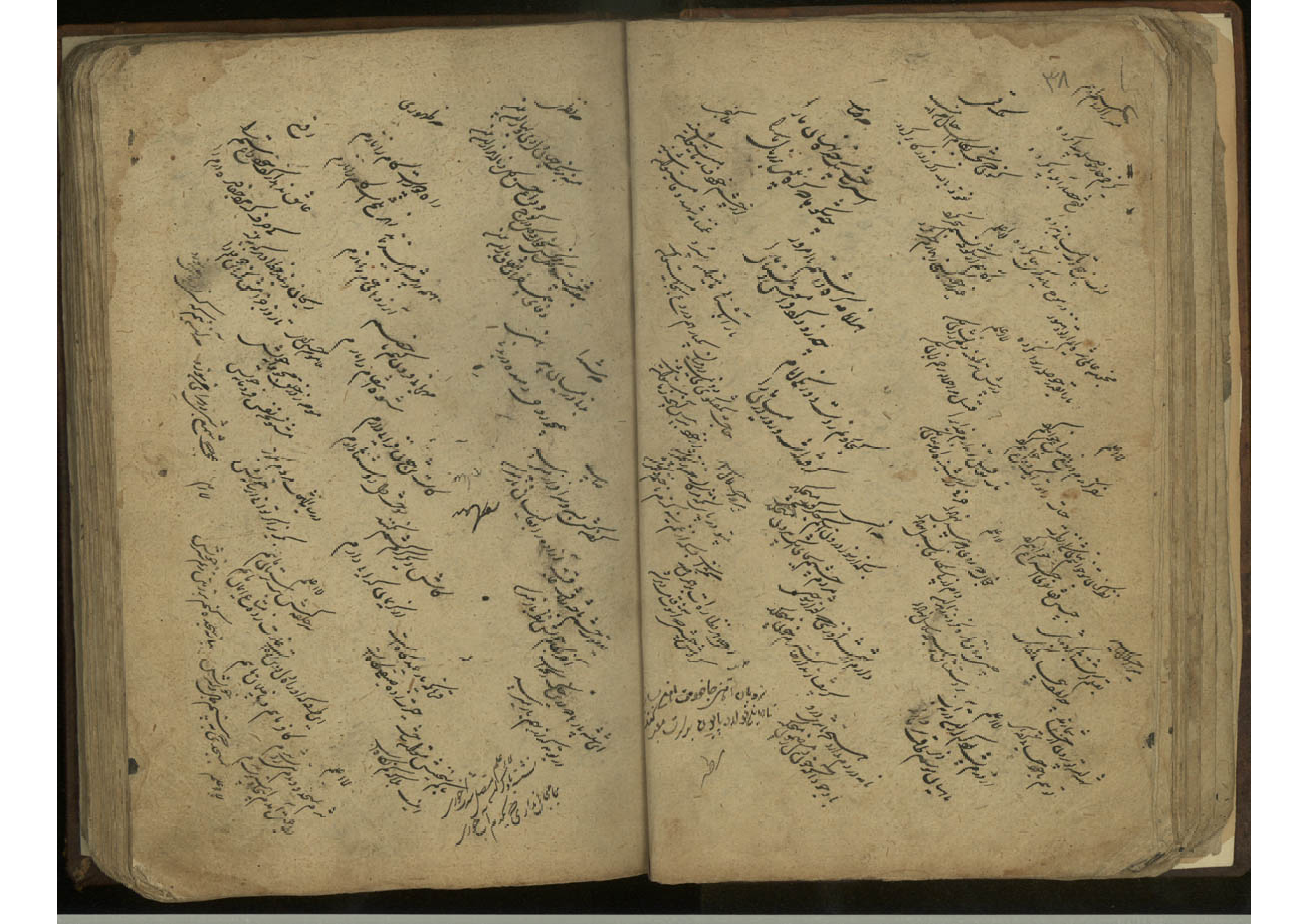


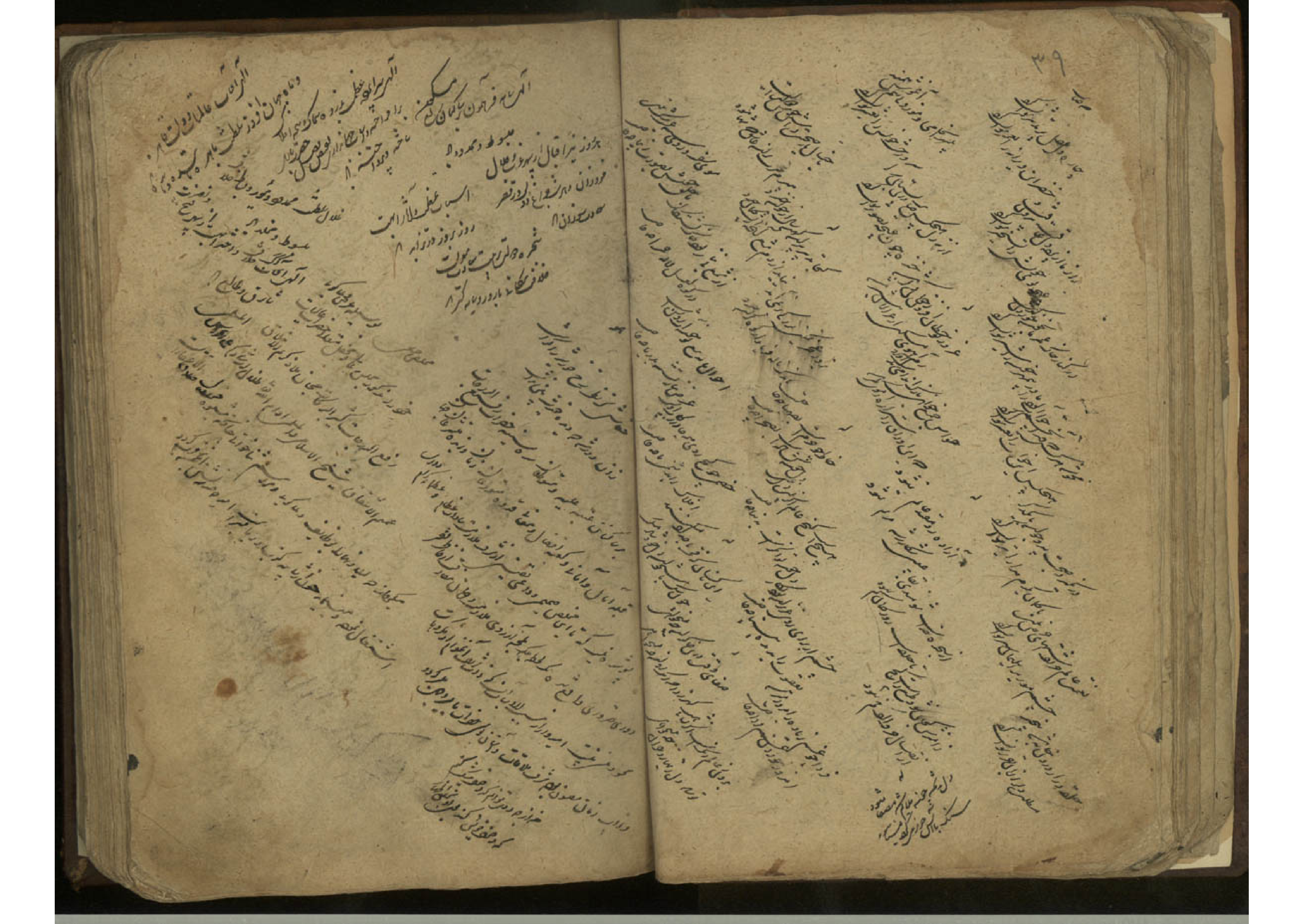


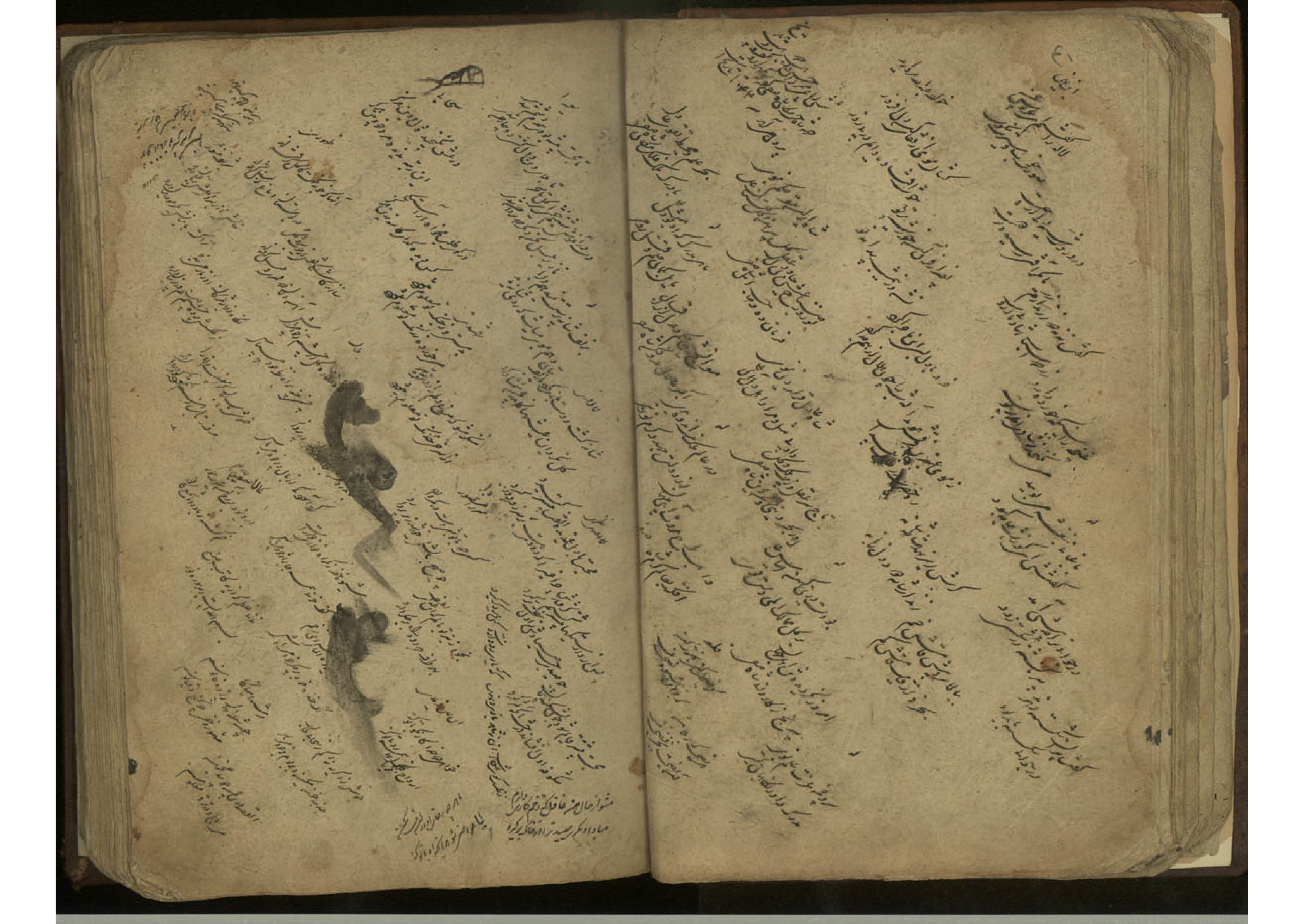


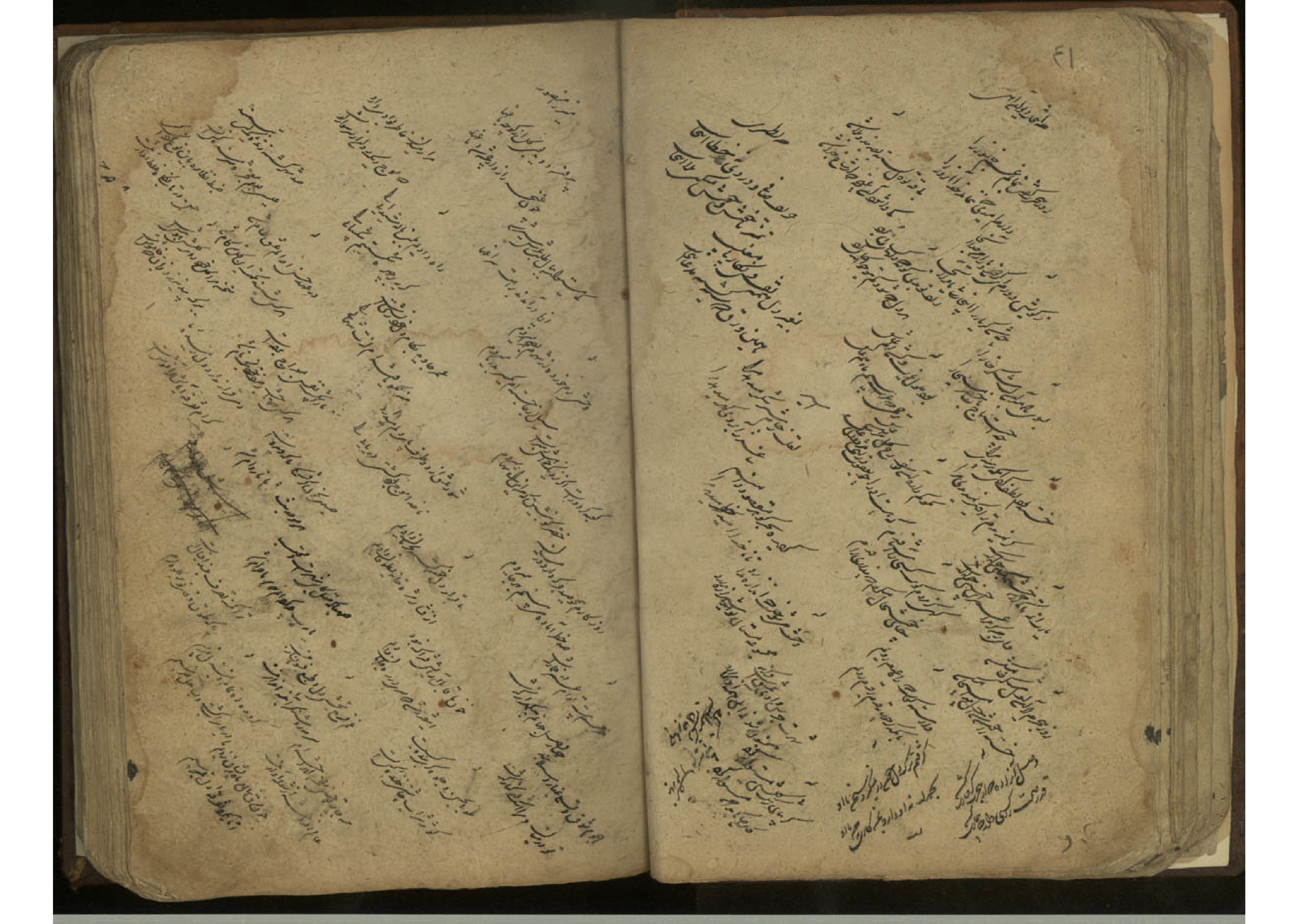


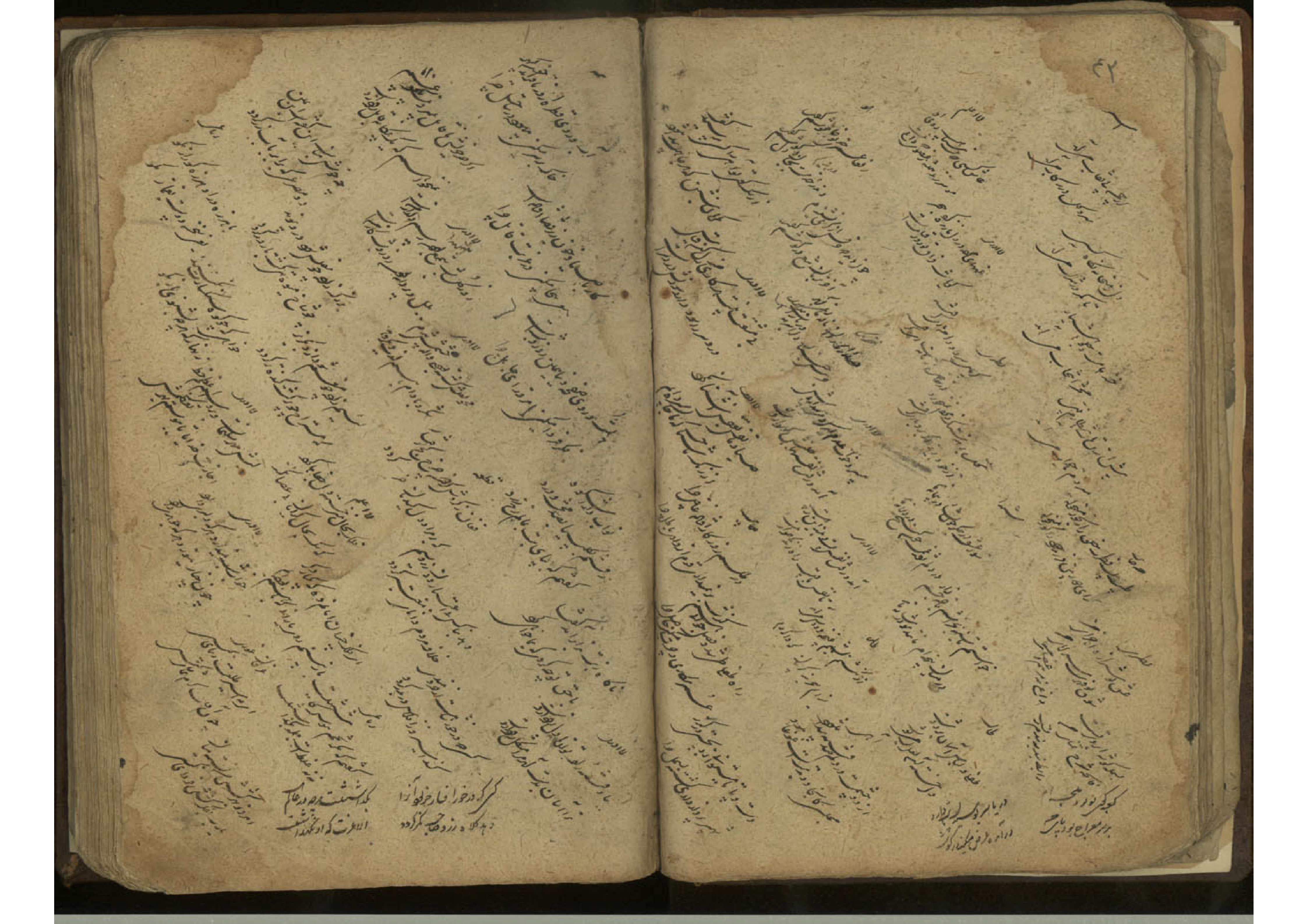


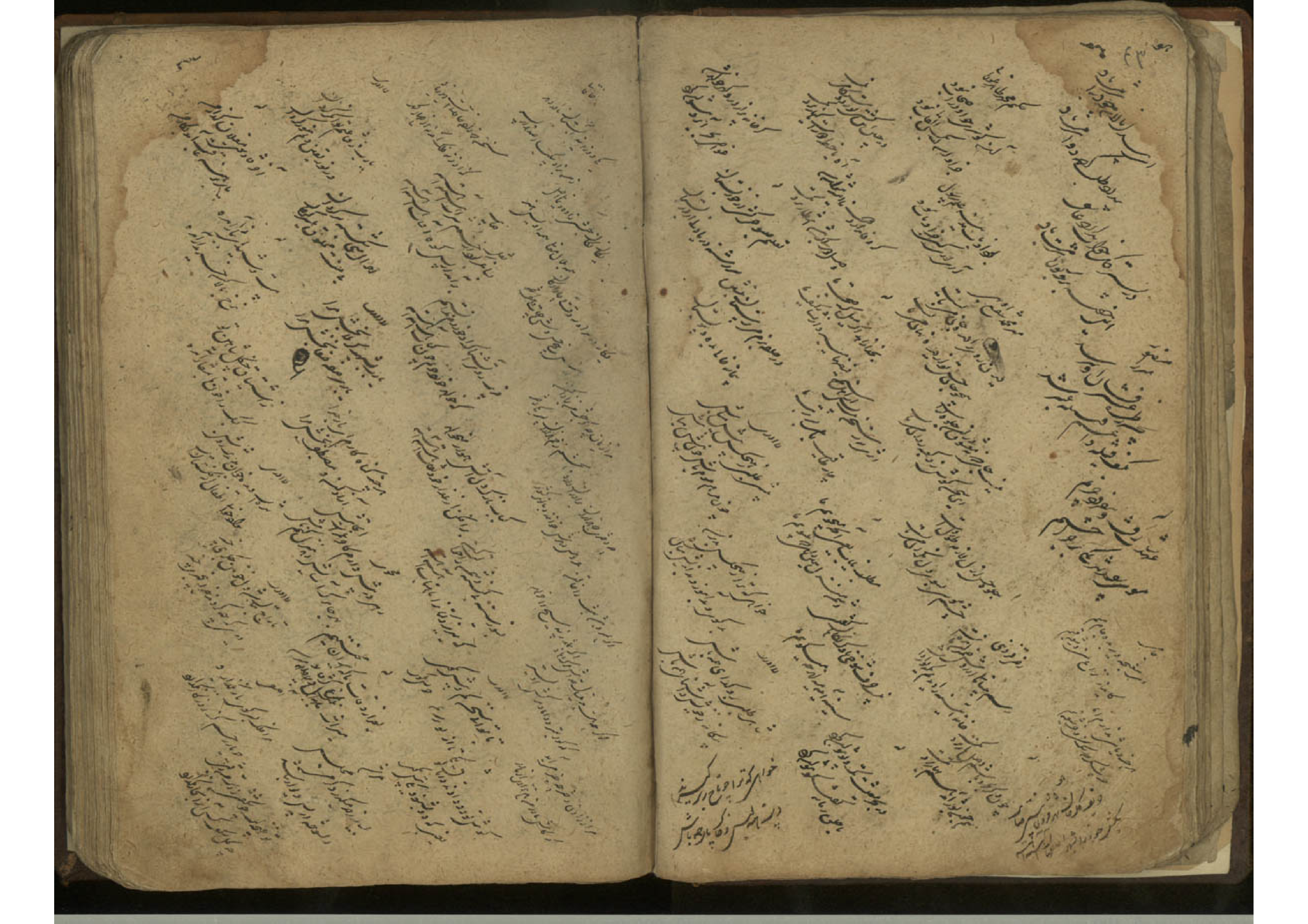


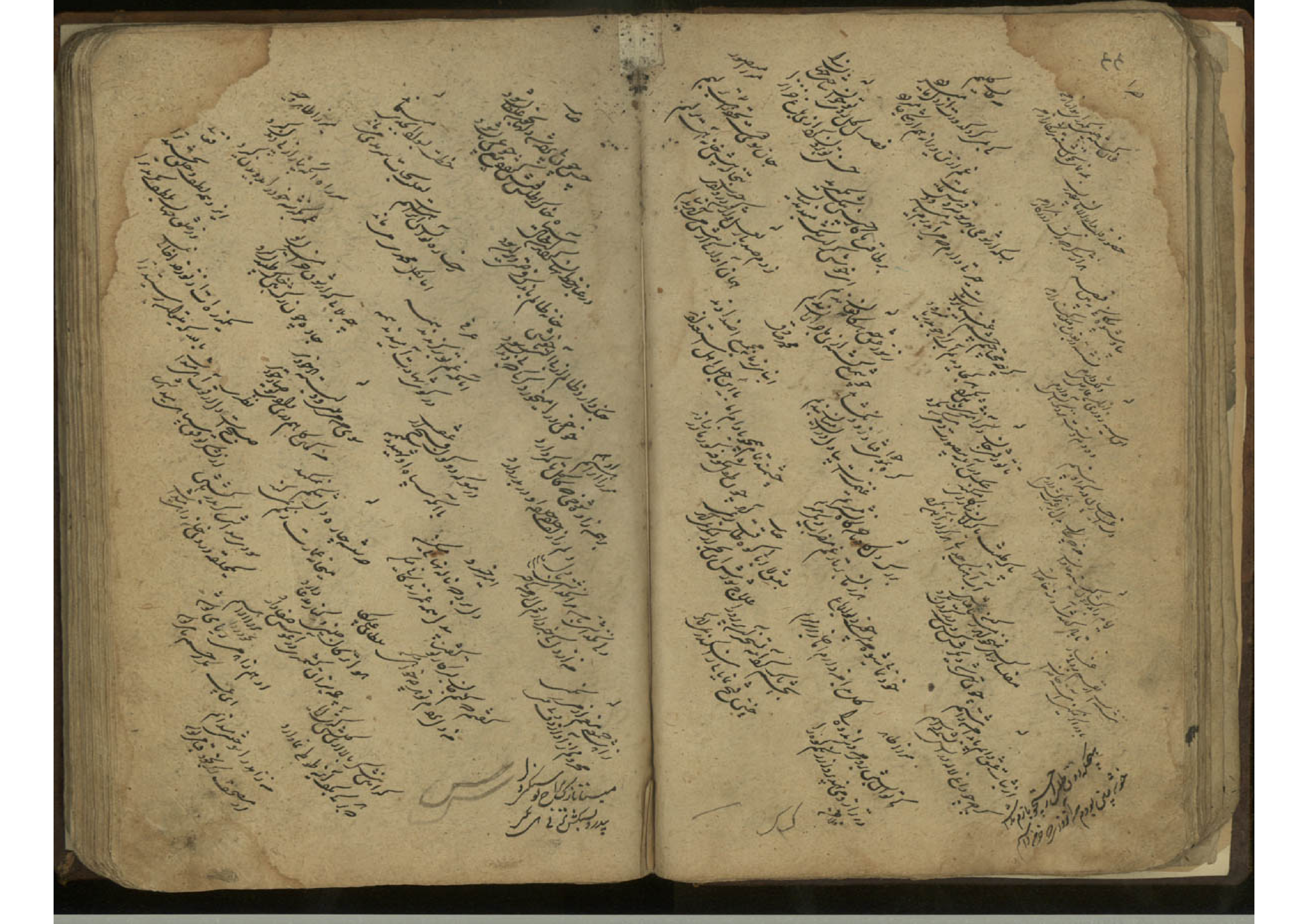


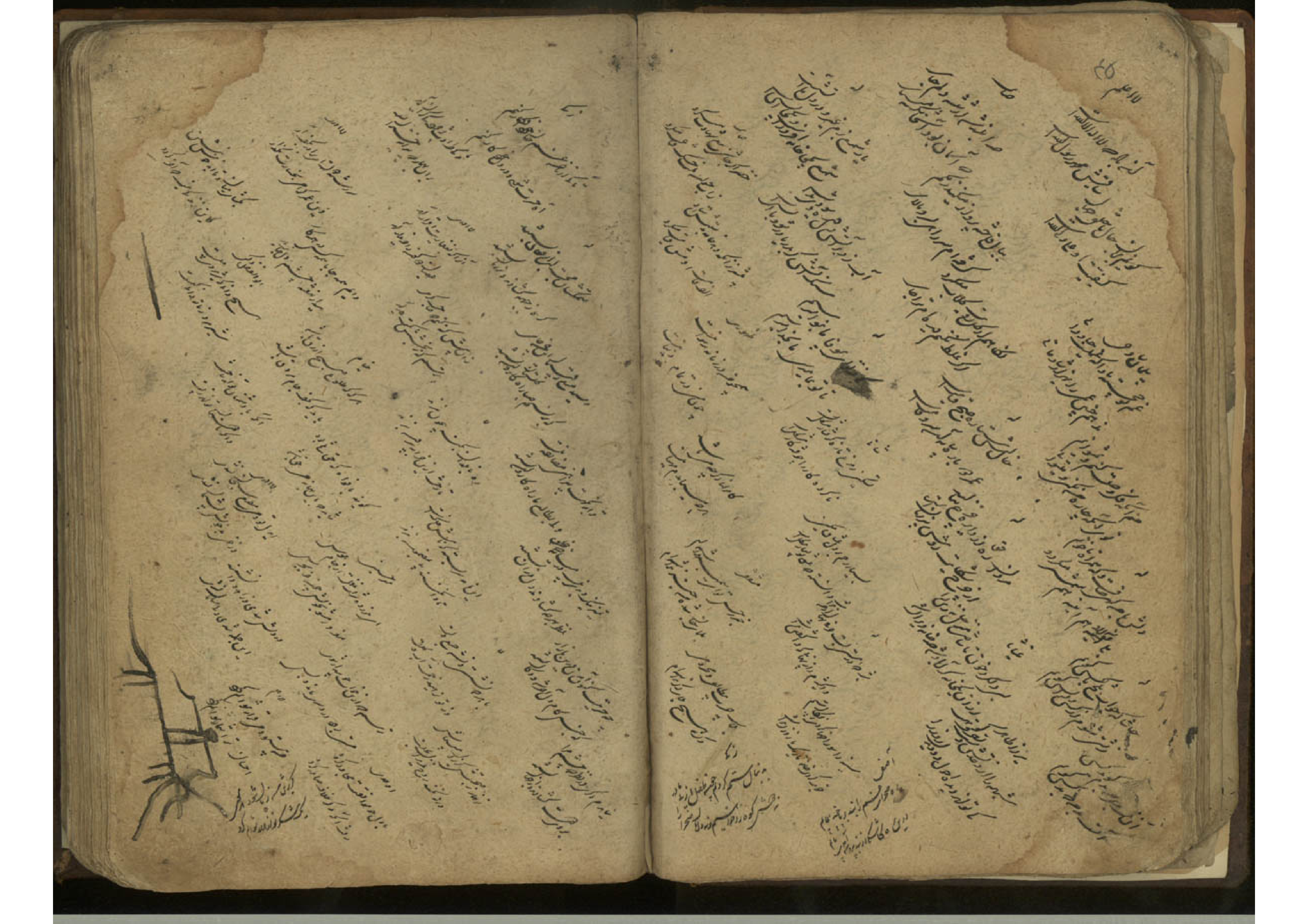


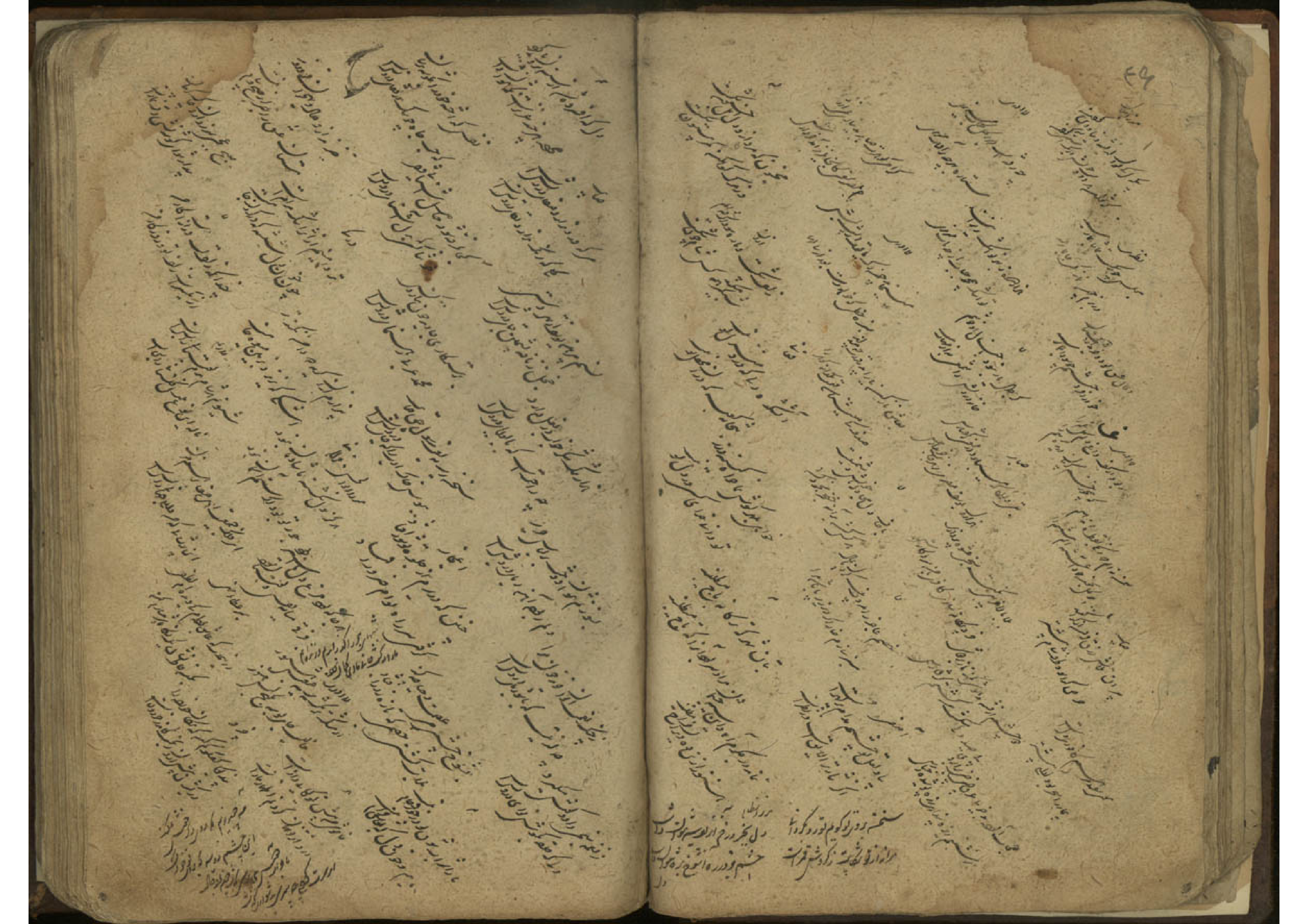


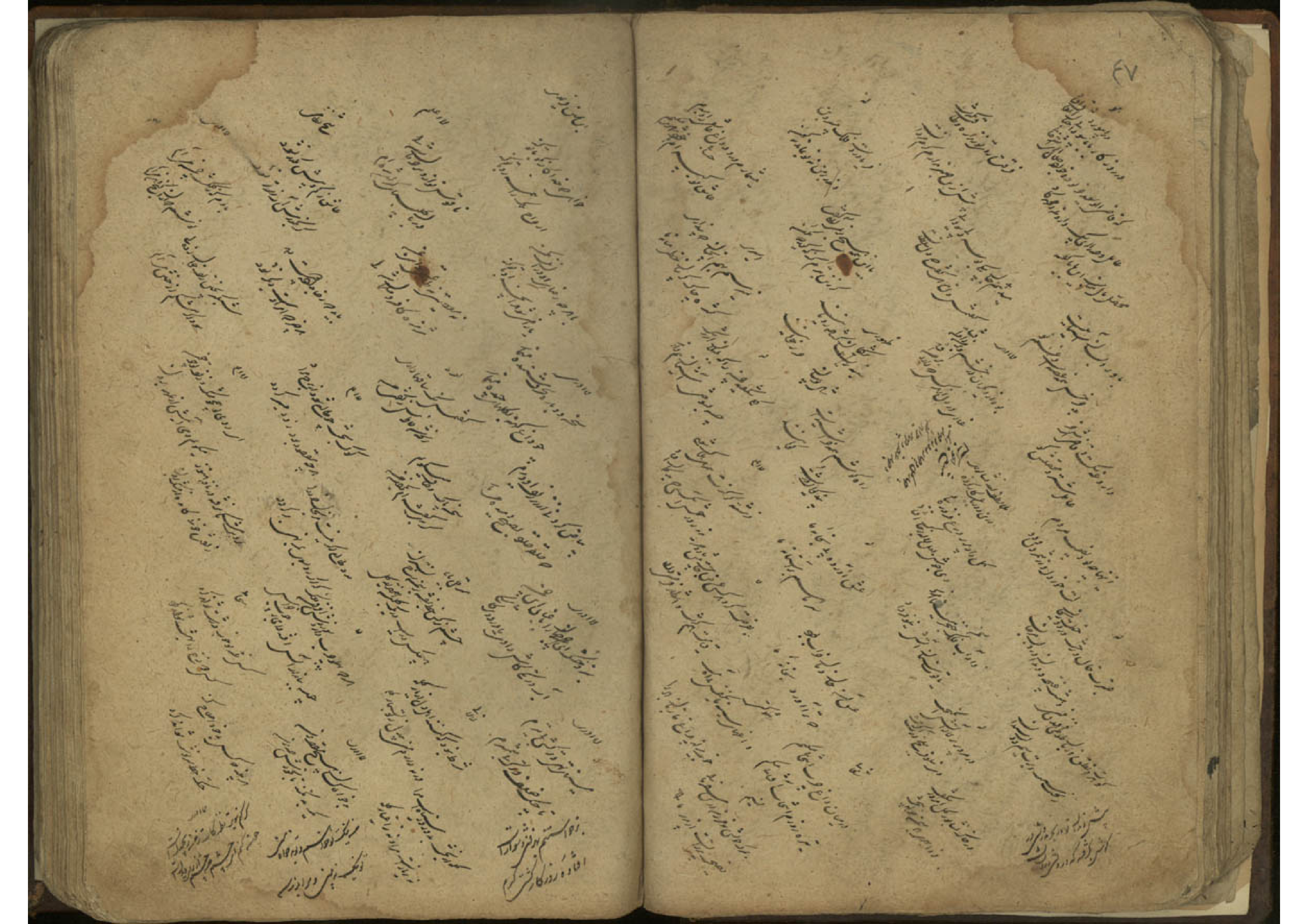


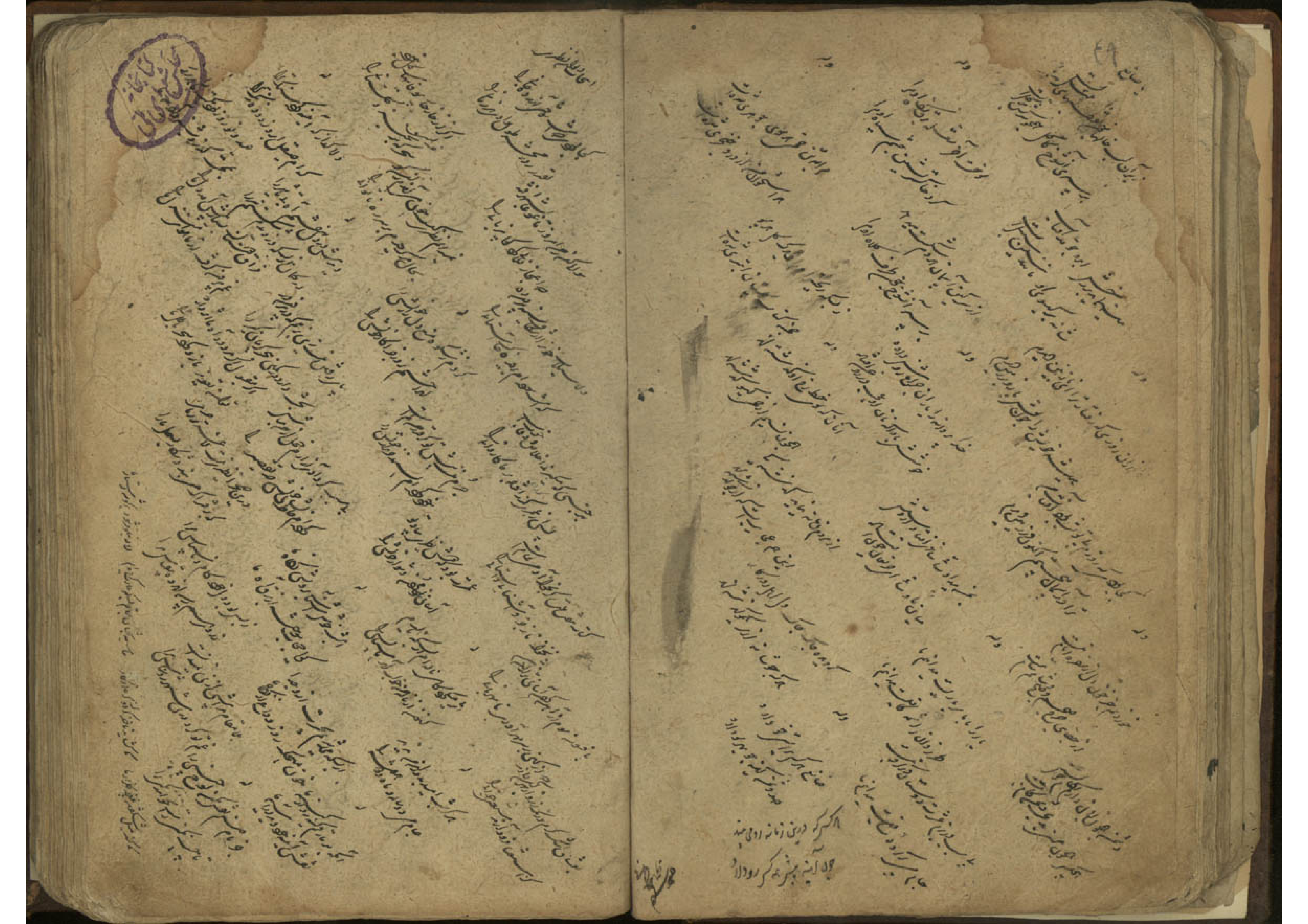


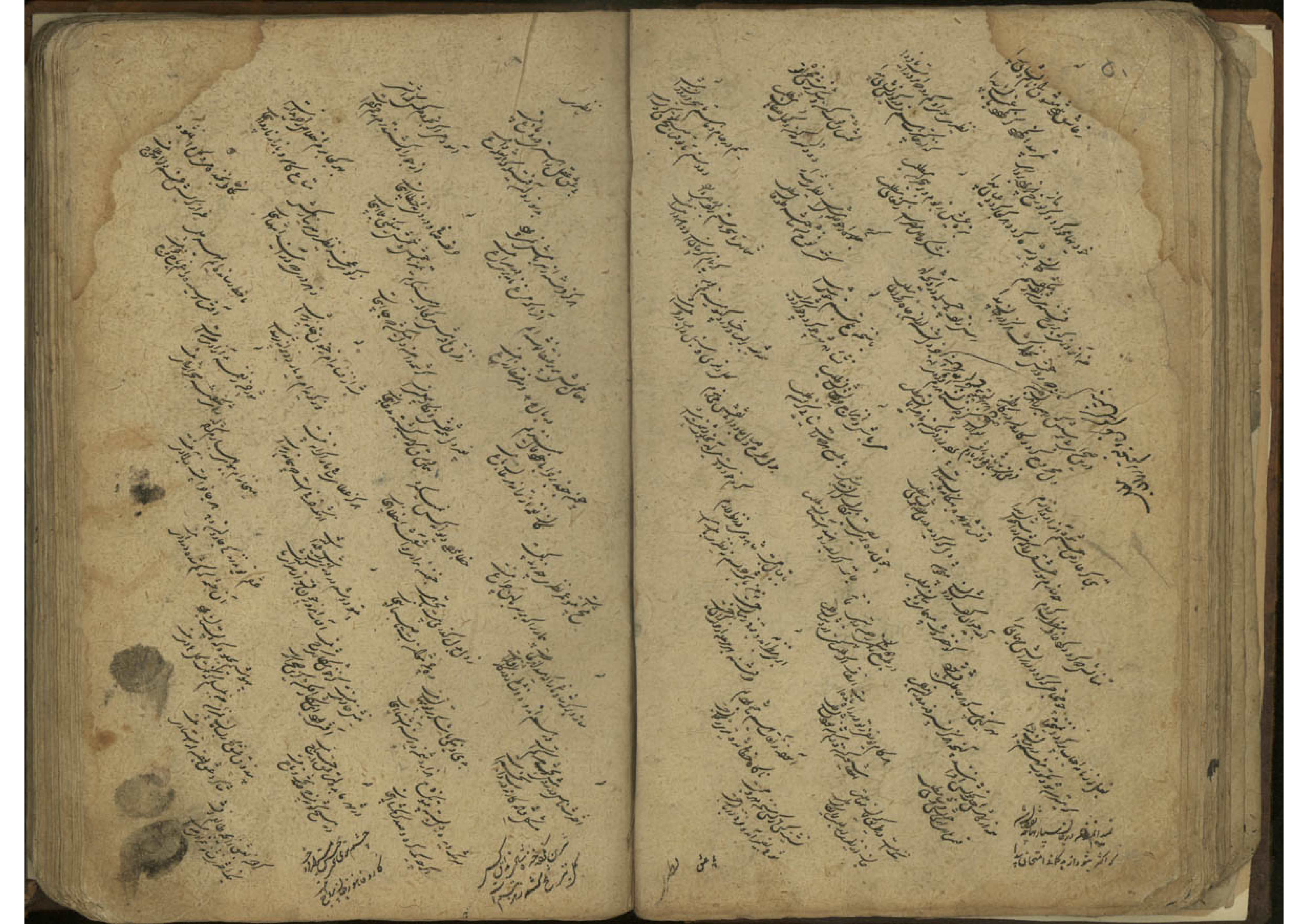


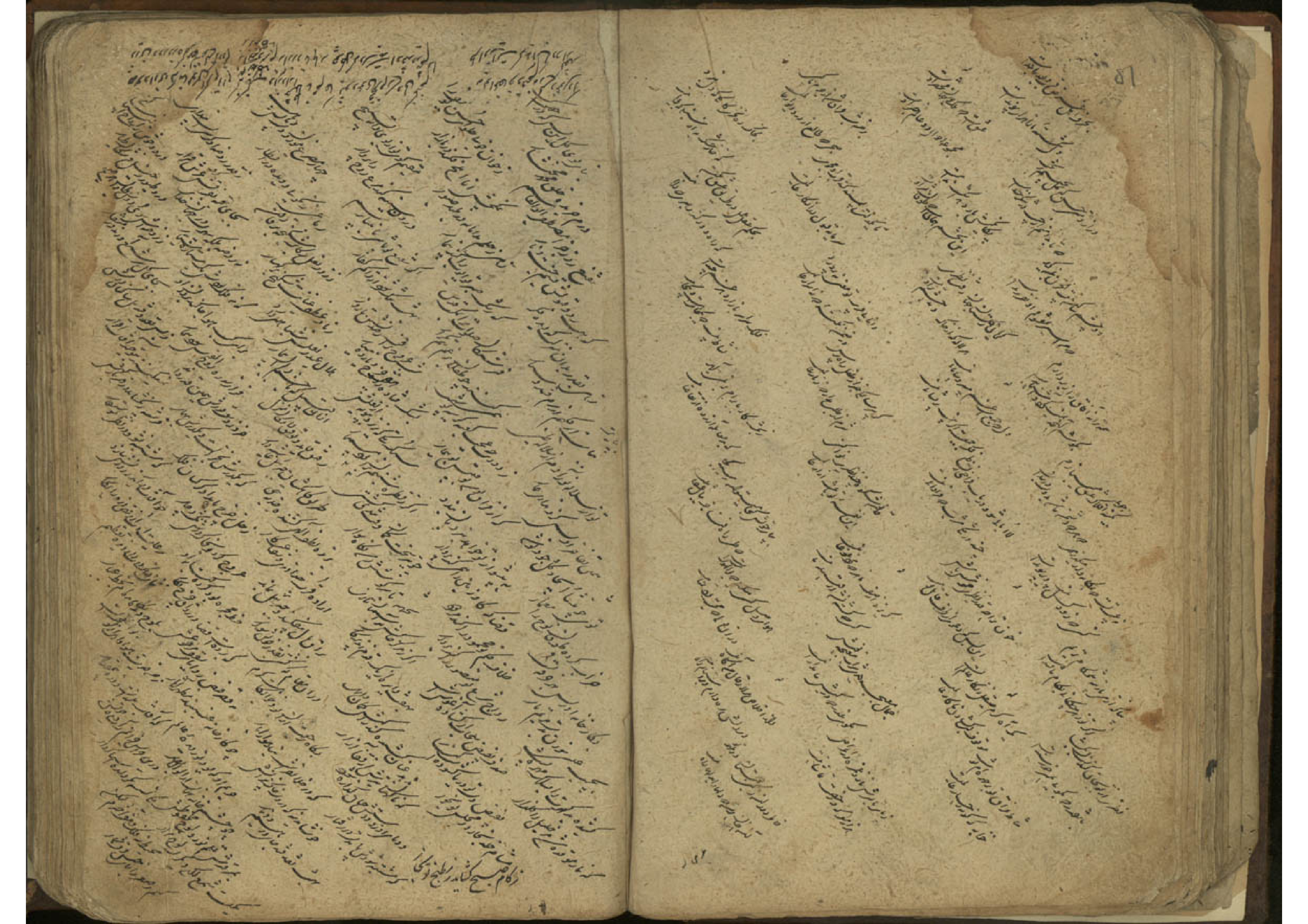


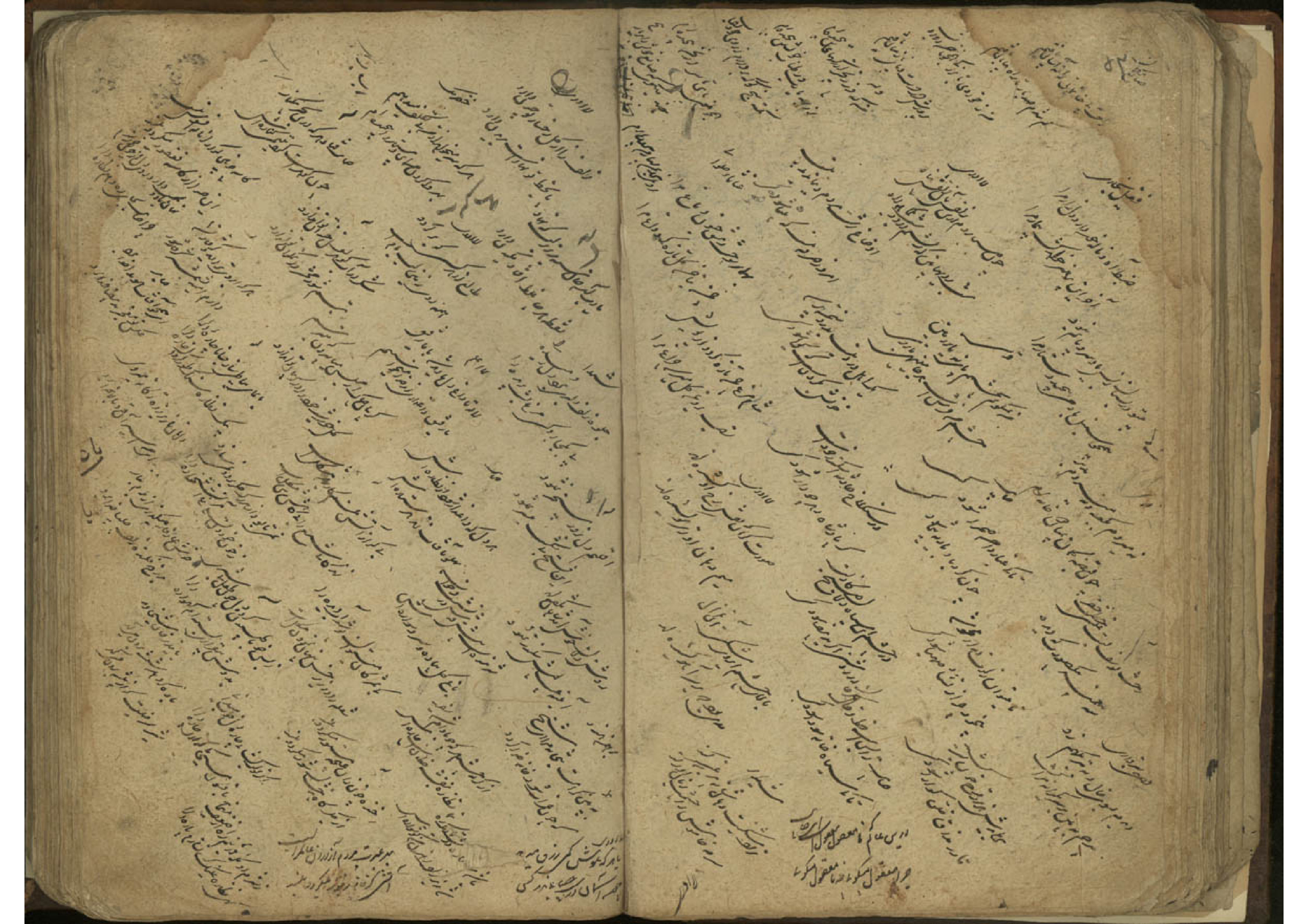


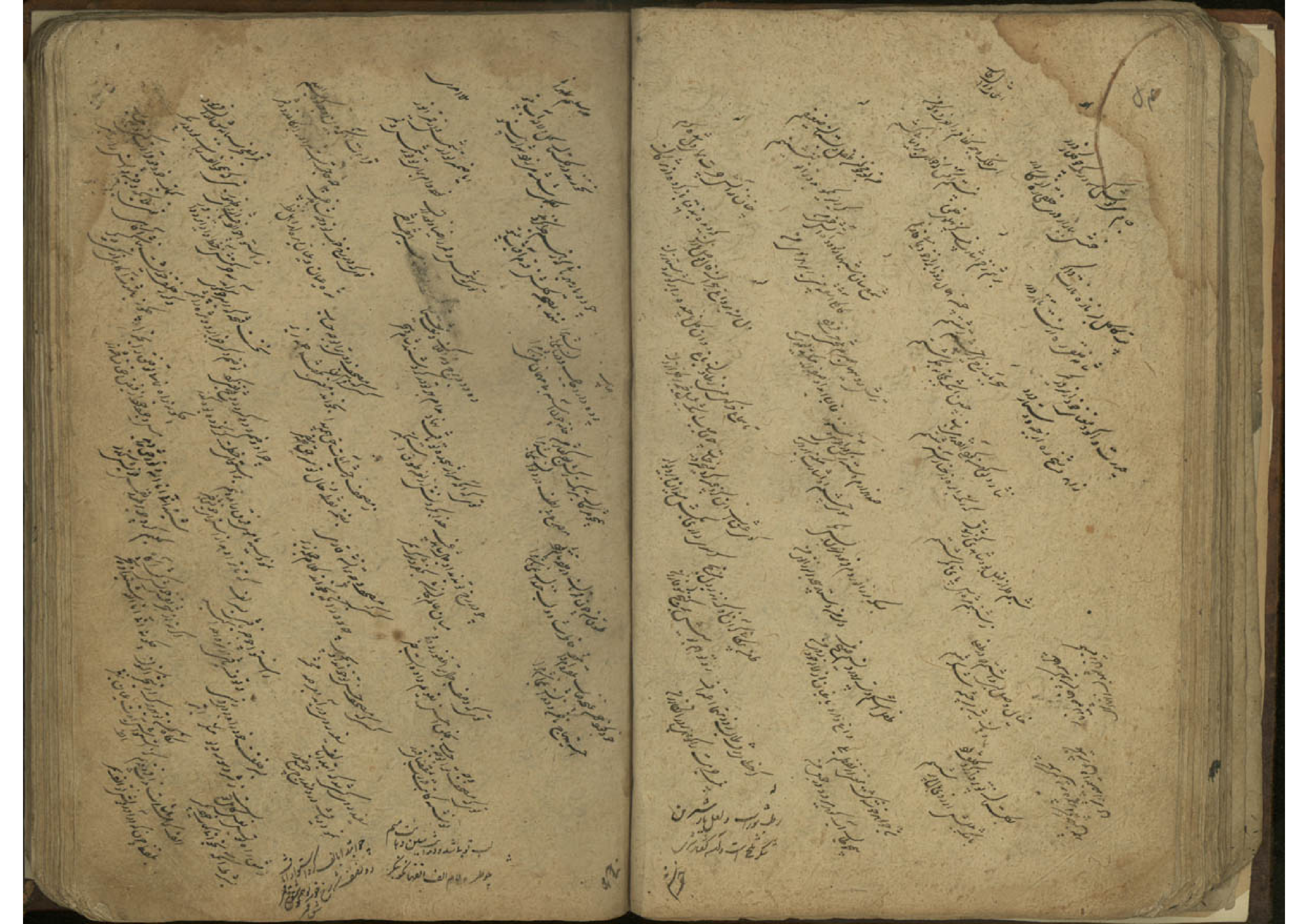


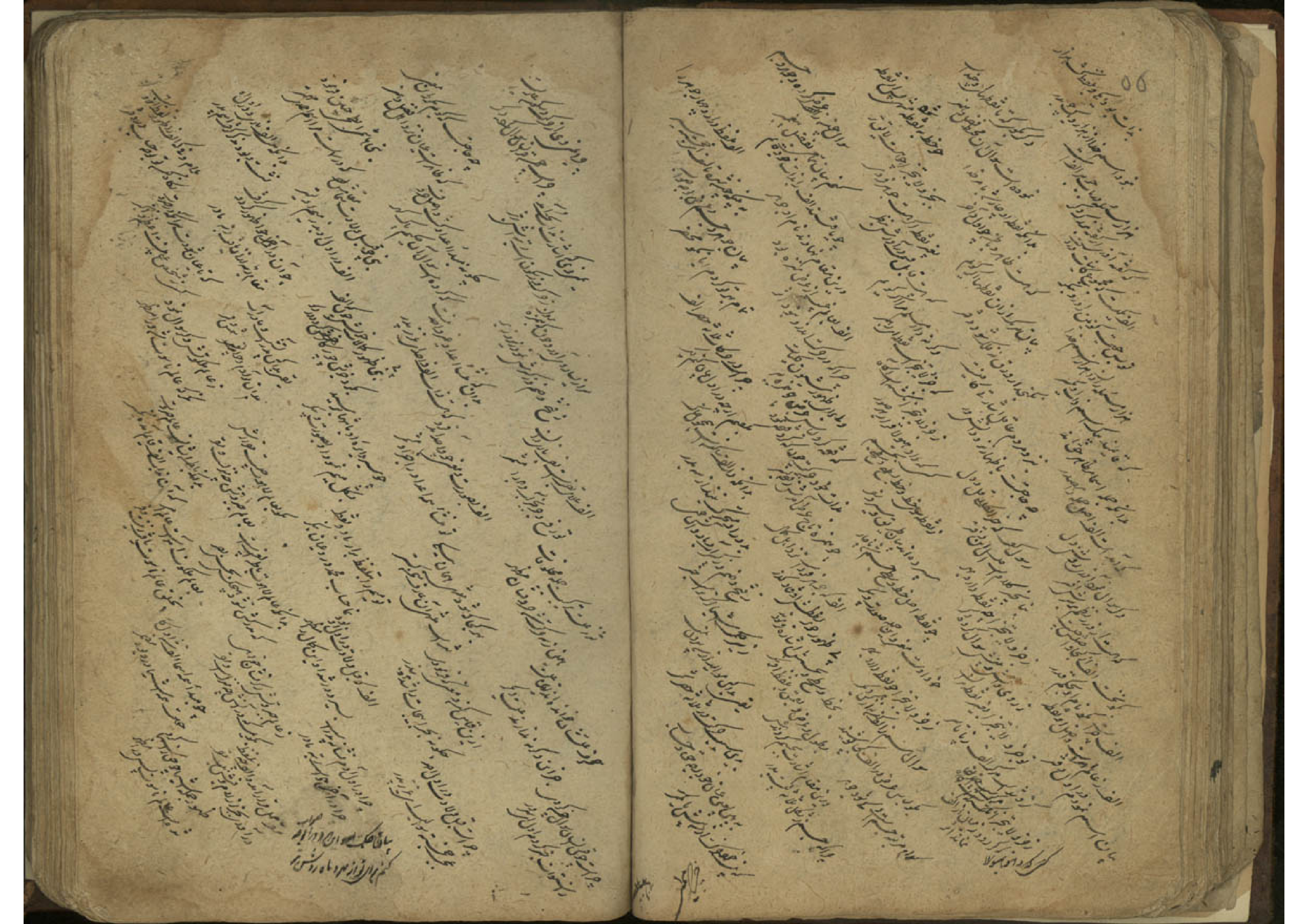


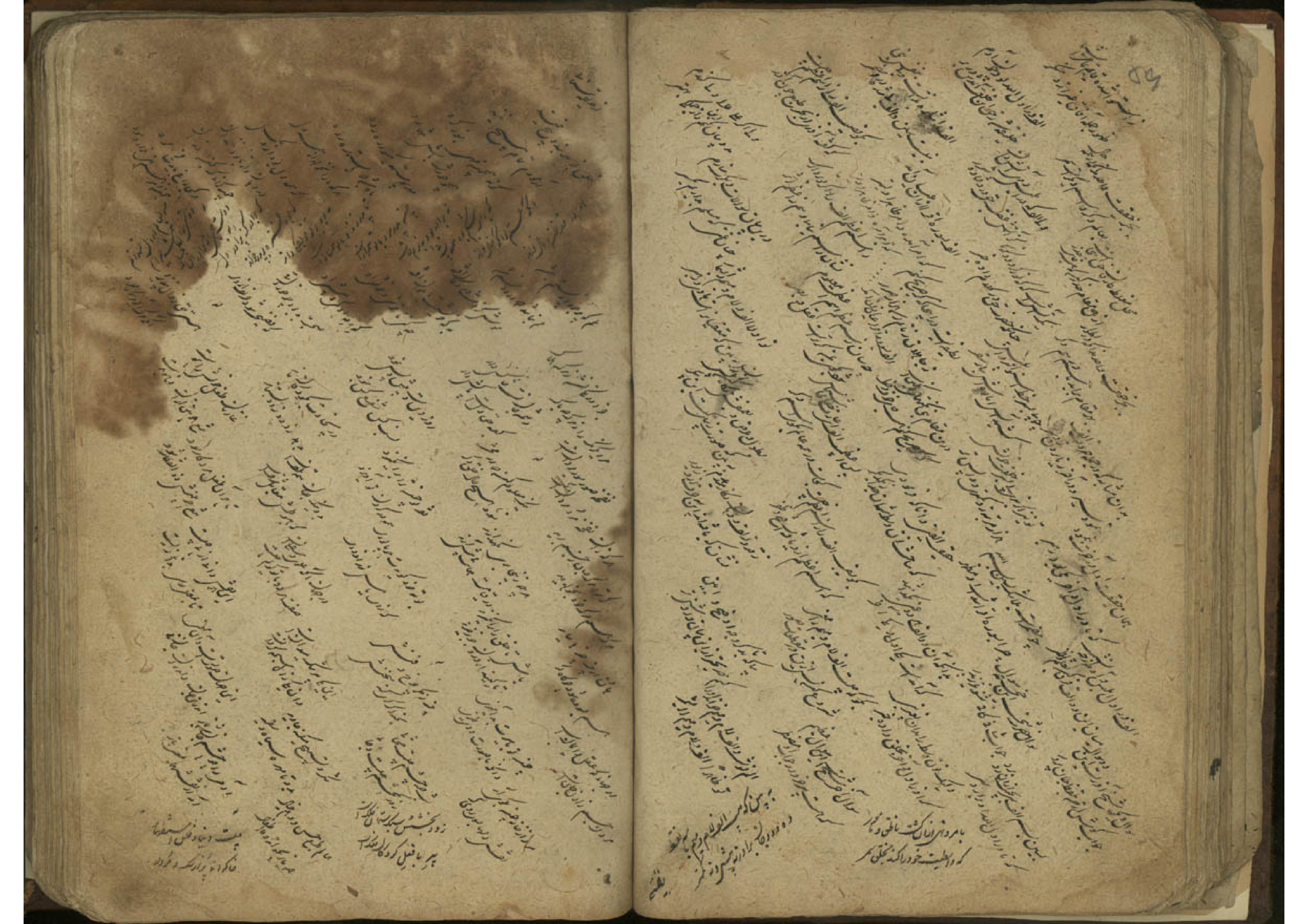


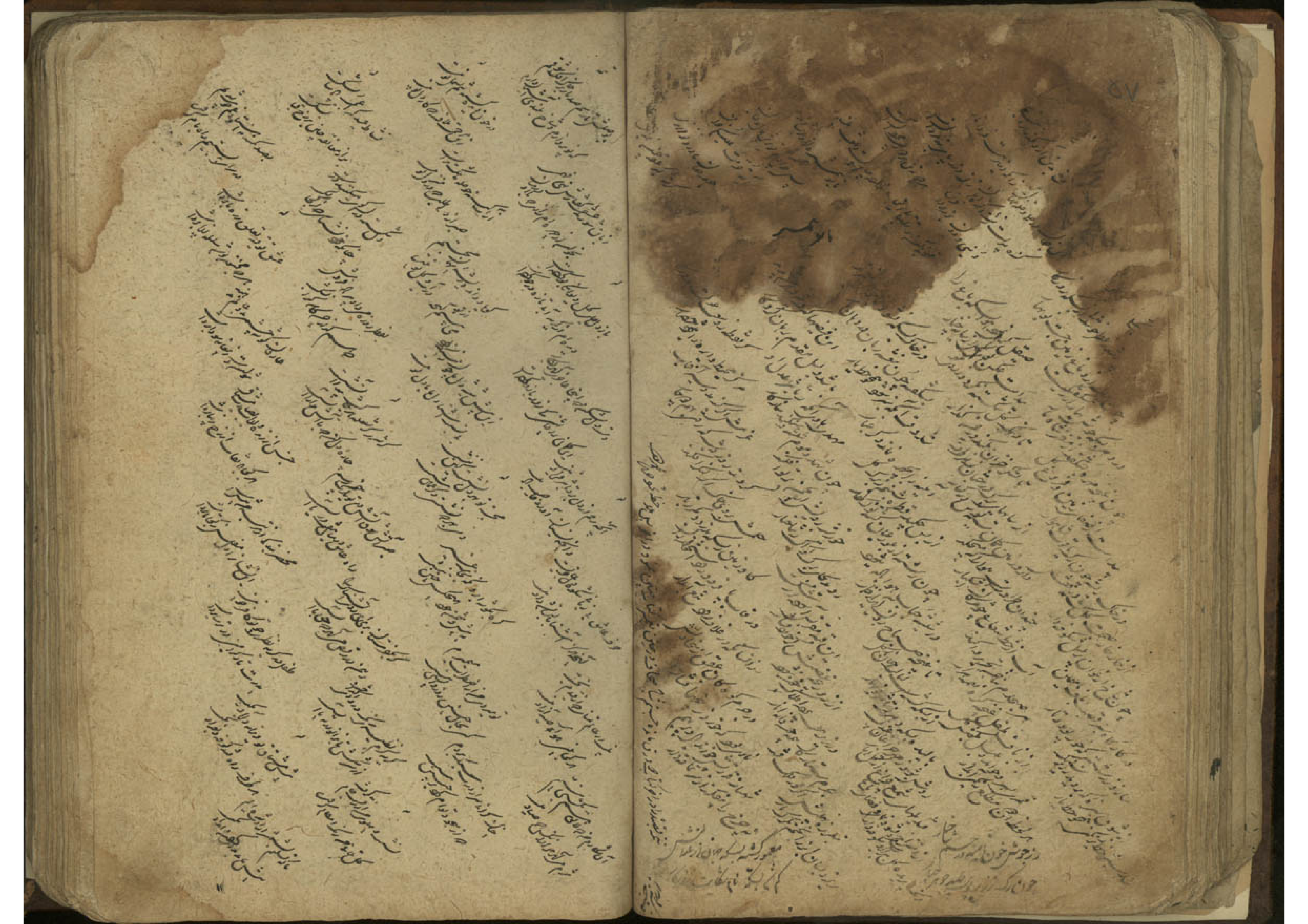


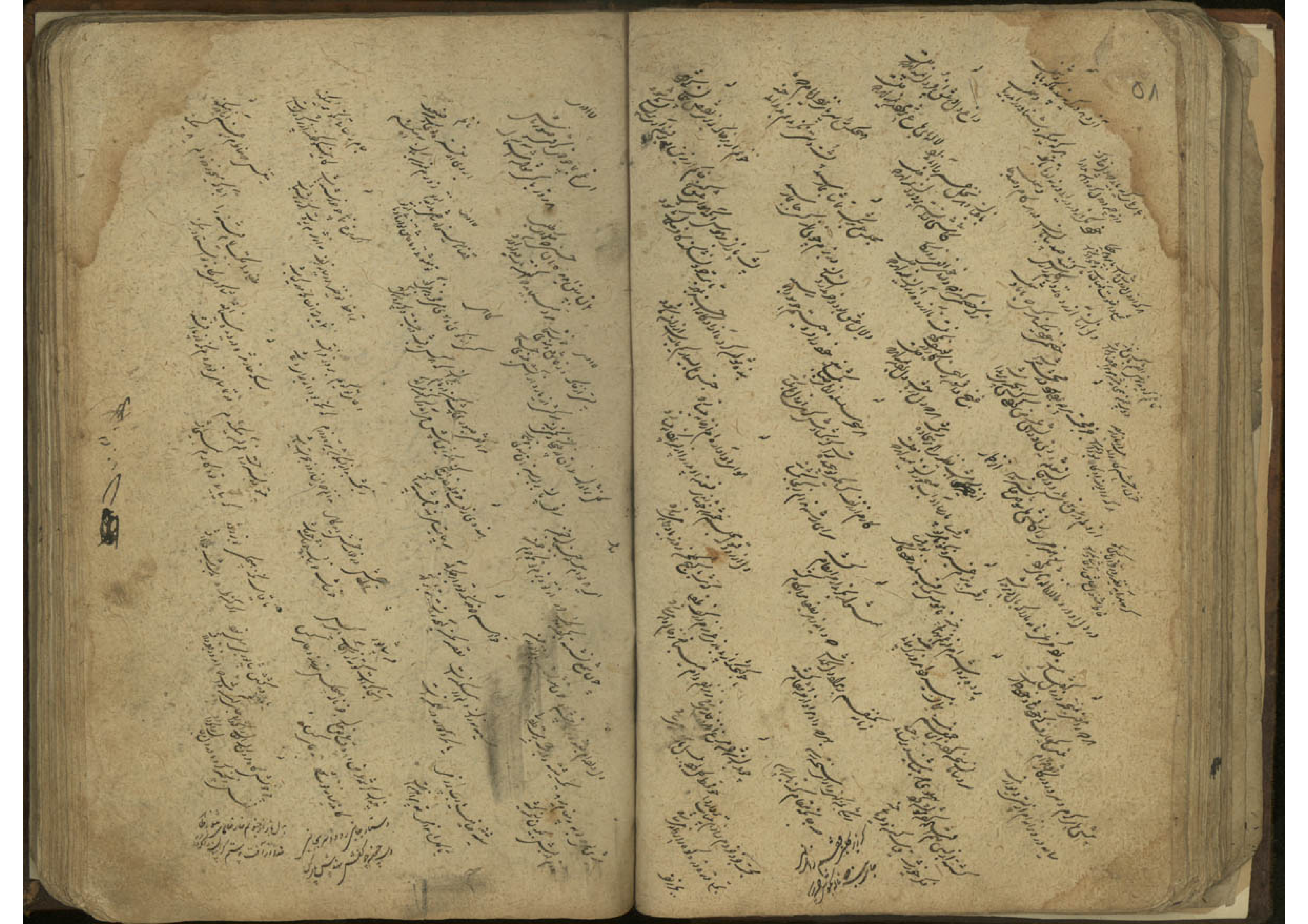


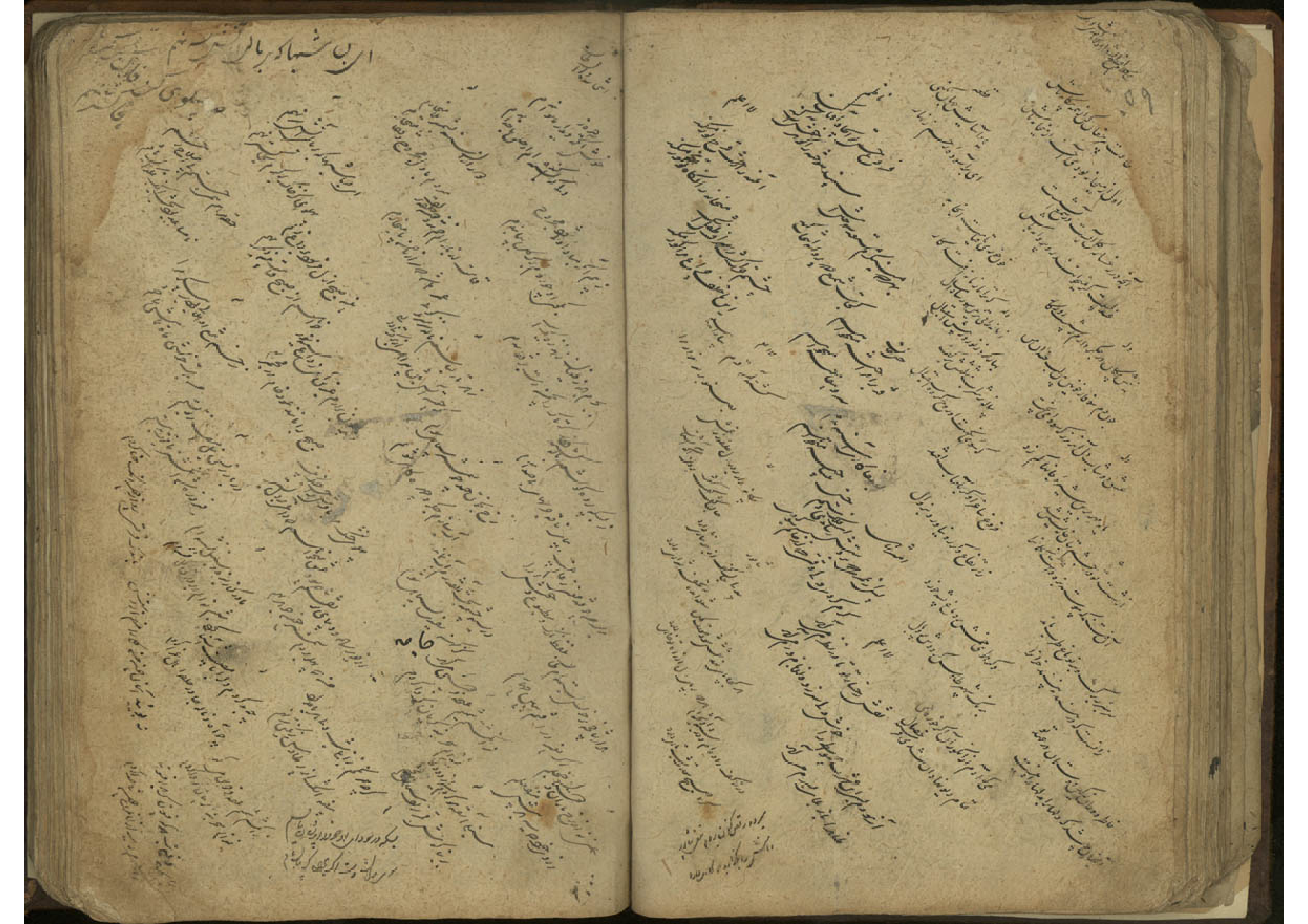


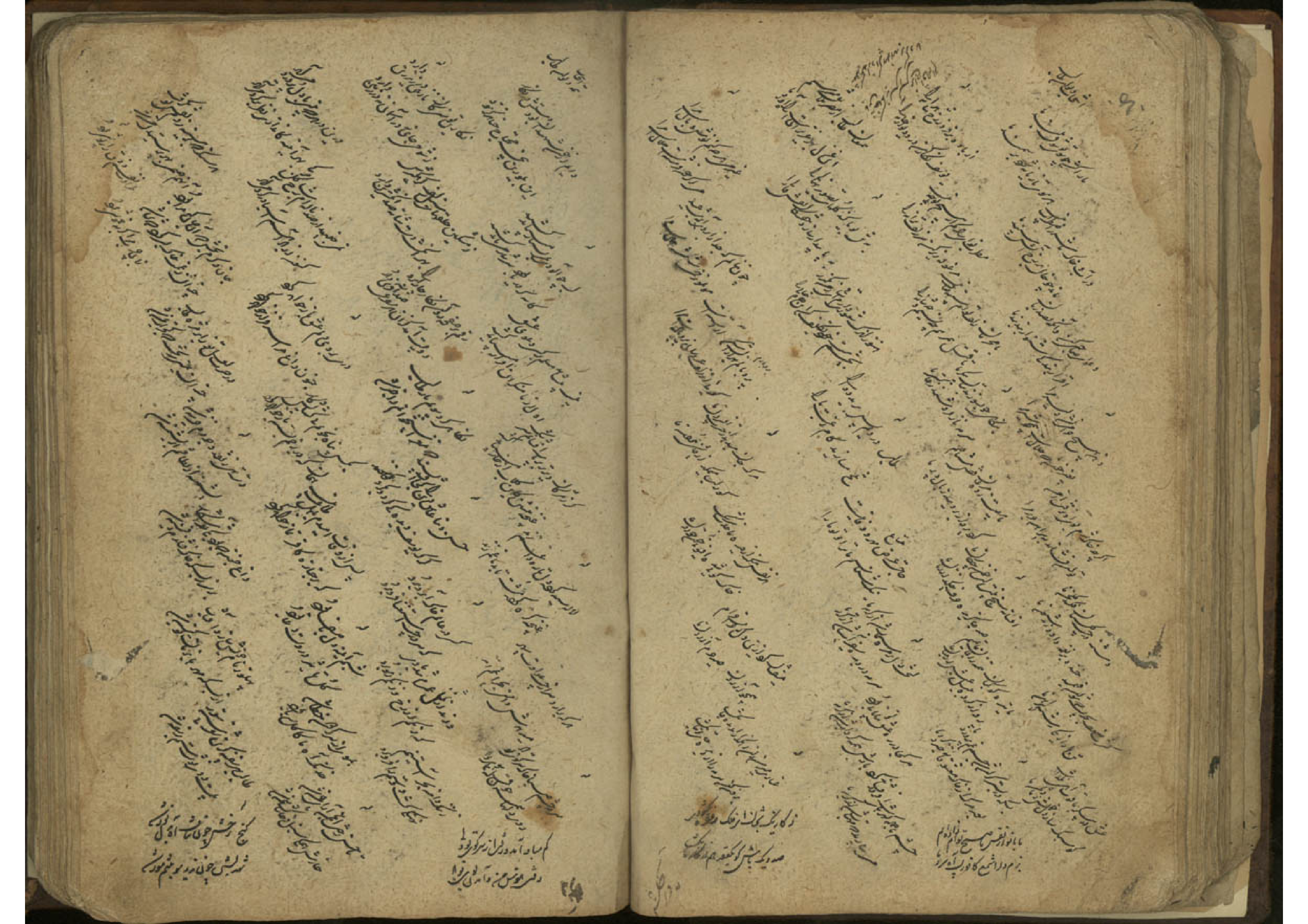


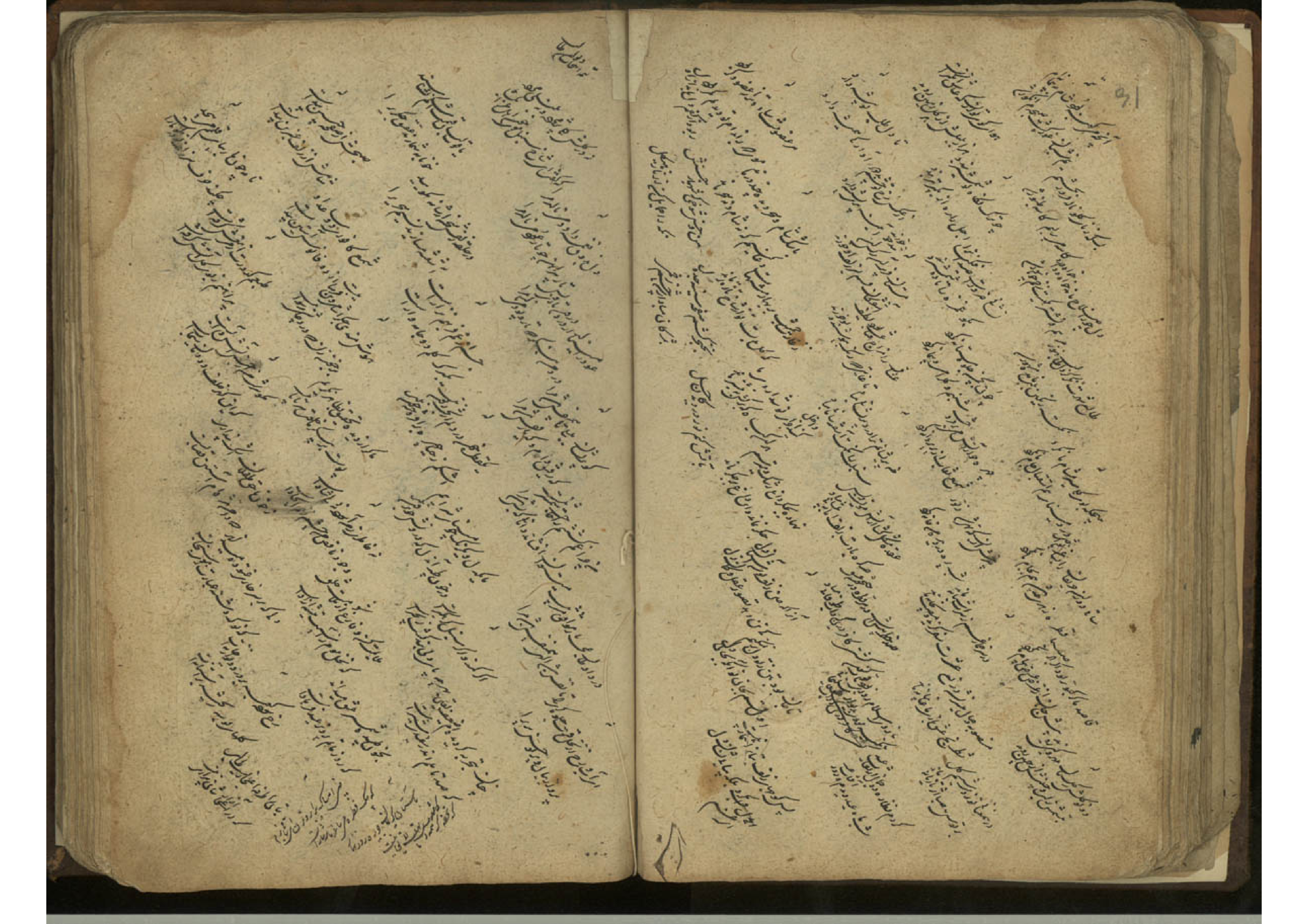


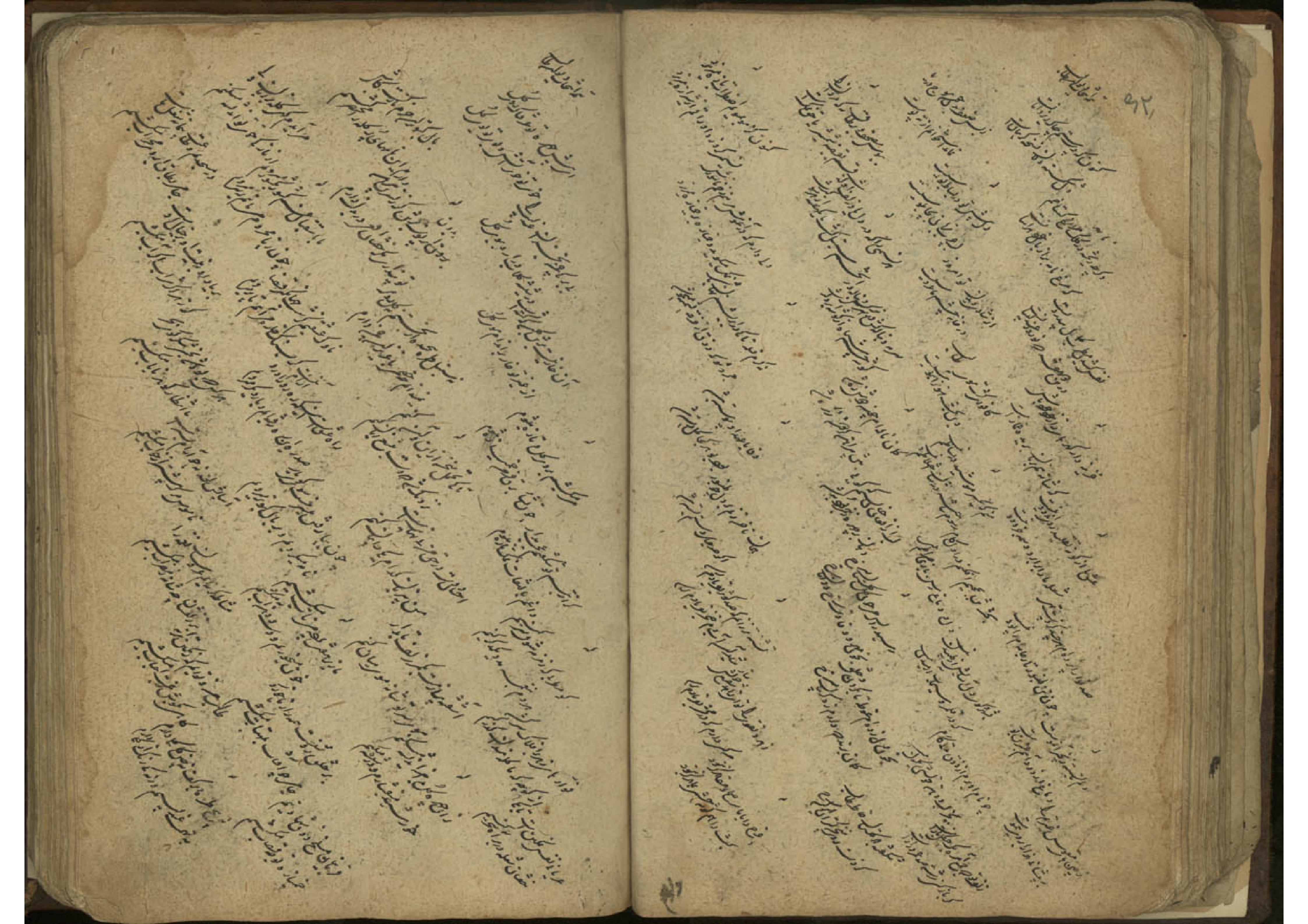


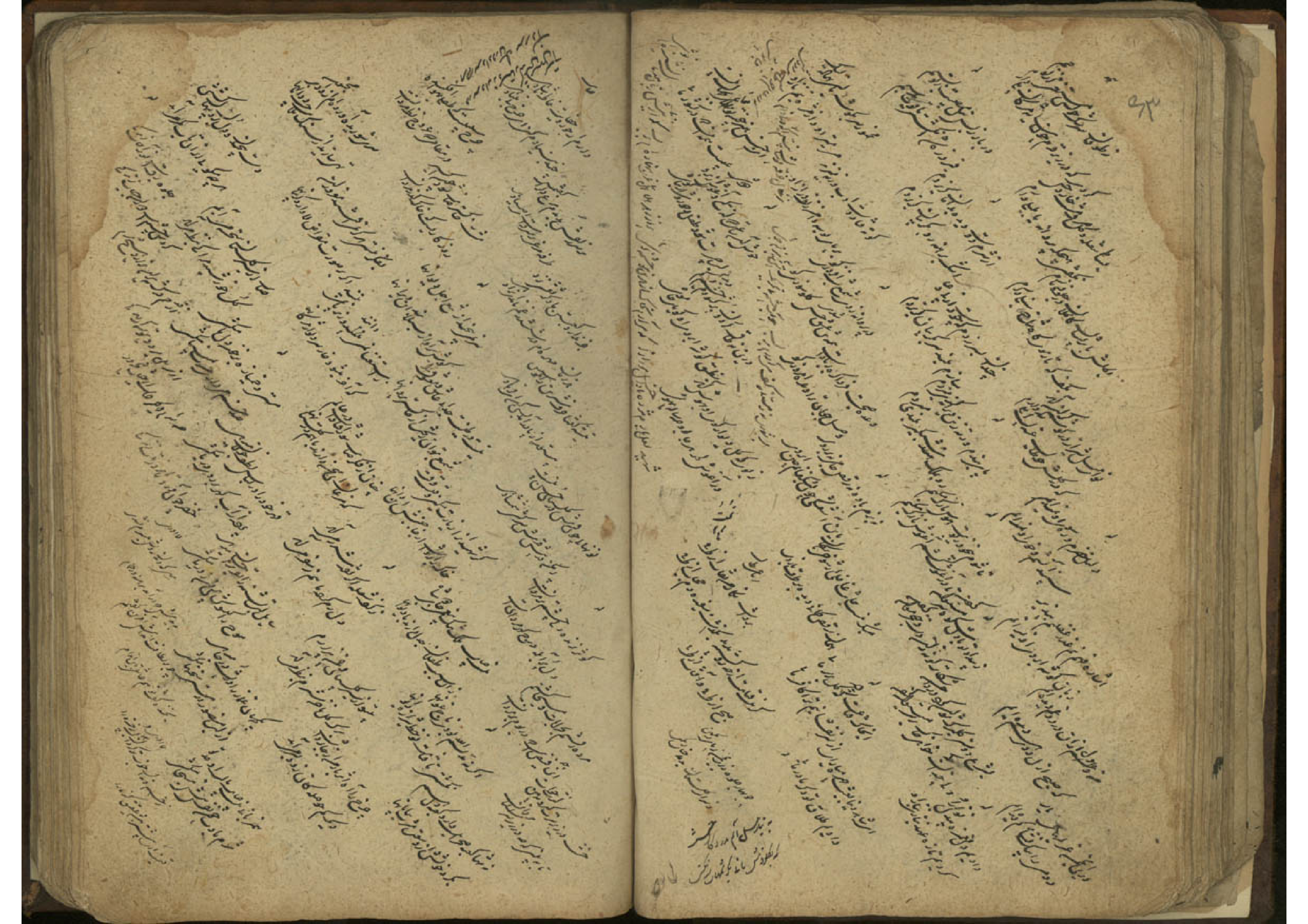


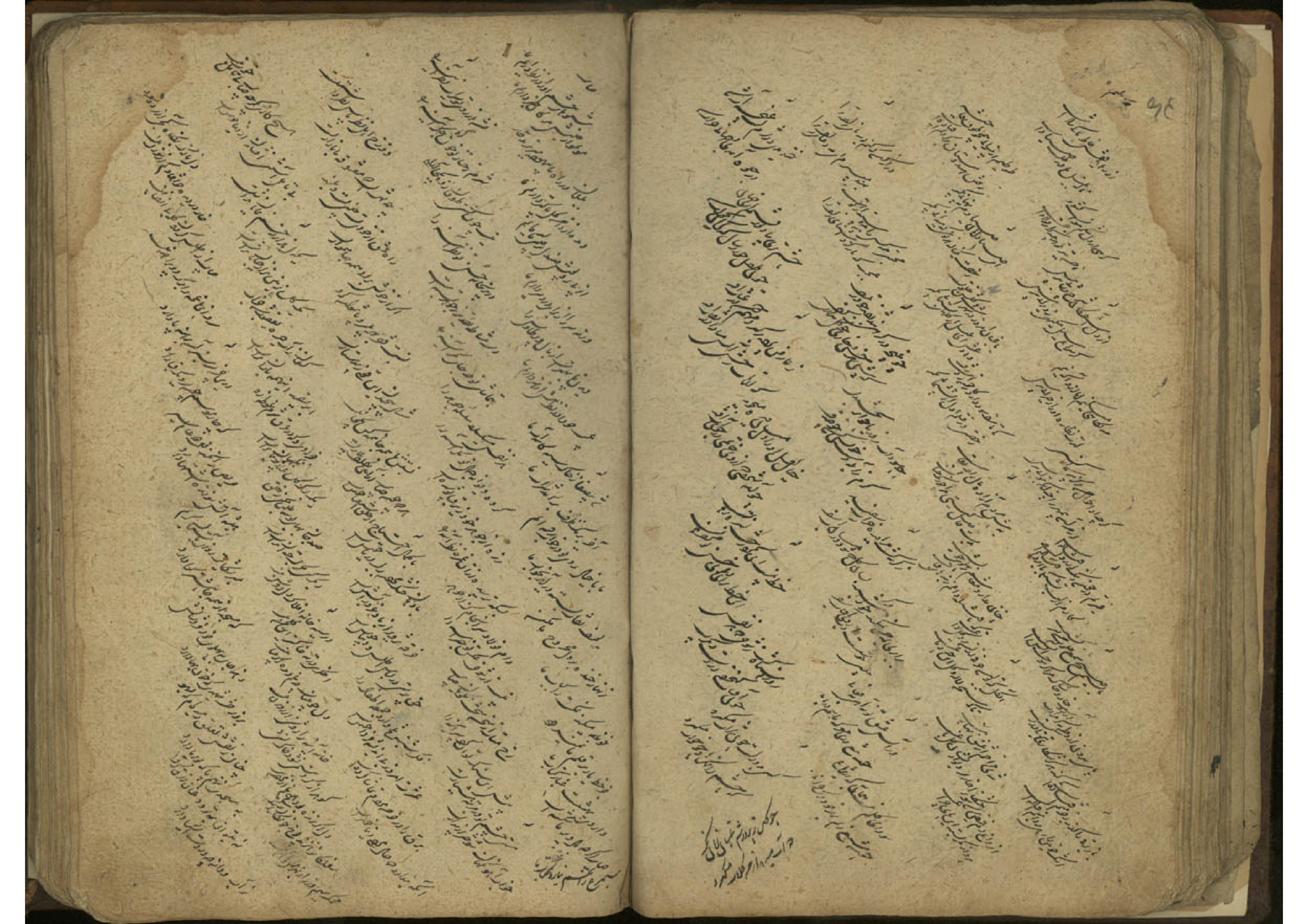


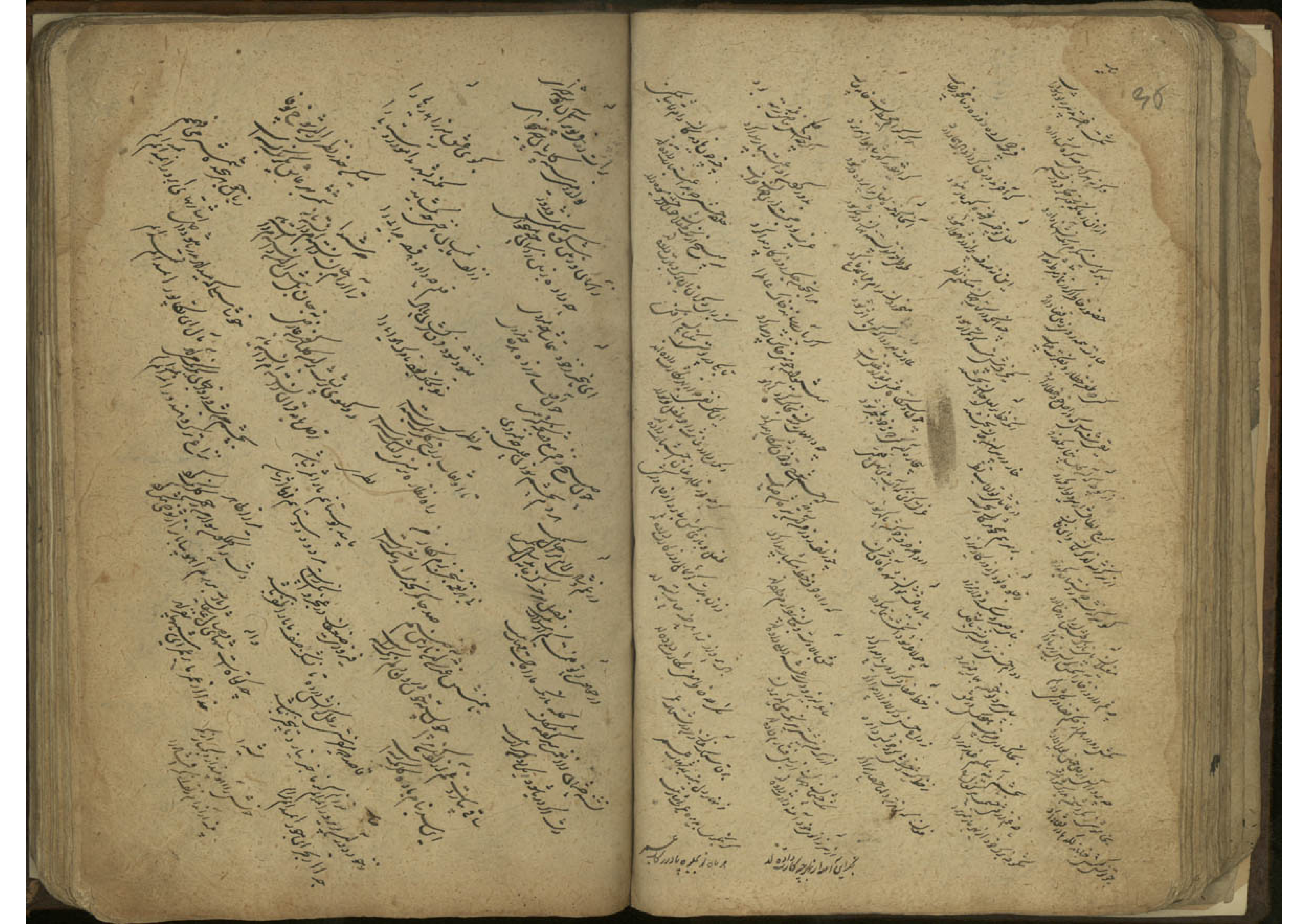


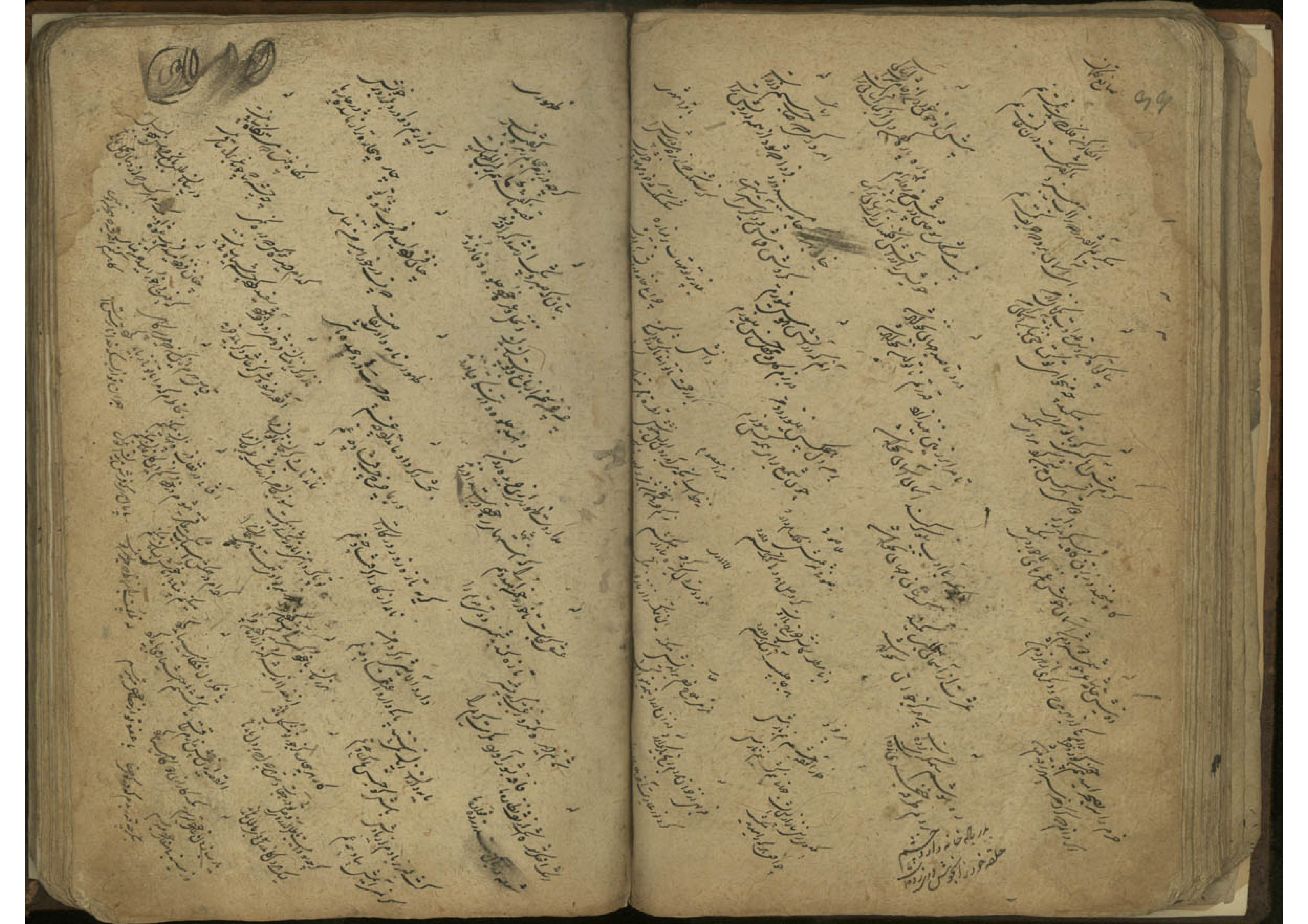








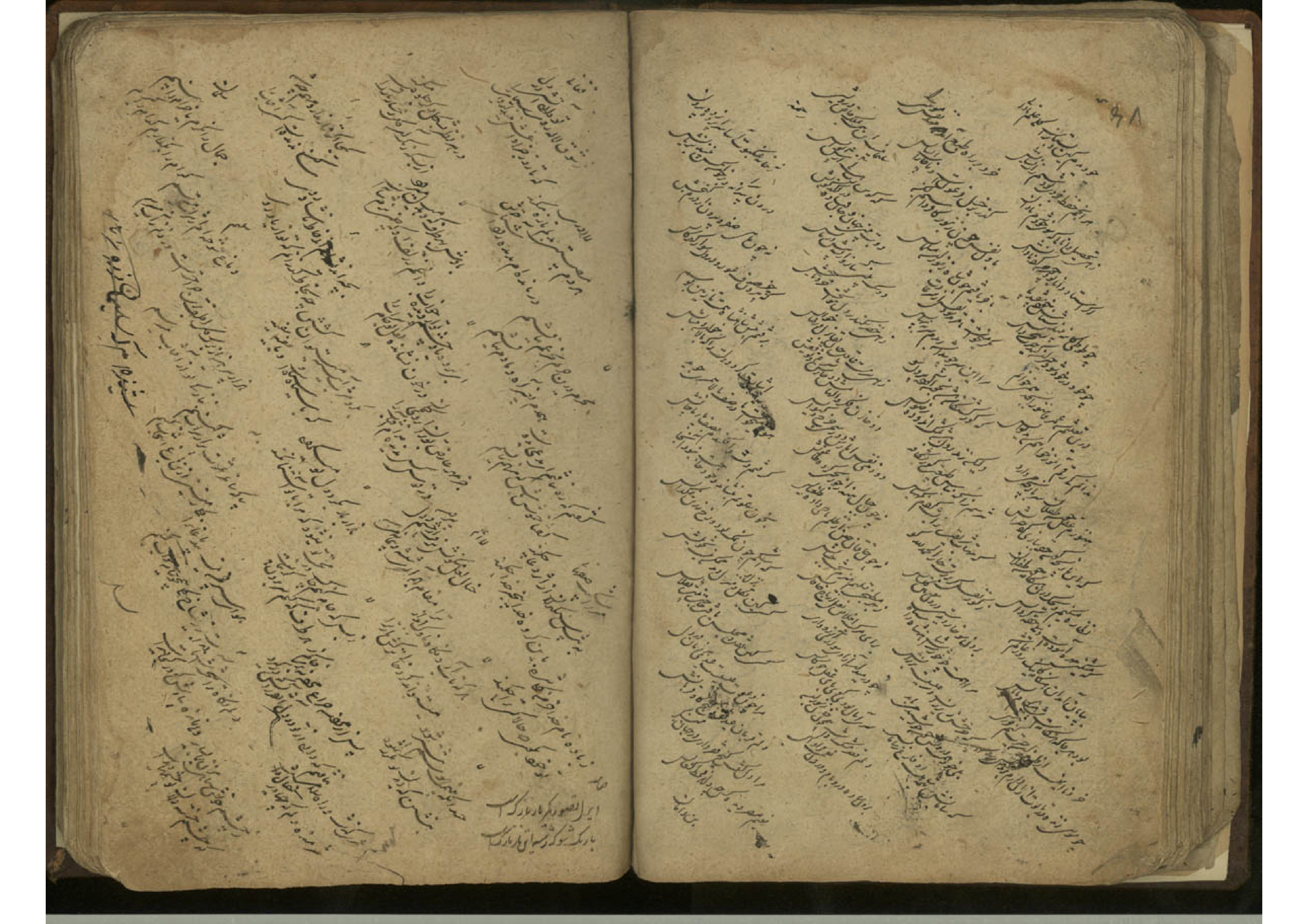


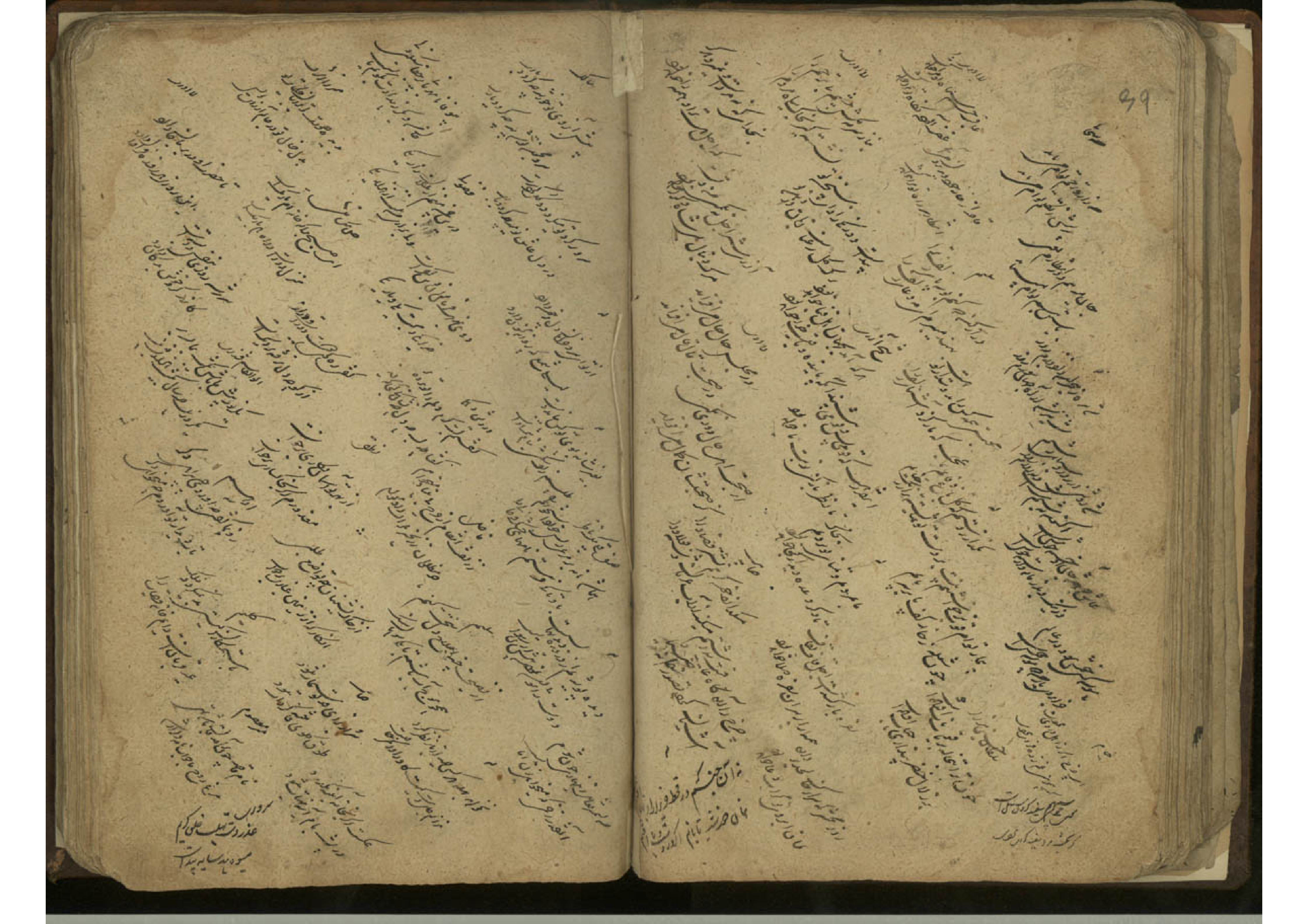


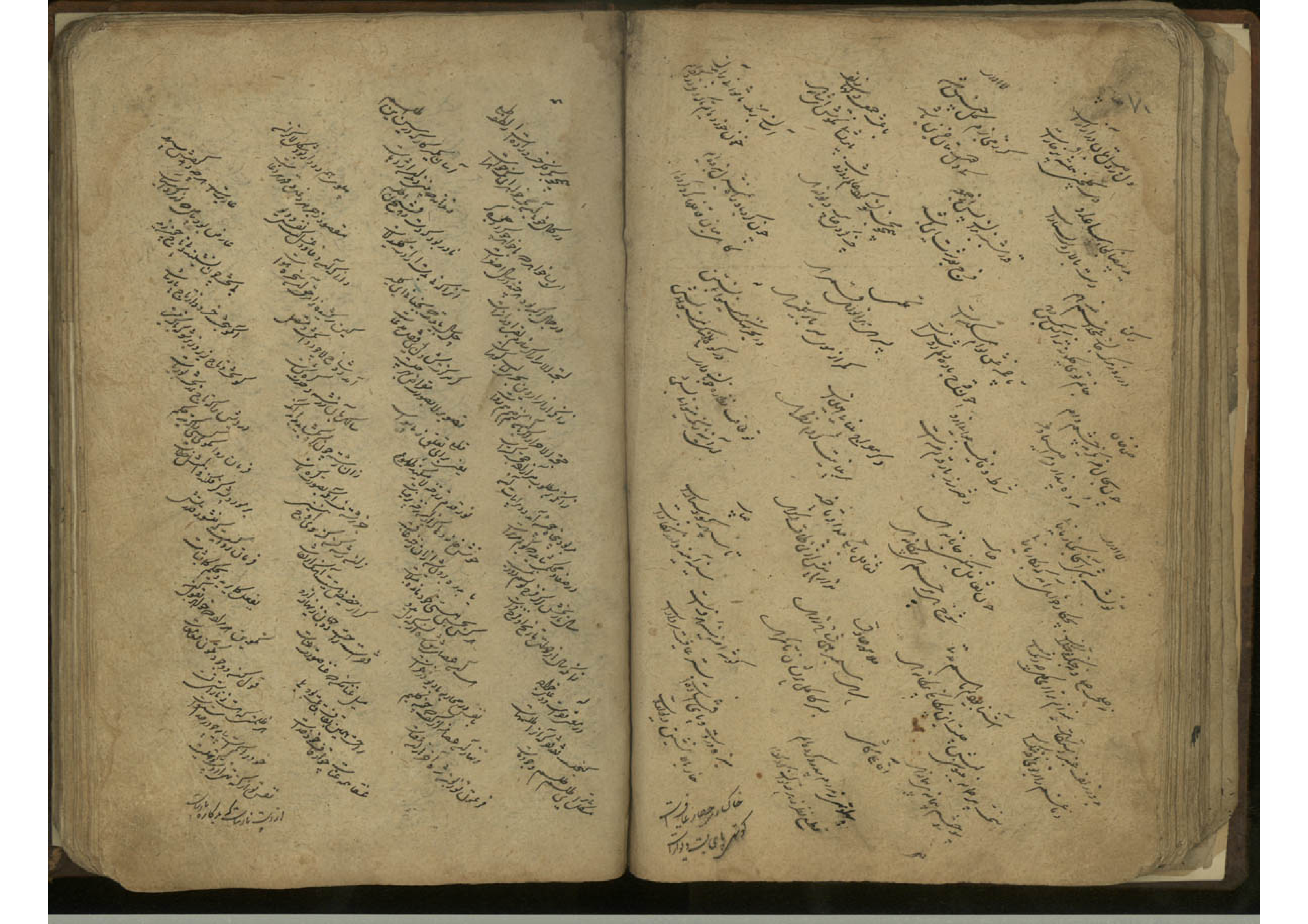
از زبان شوق و آن بیدل

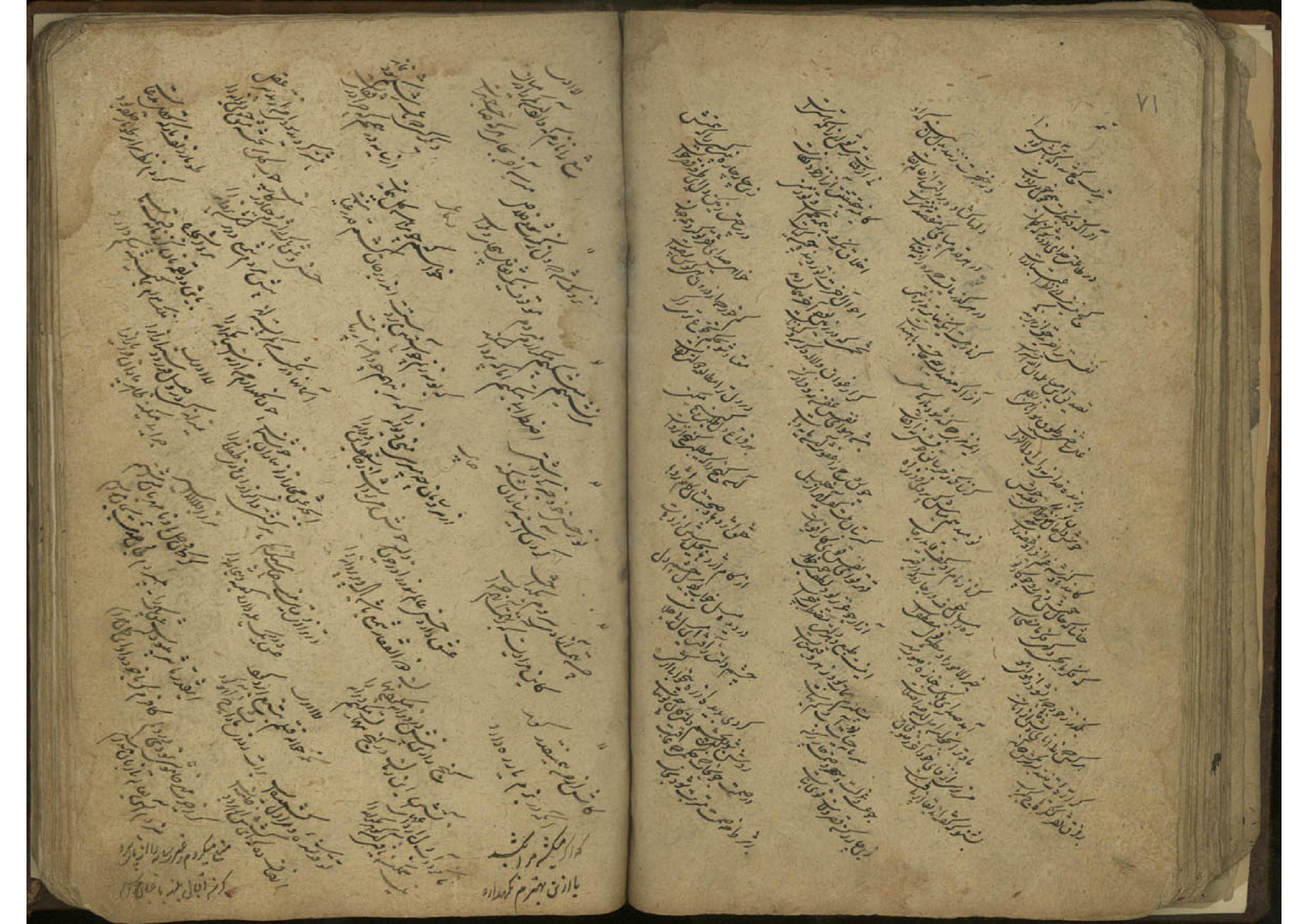
[illegible]

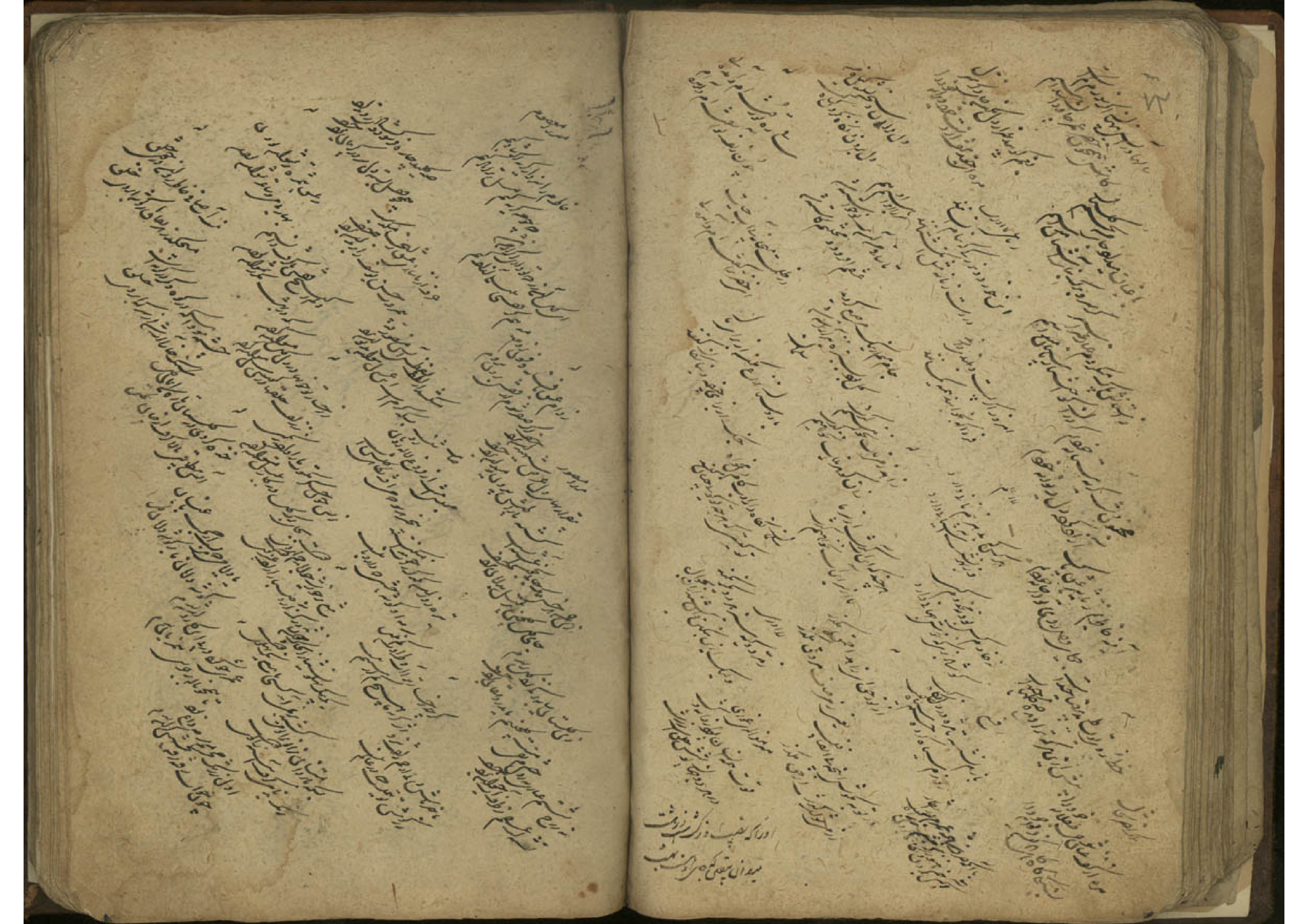
مهر از زره پلیم ...
ابر خیمه تازه ...

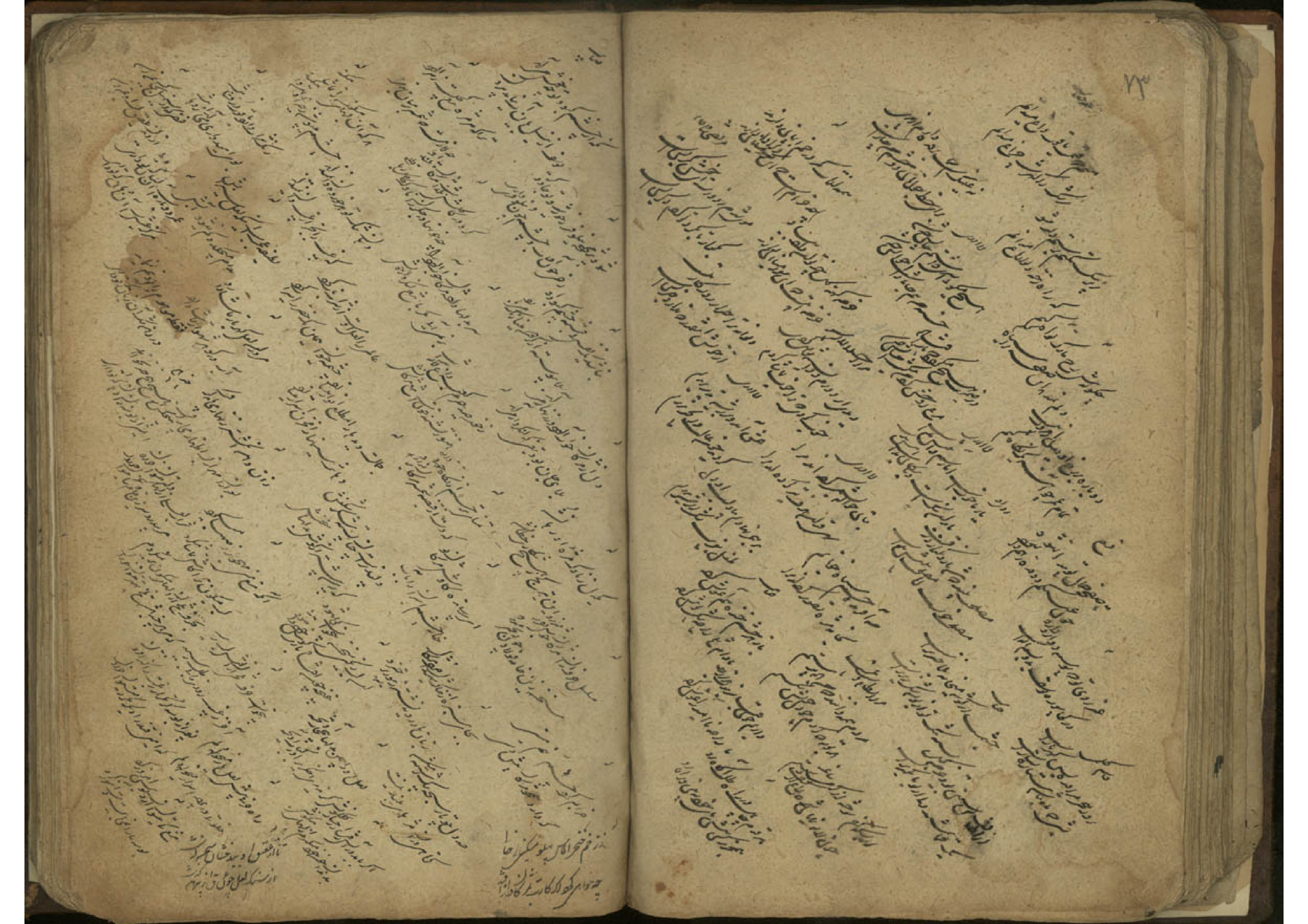


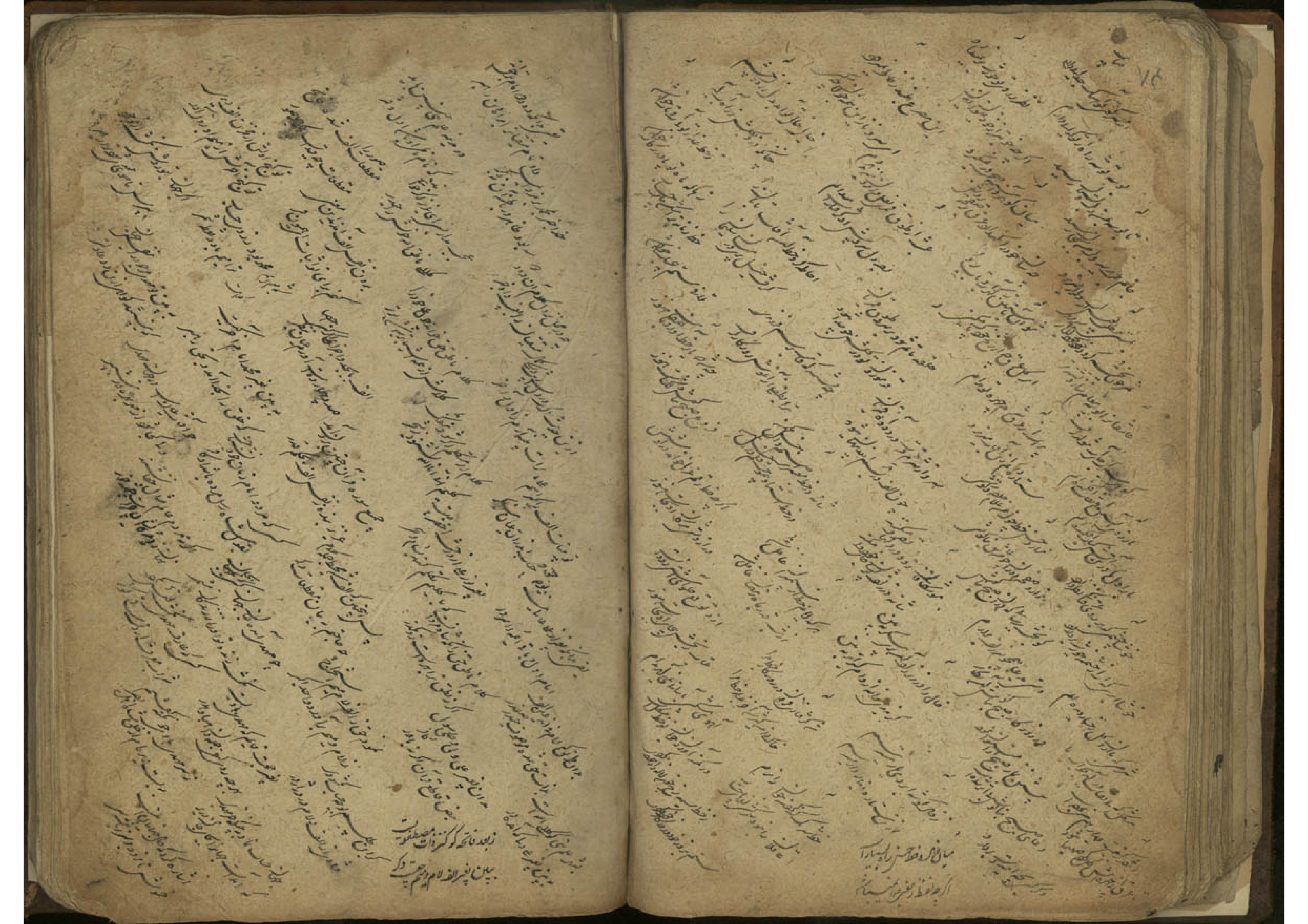


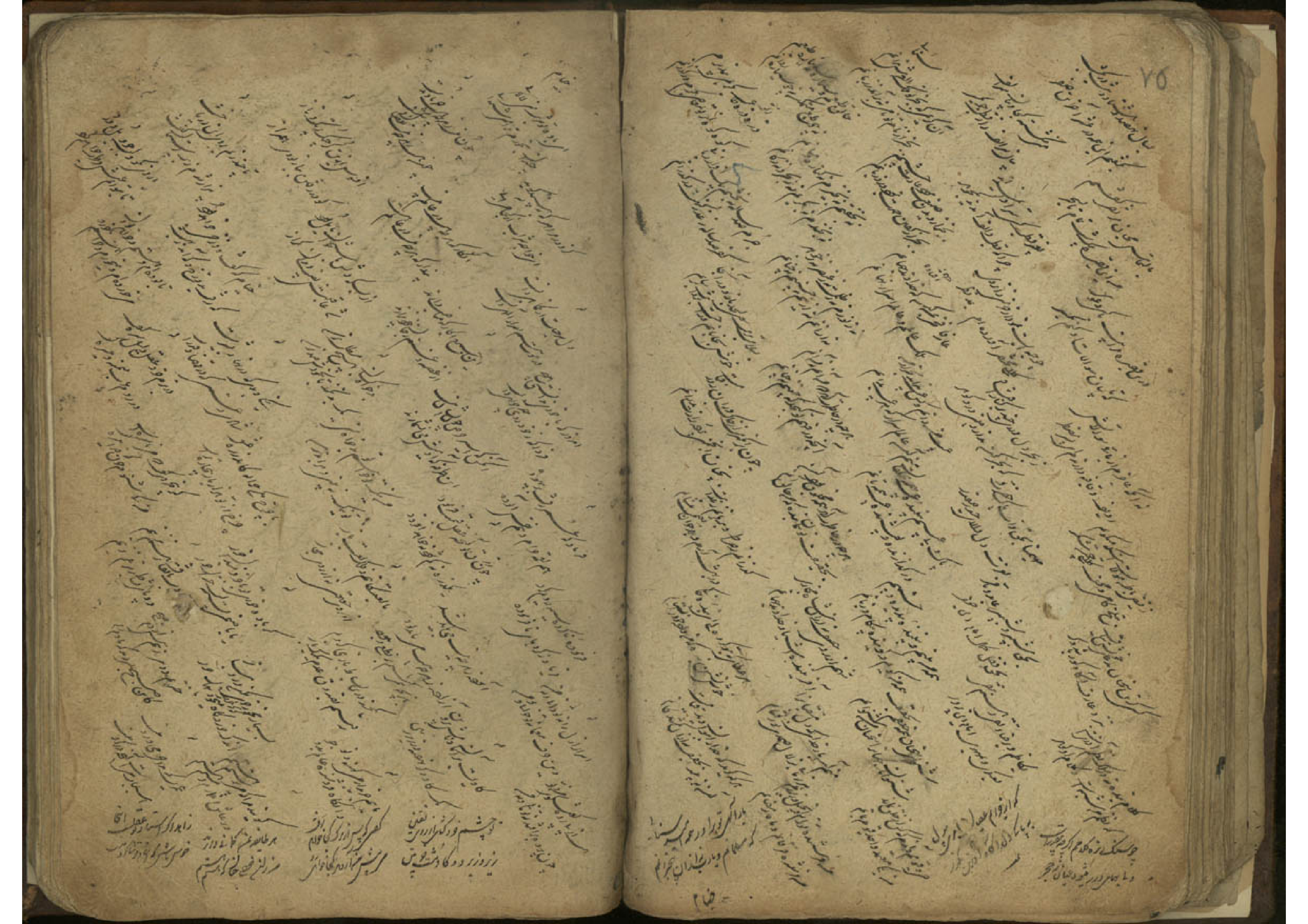


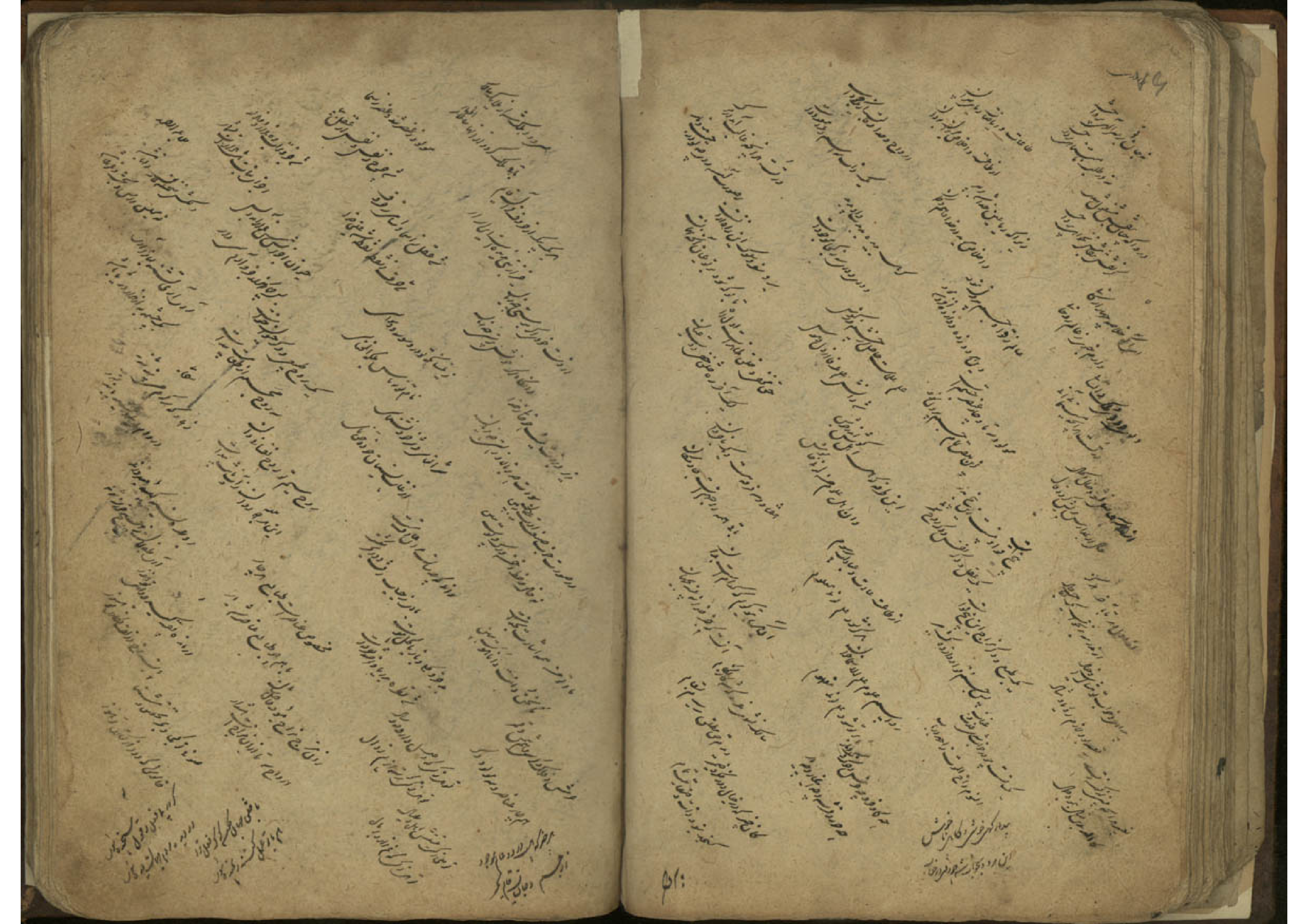












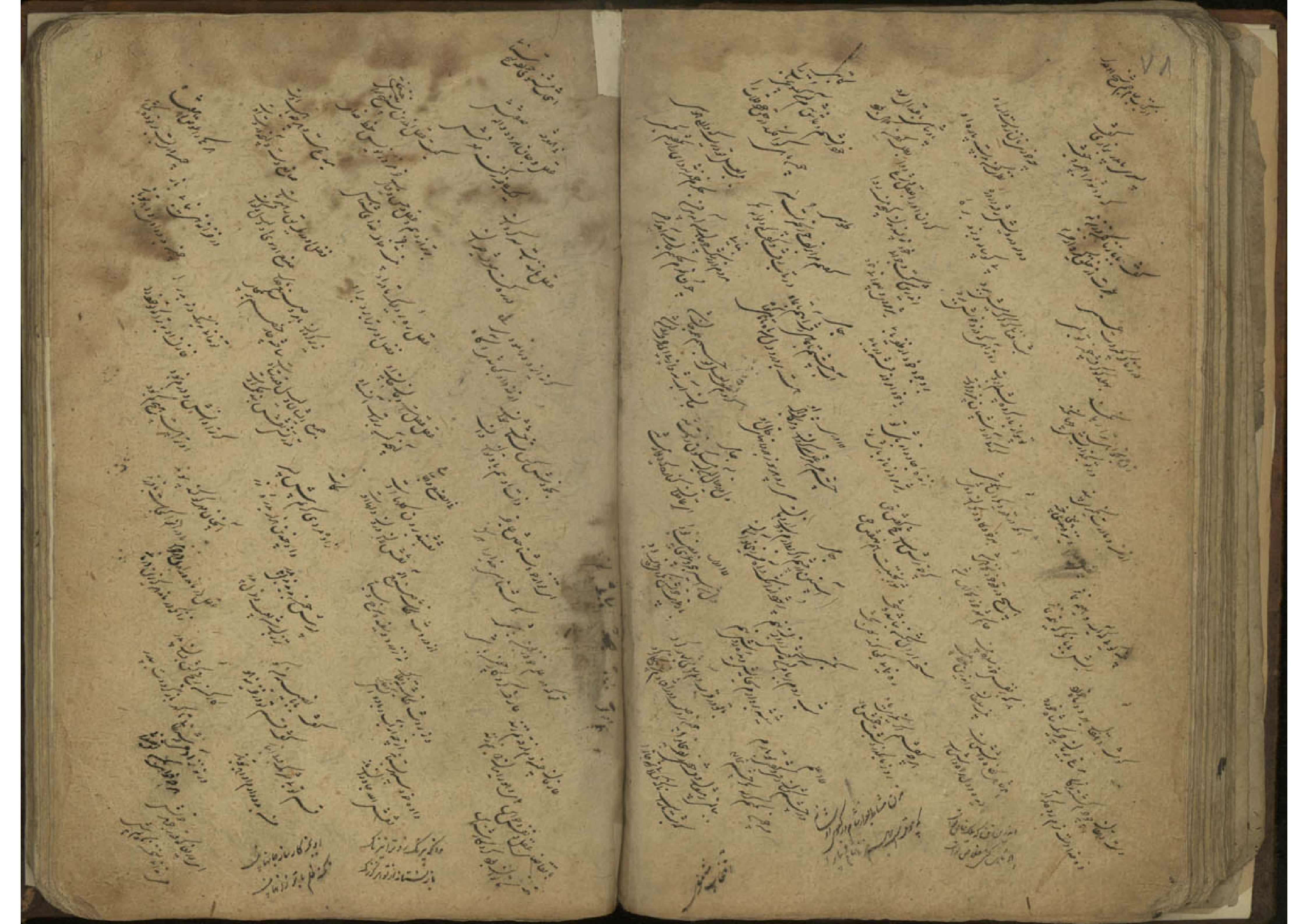
قطعه

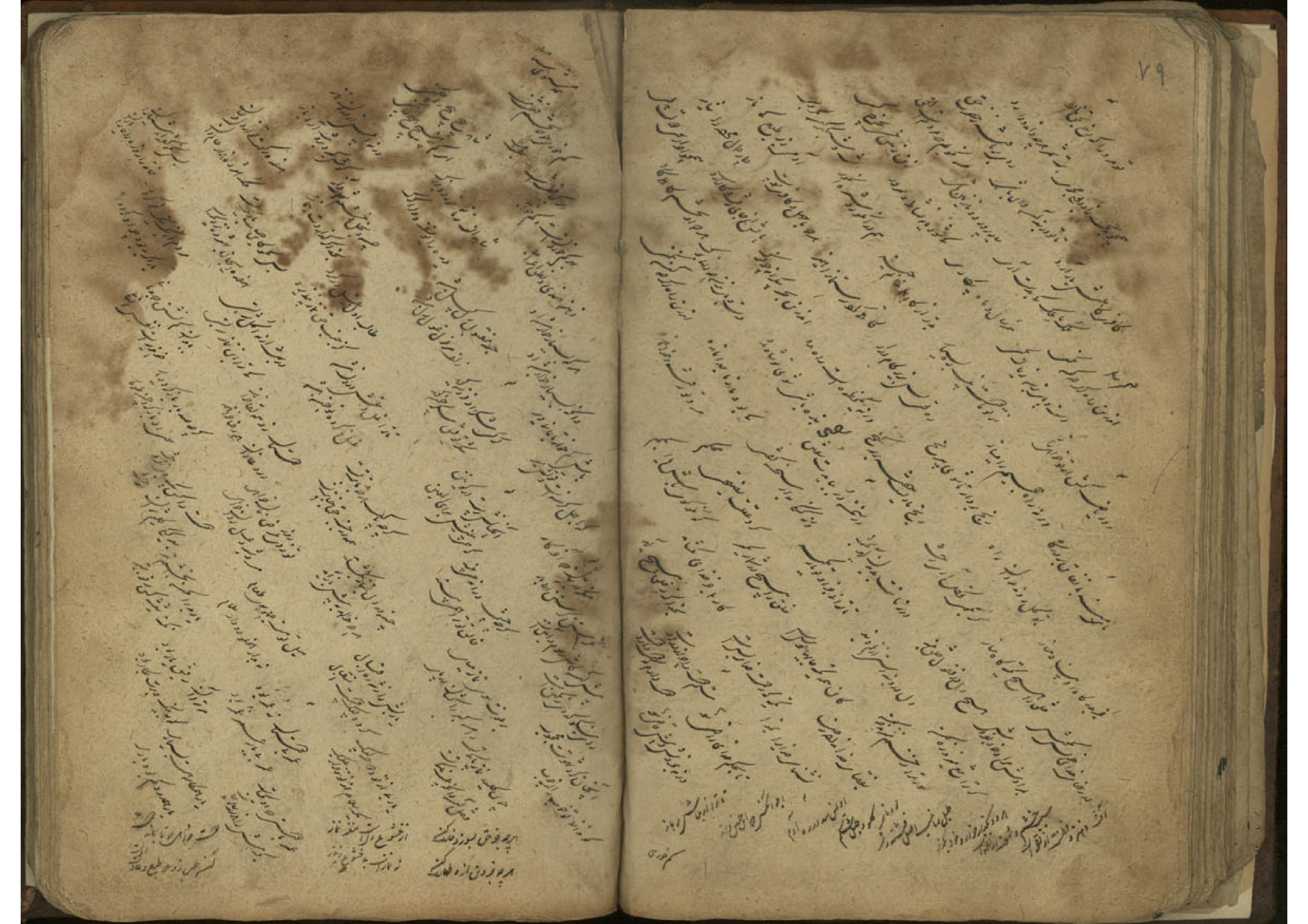
[illegible]

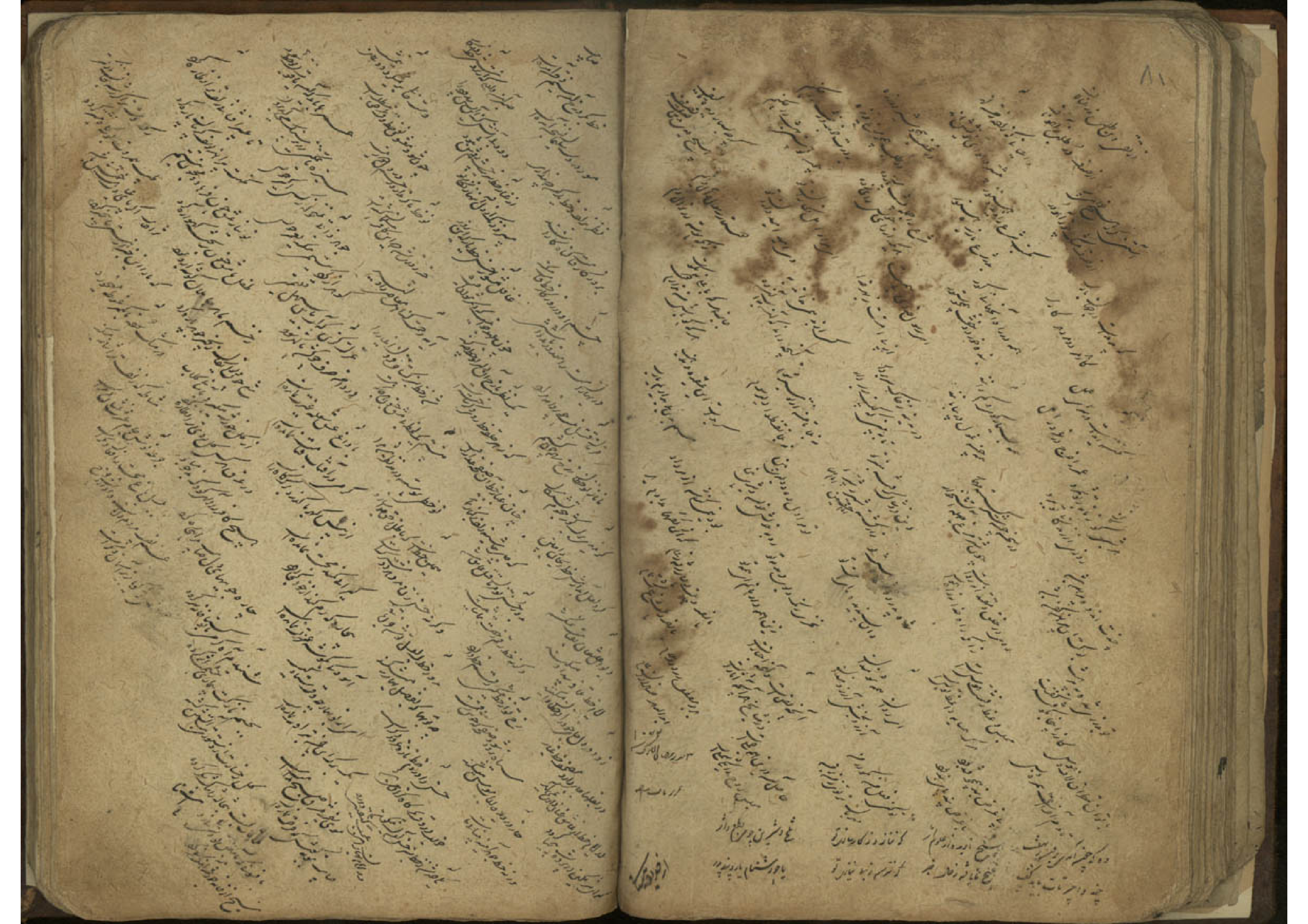
عشق [illegible]

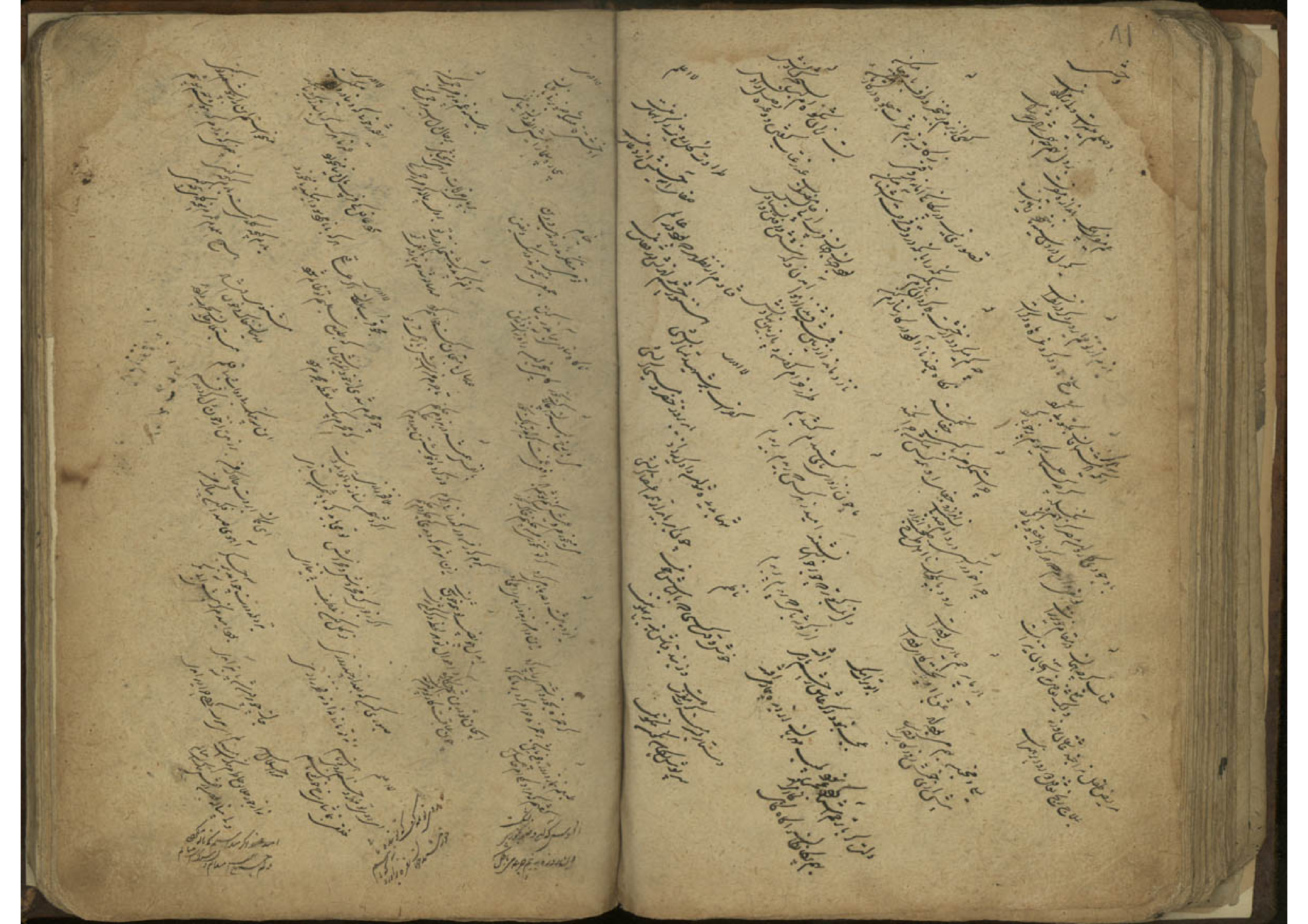
ای دل [illegible]

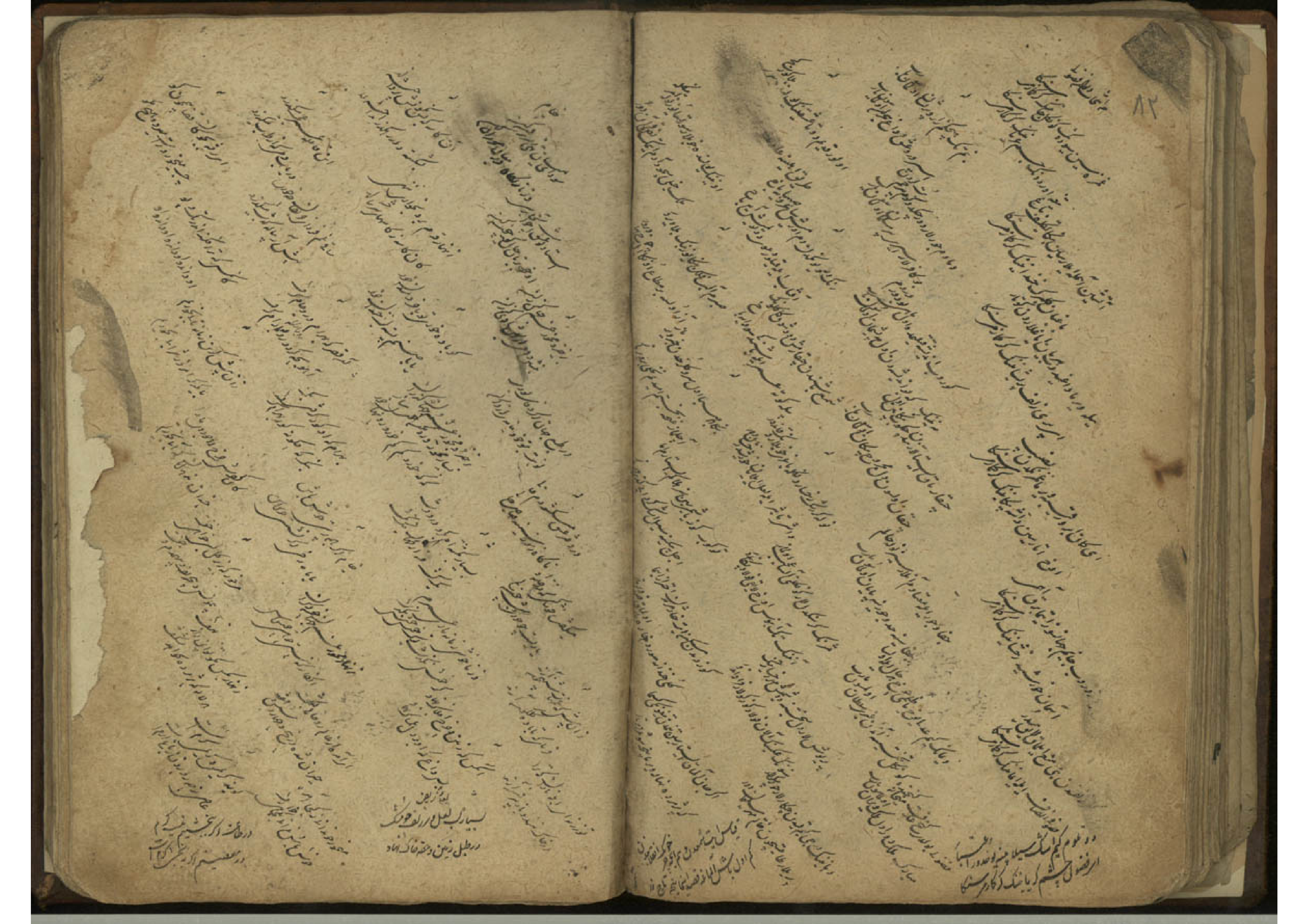
[illegible]

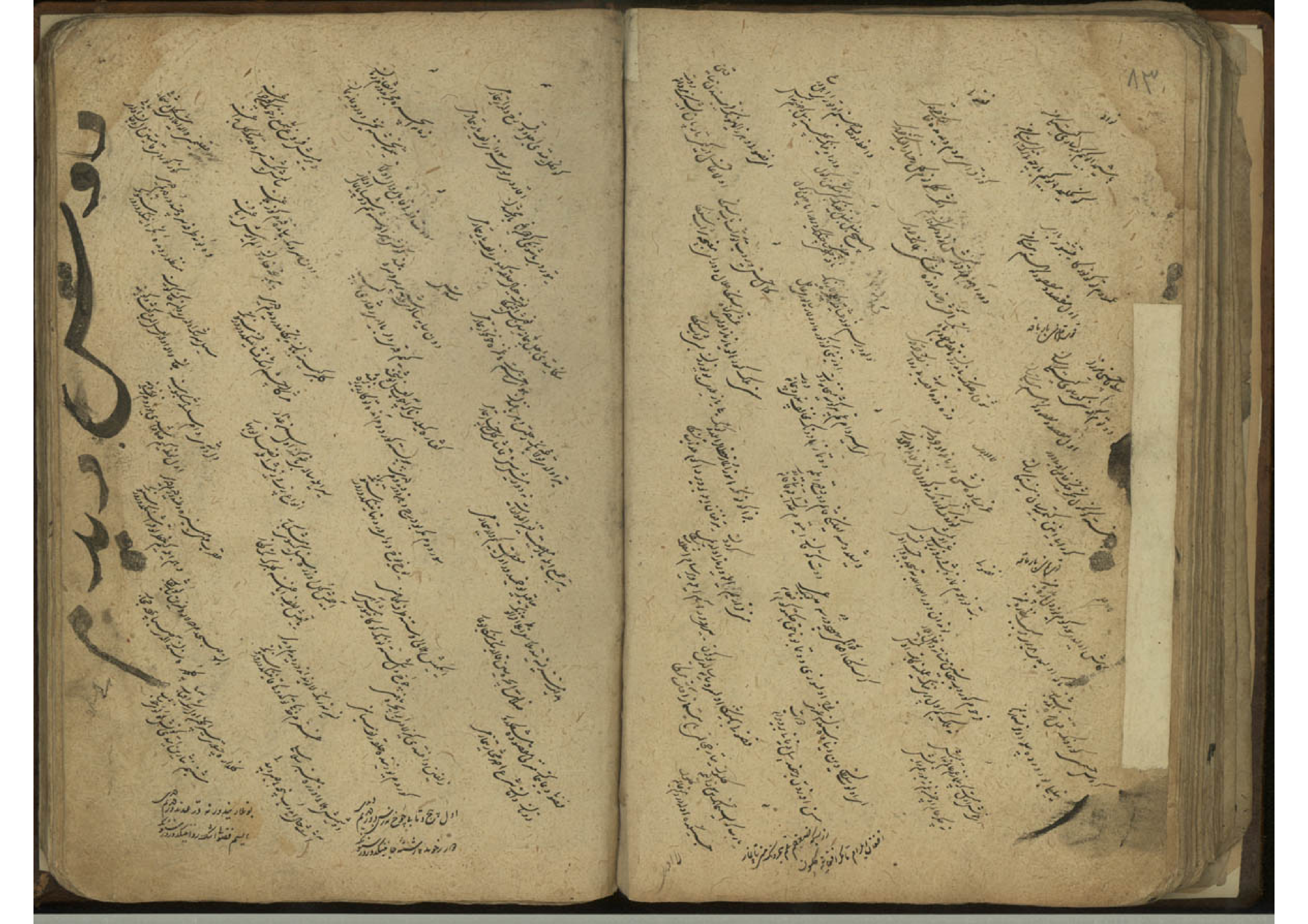


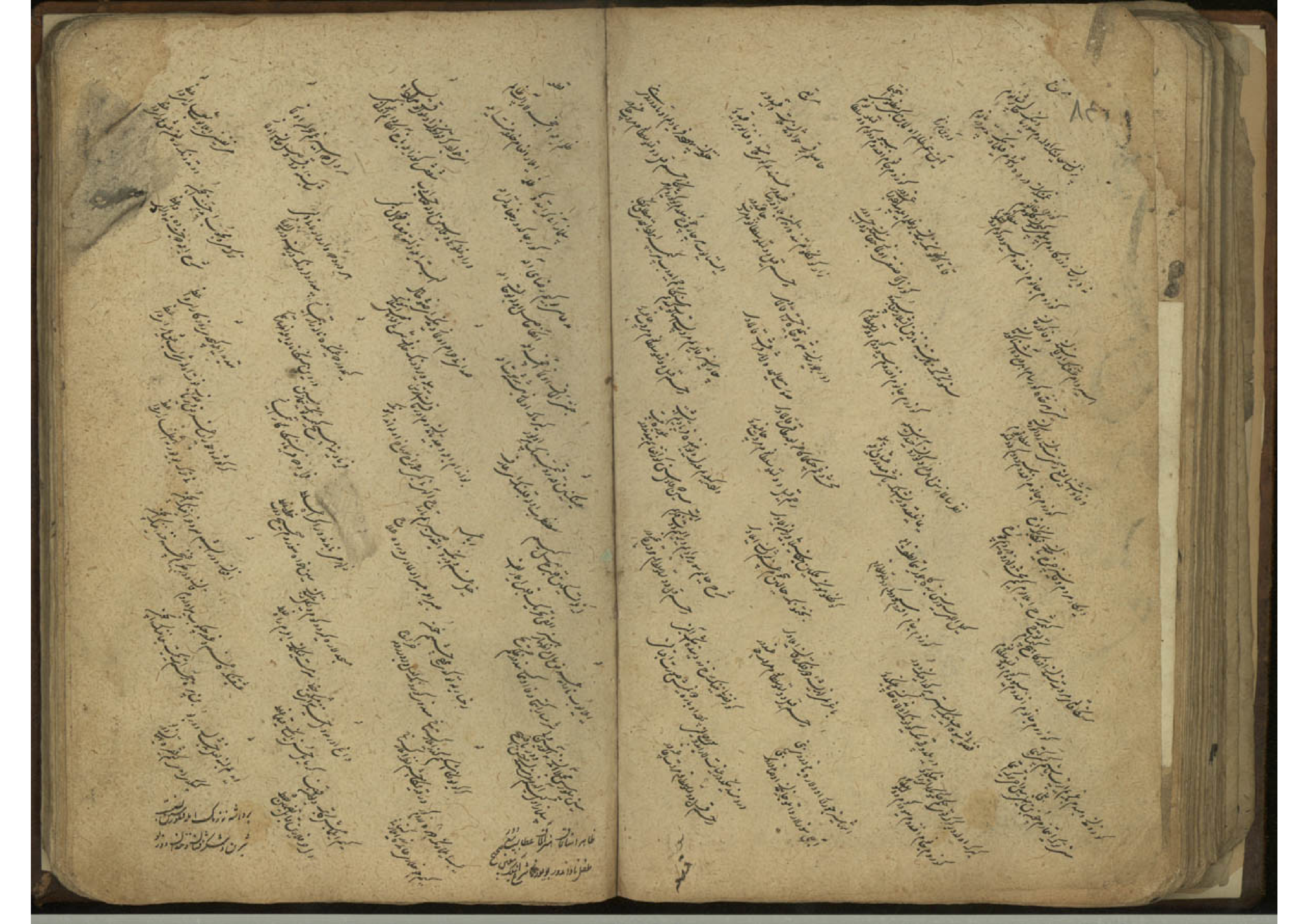


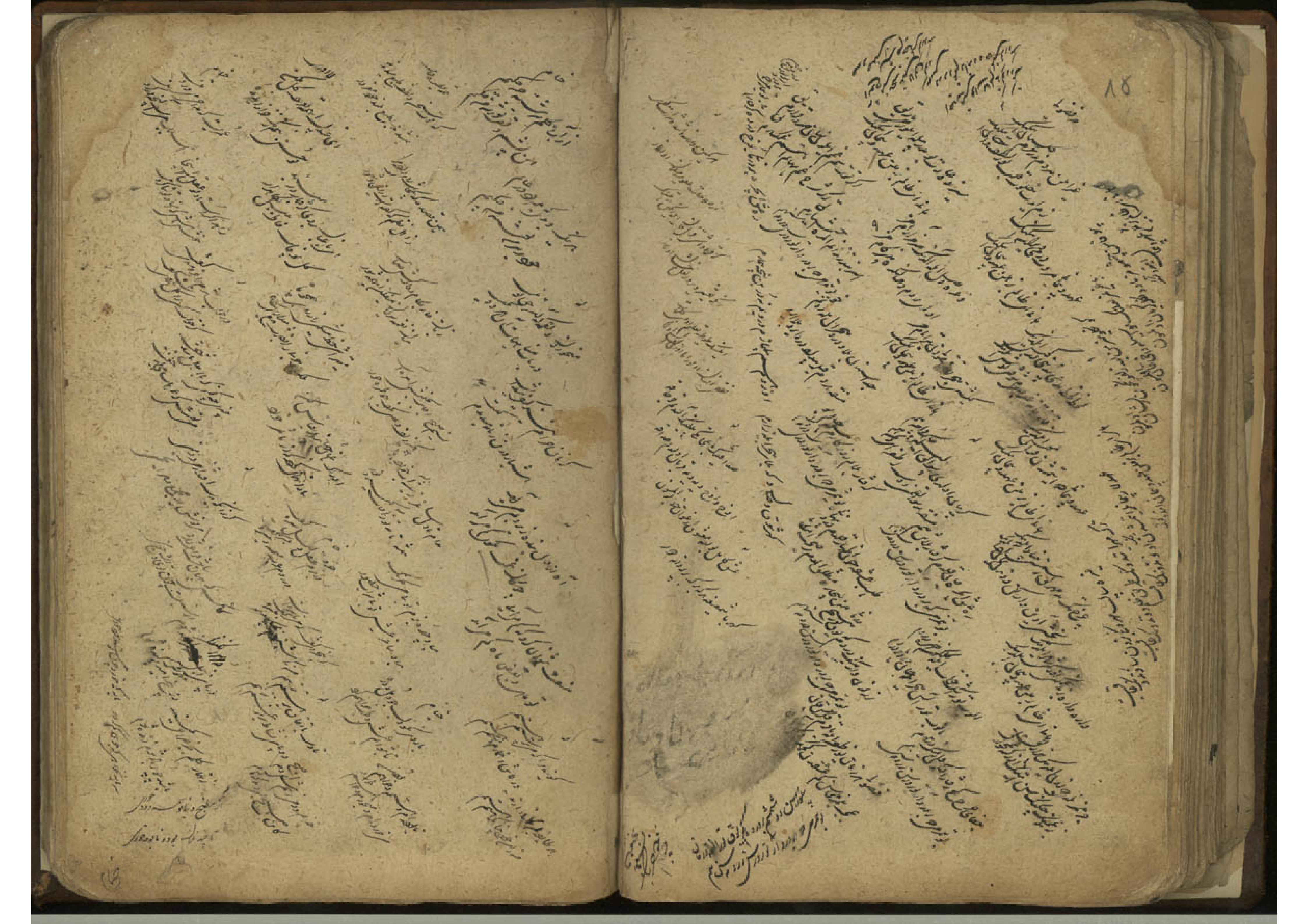


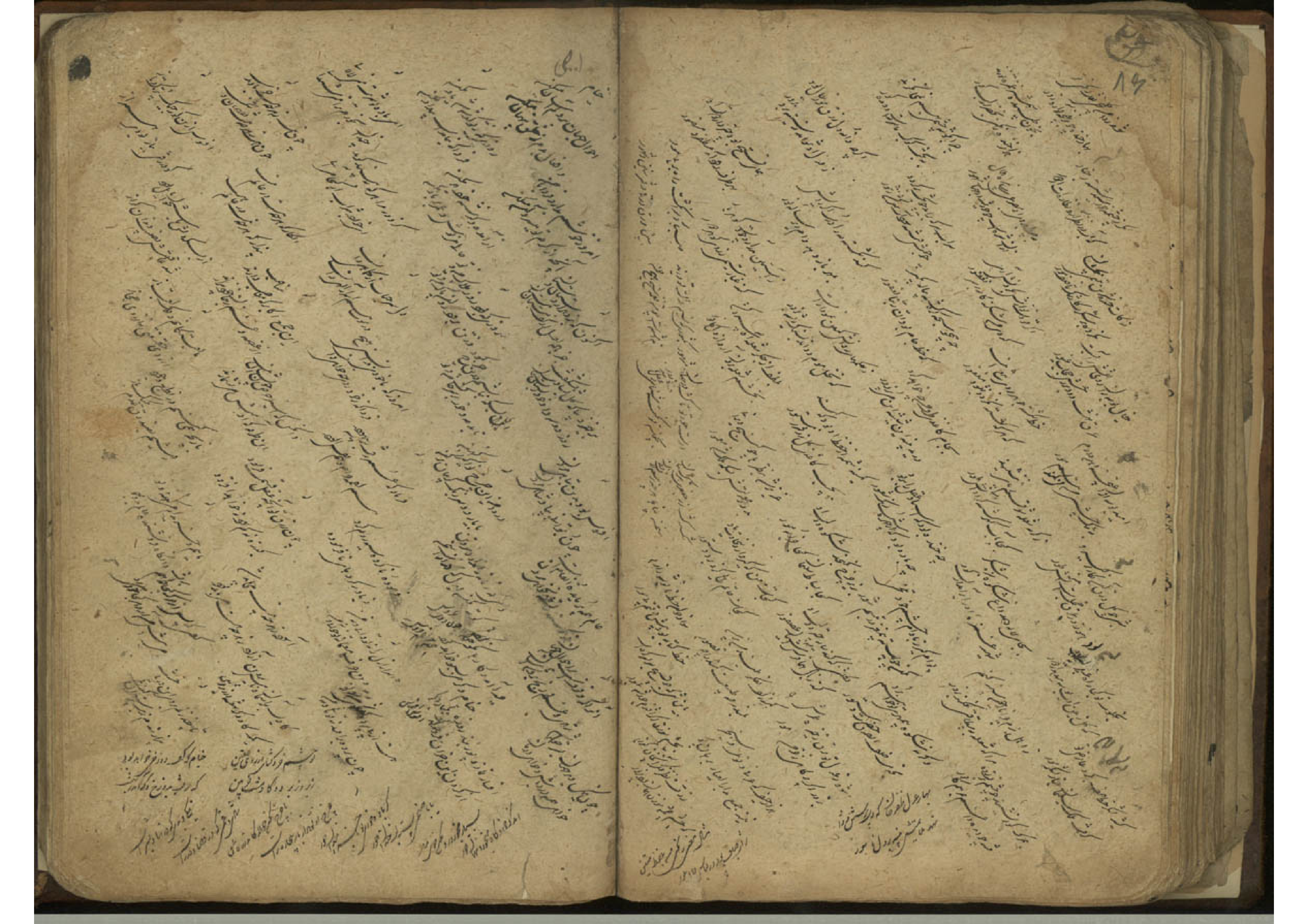


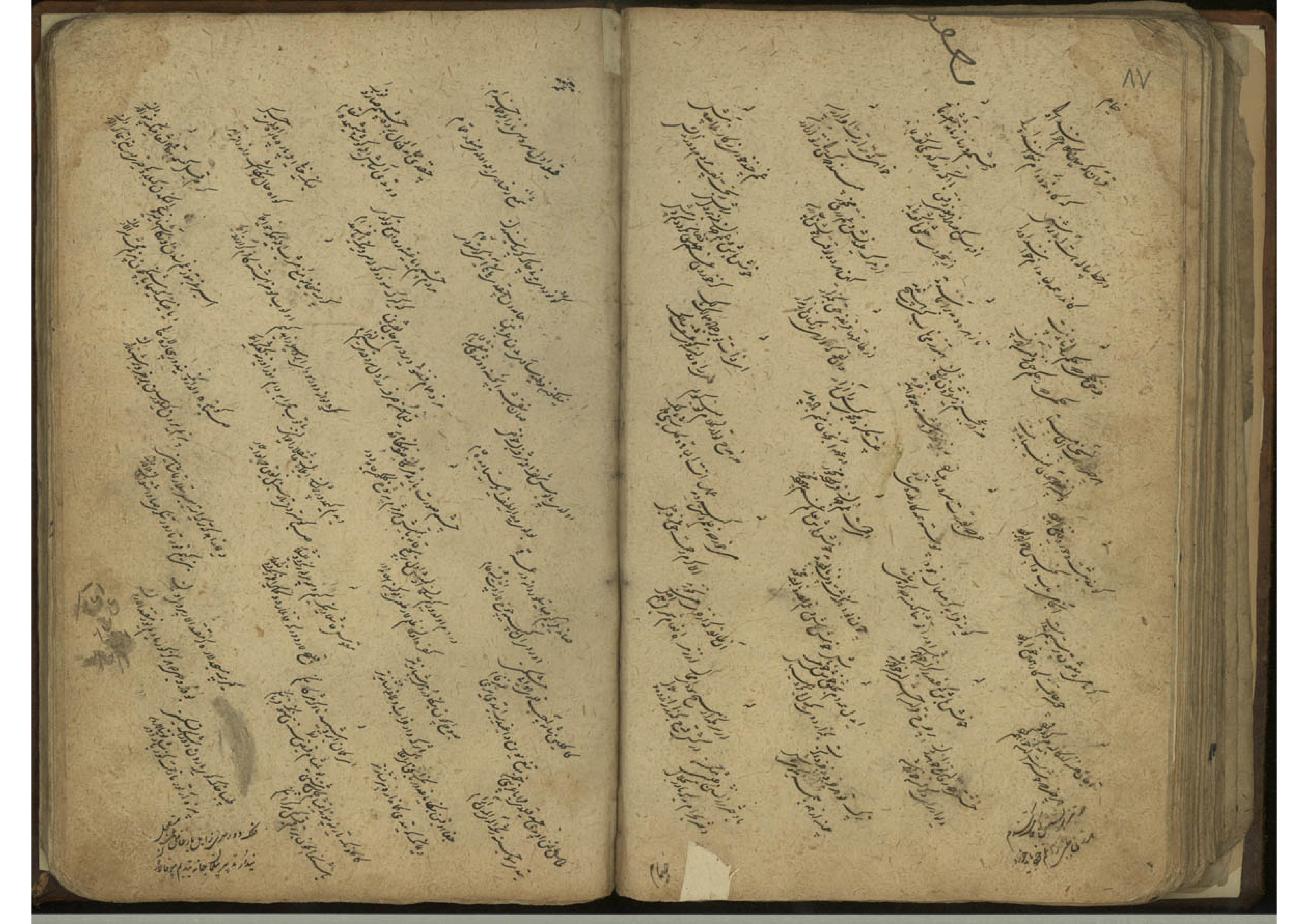


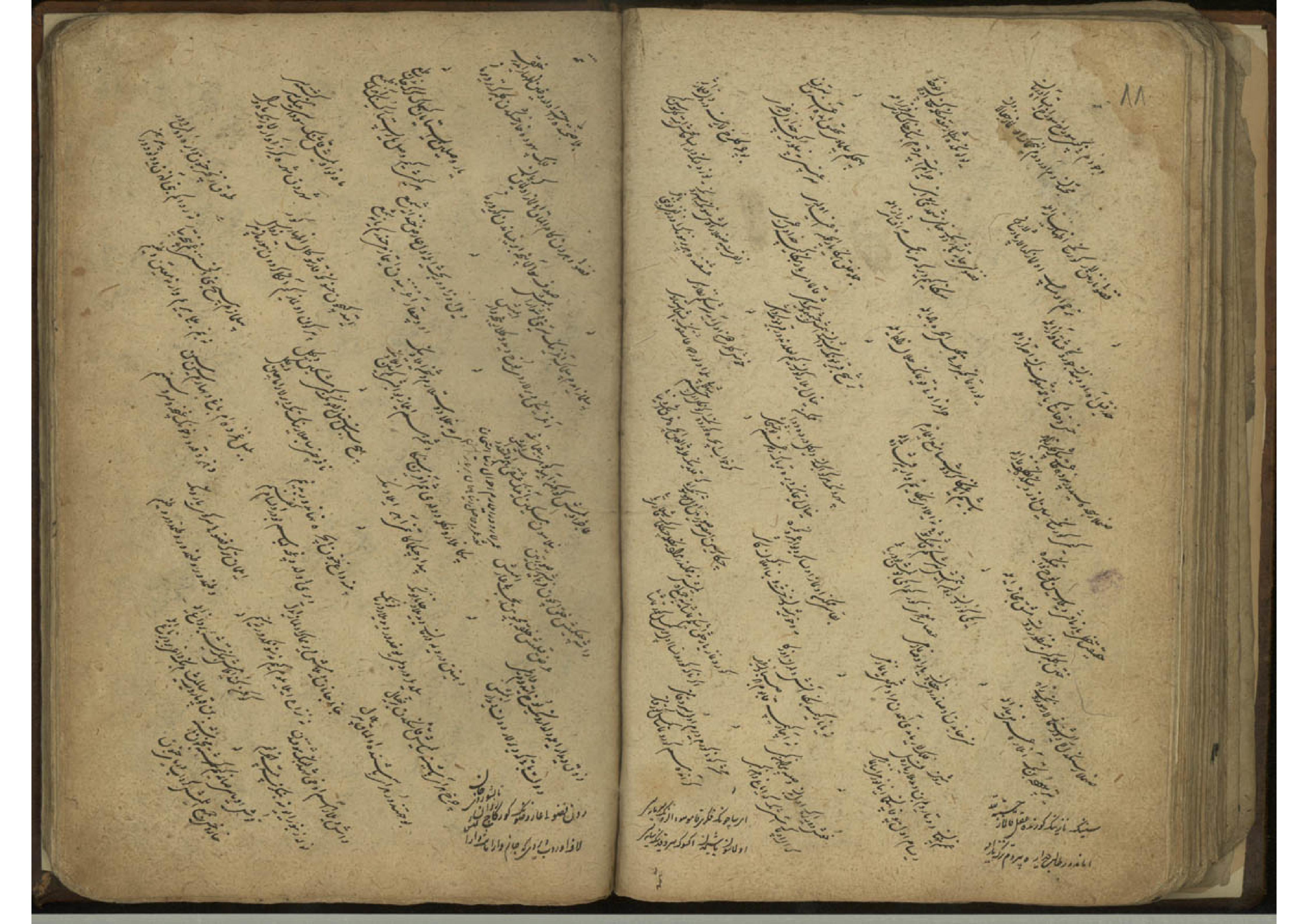


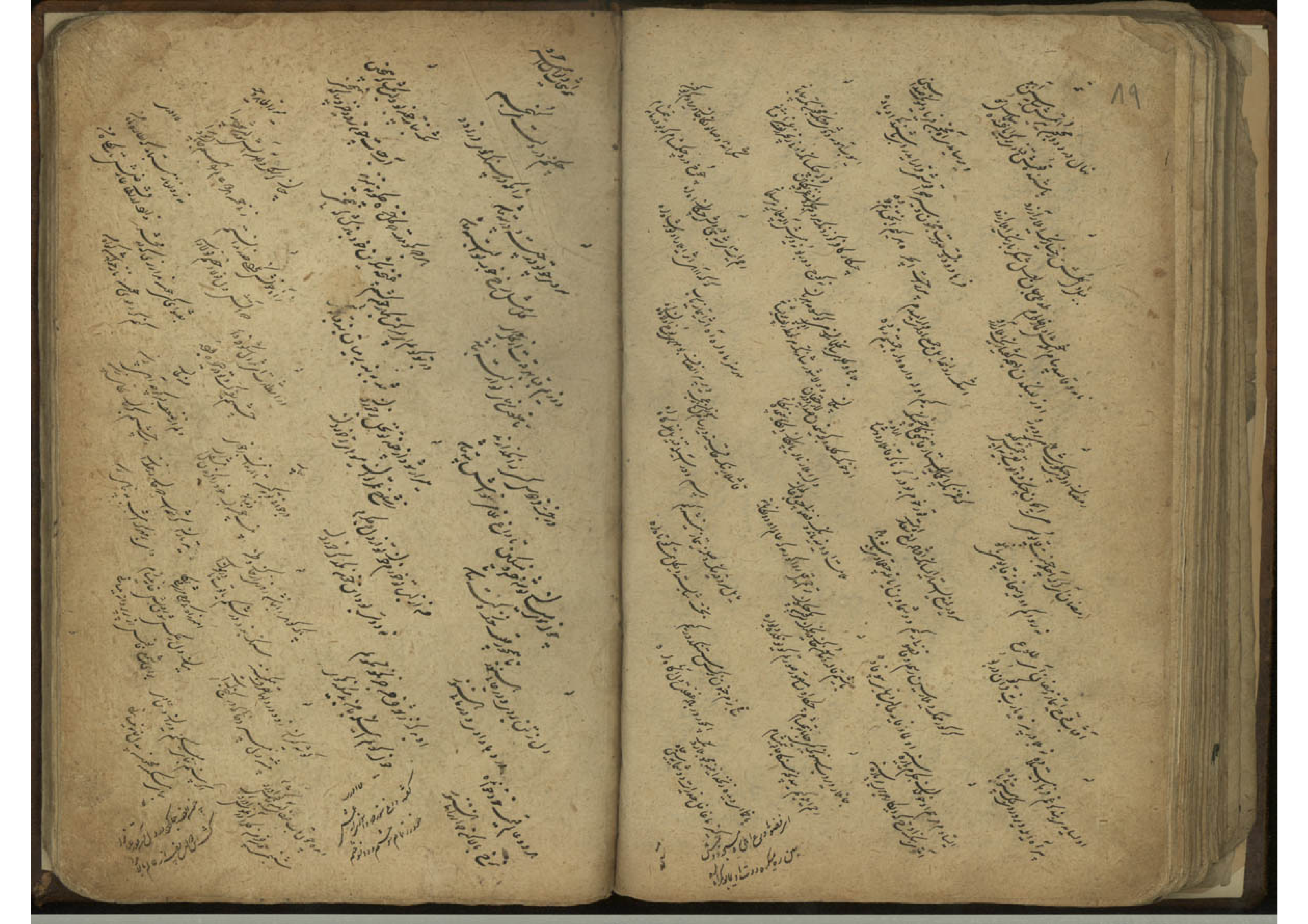


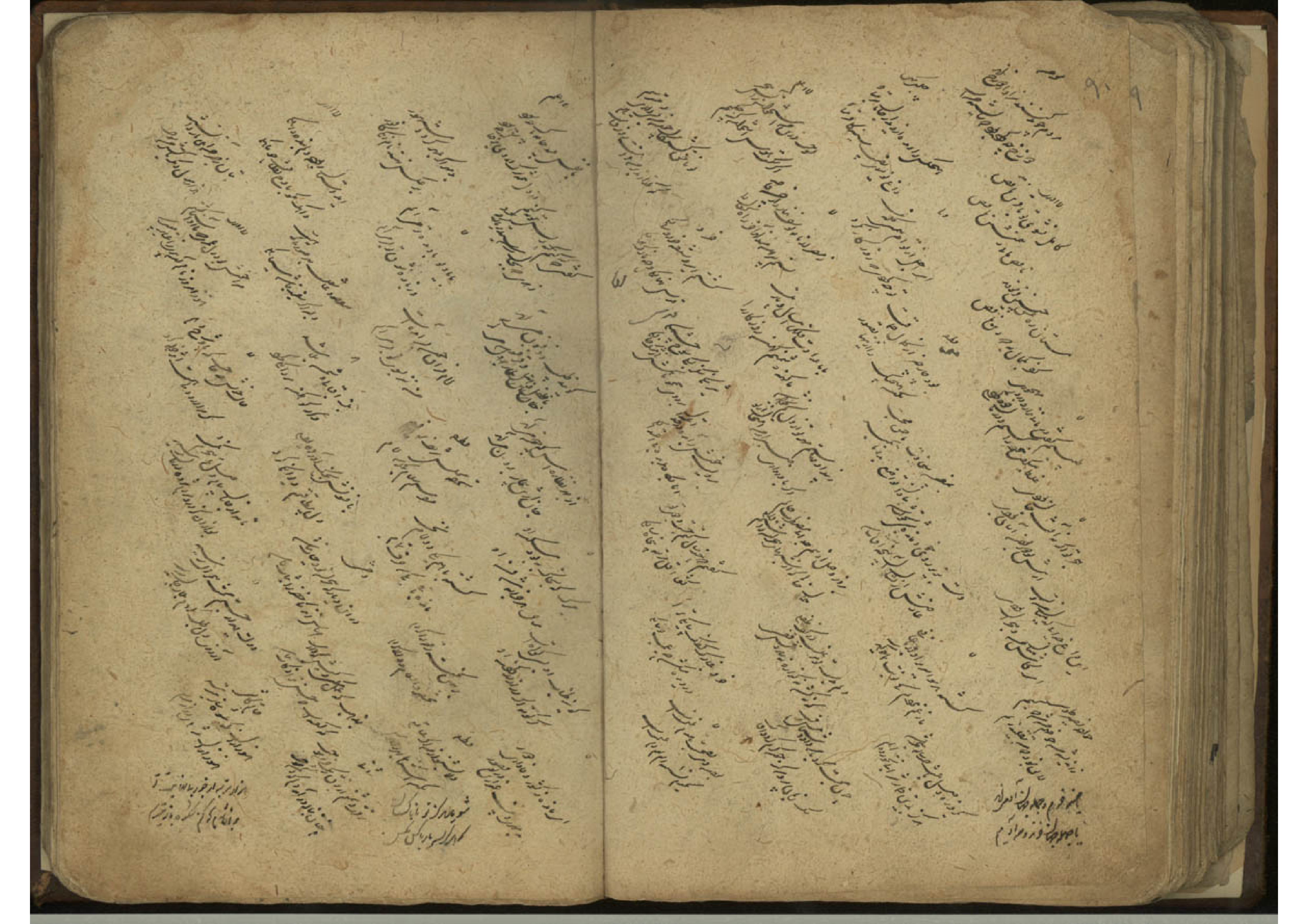


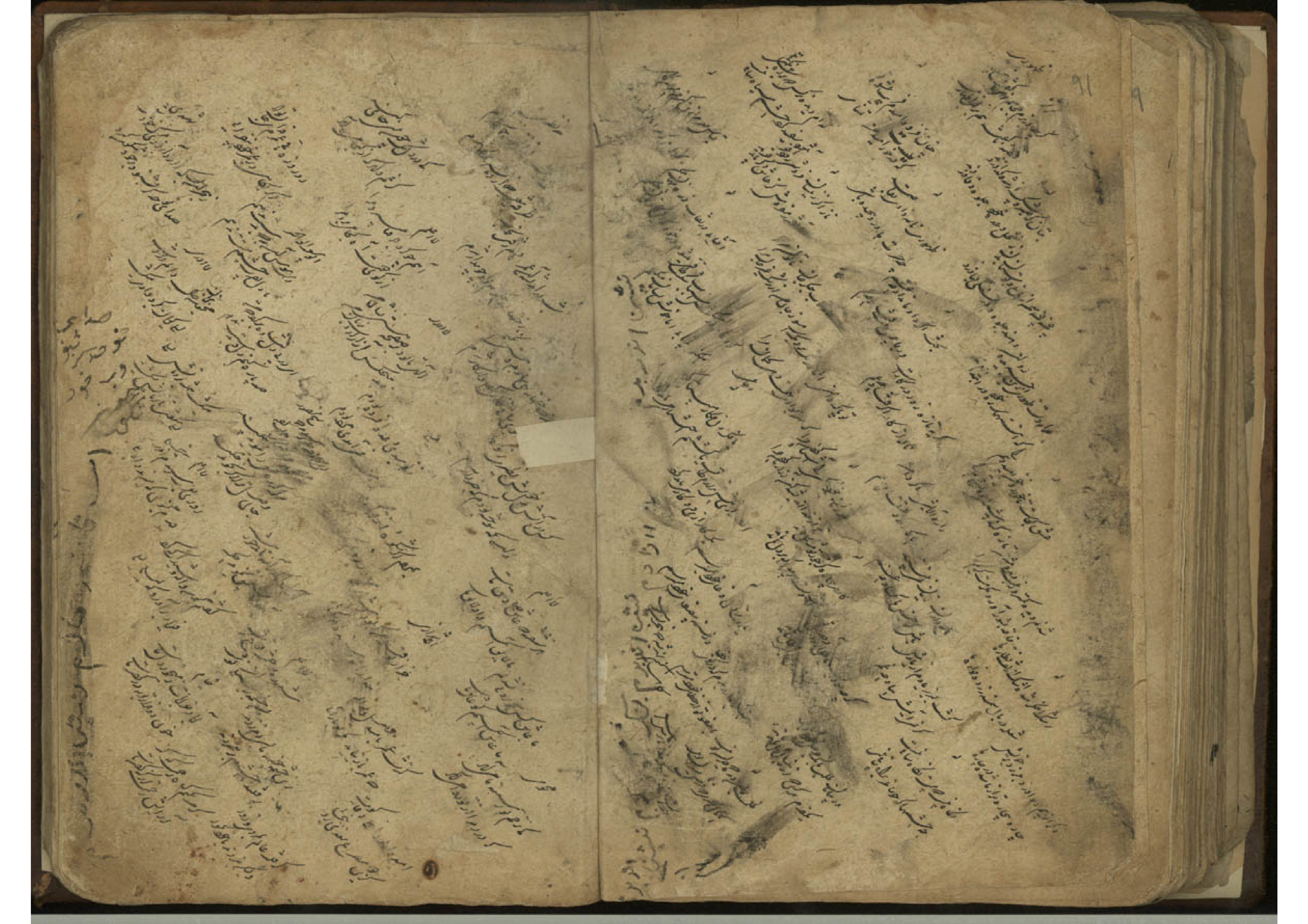


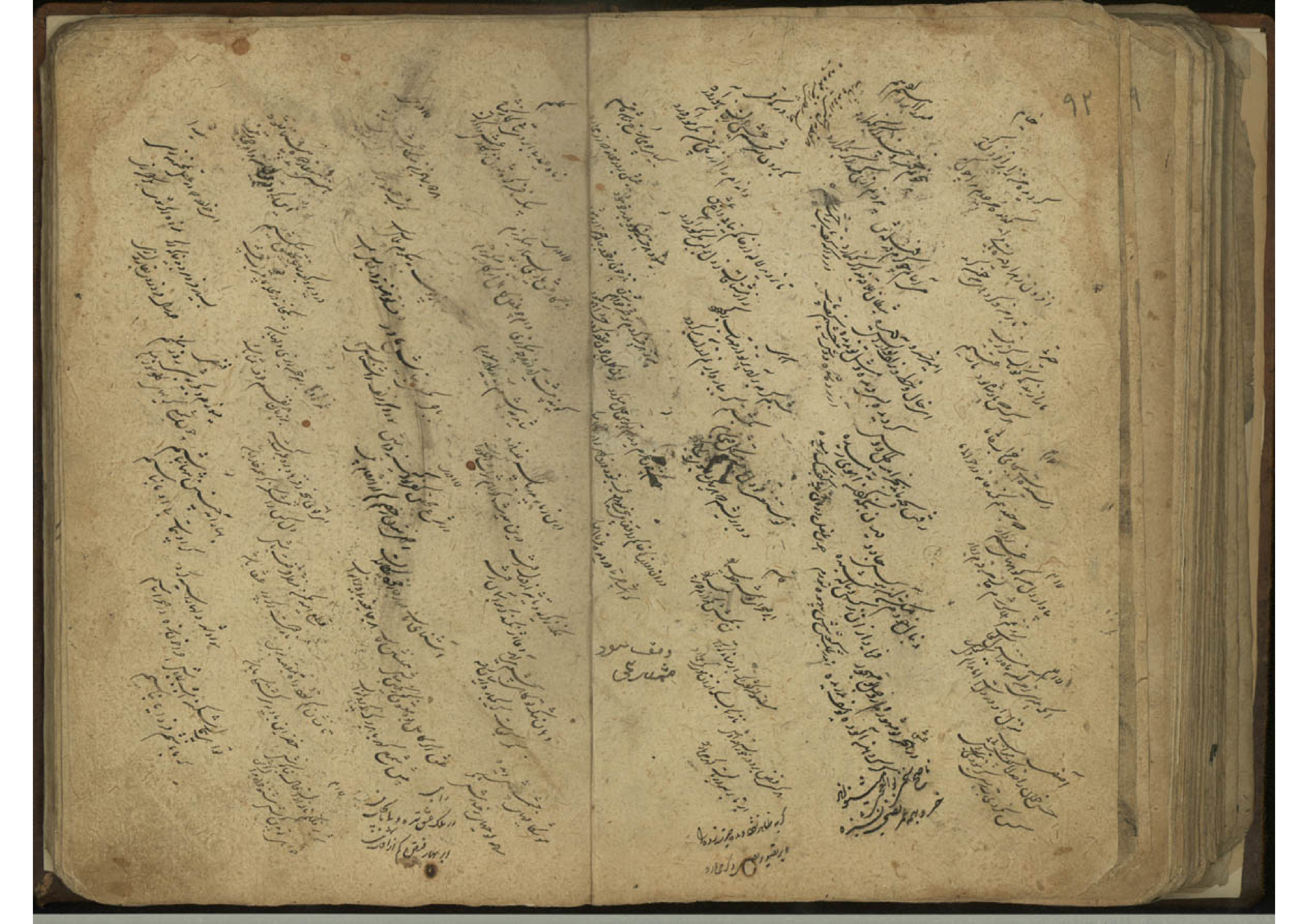


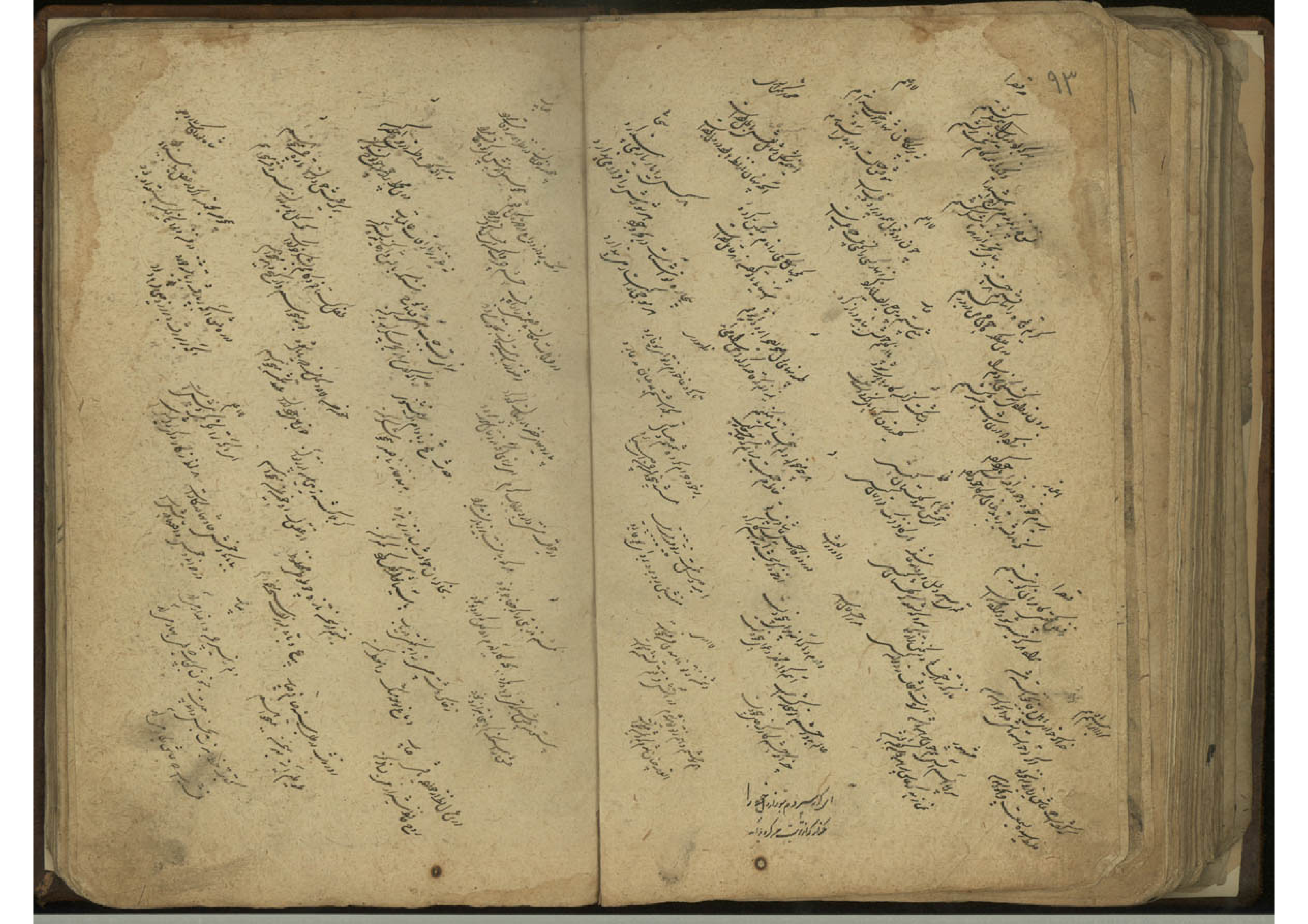


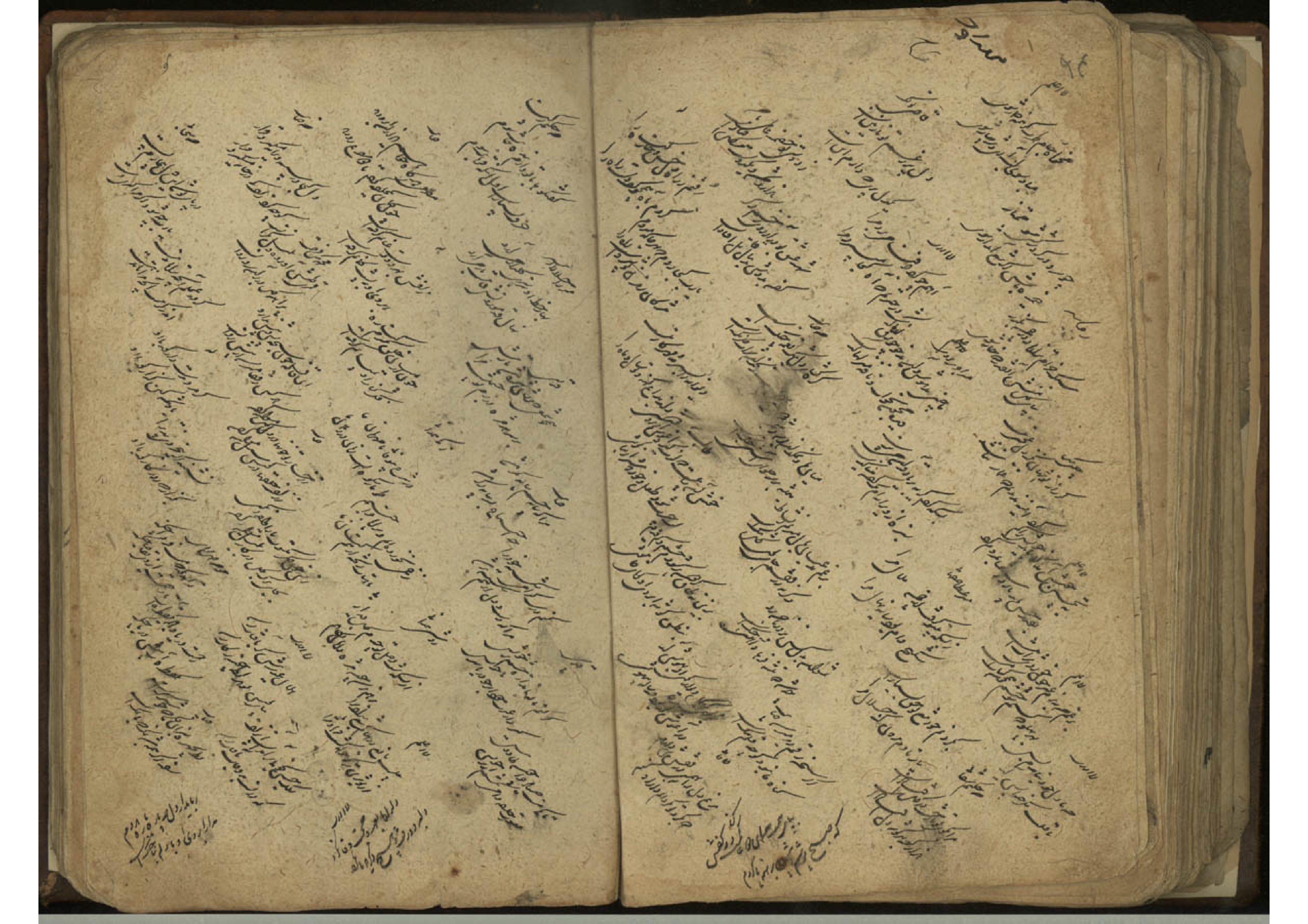


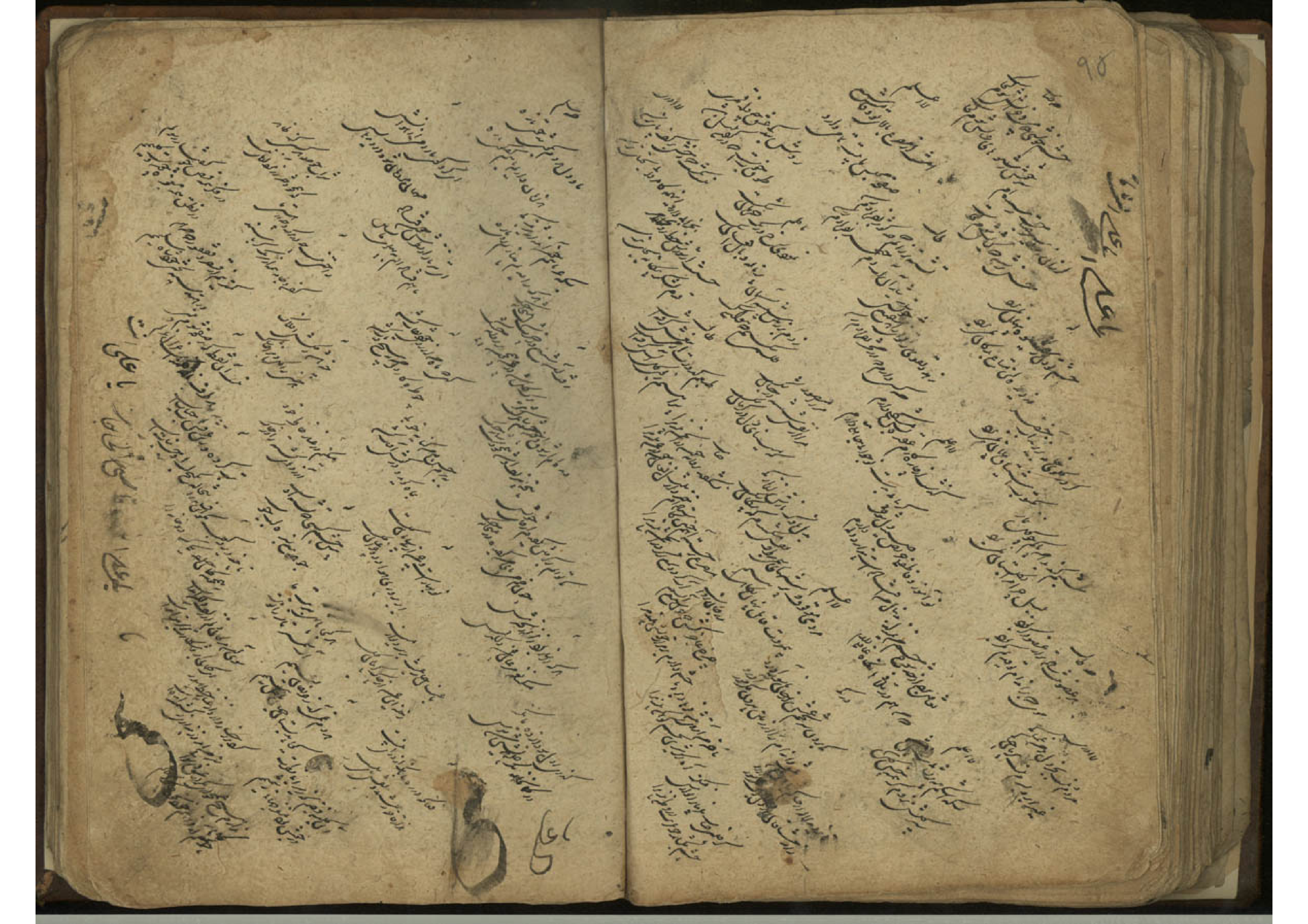


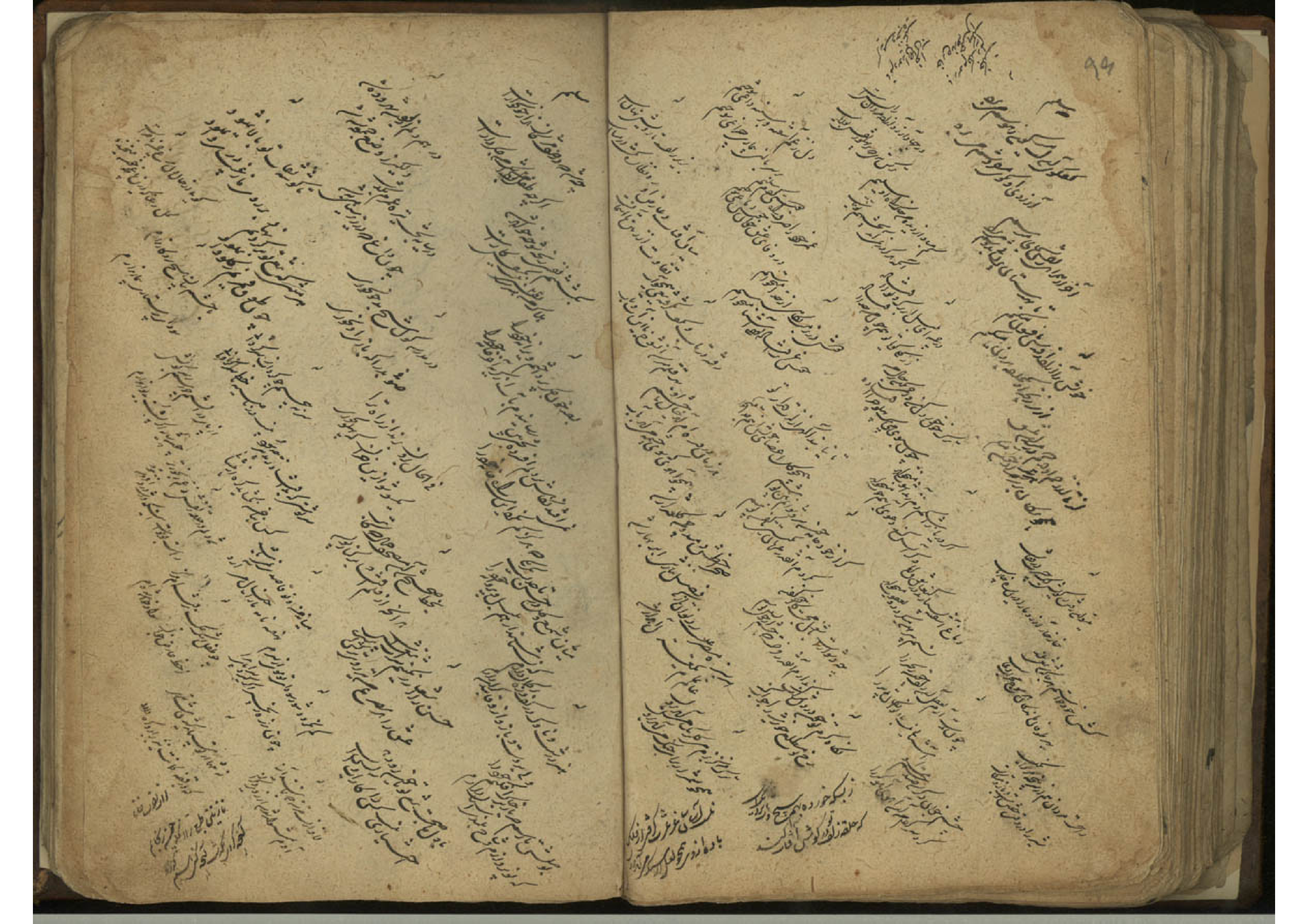


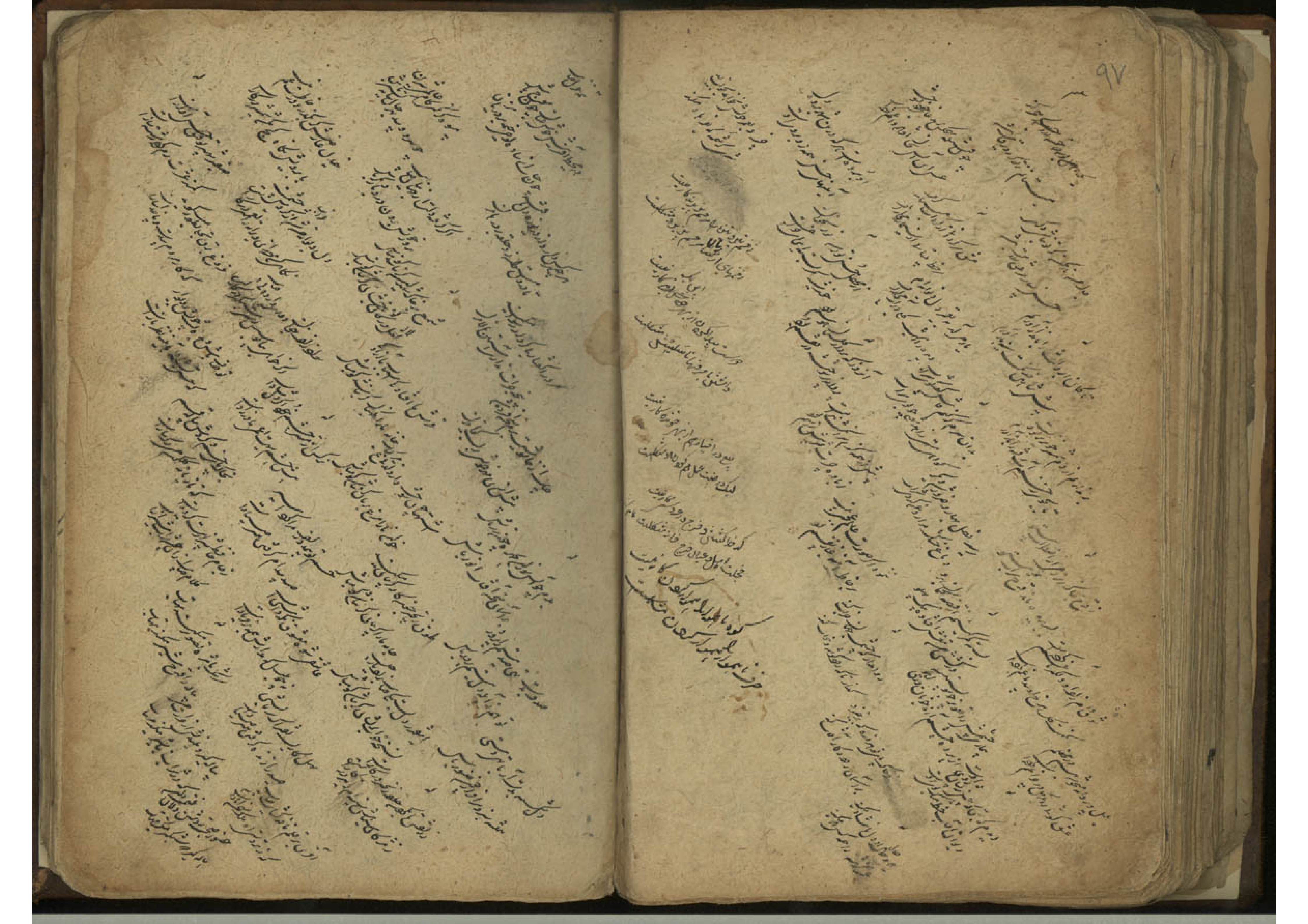


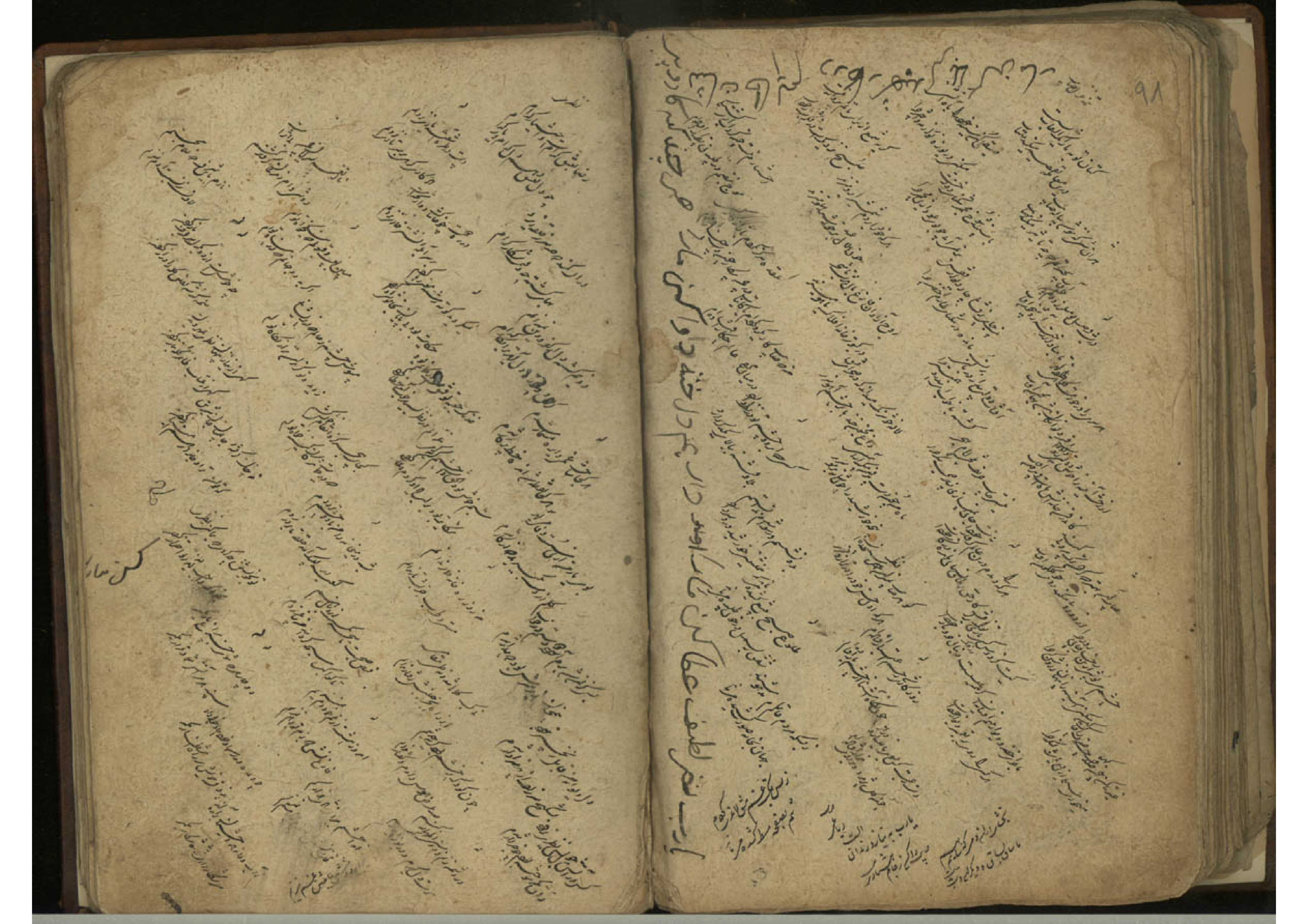


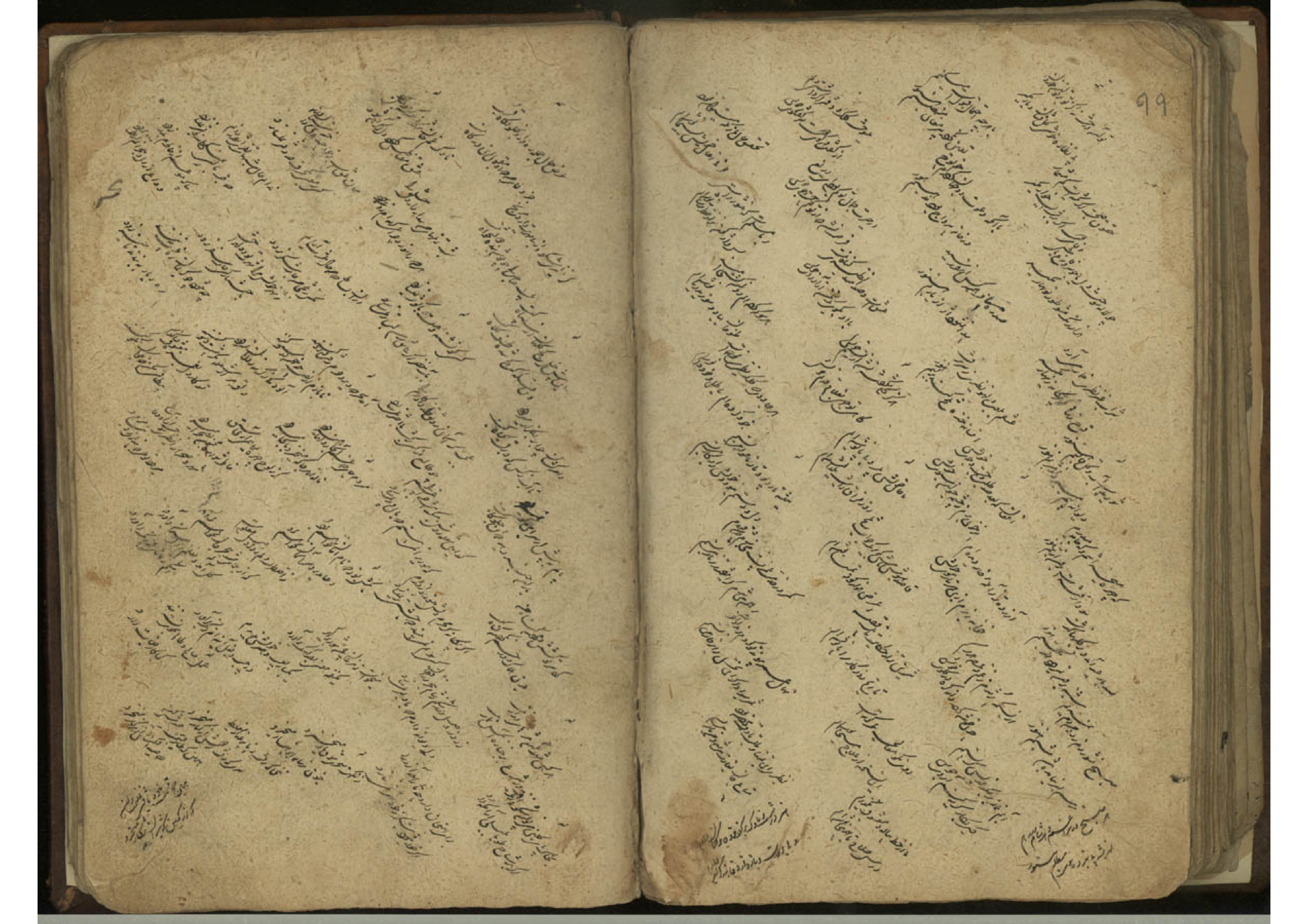


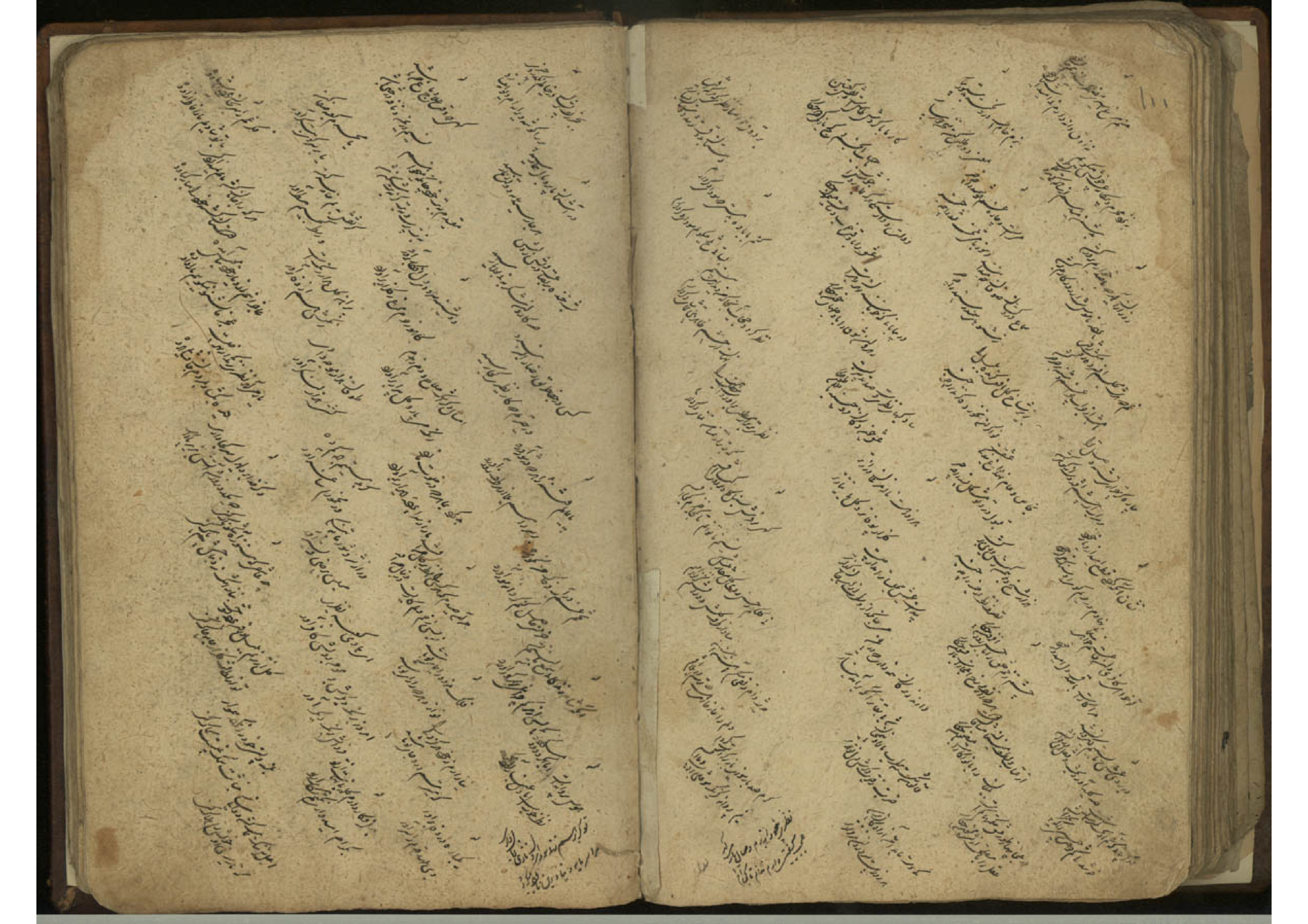


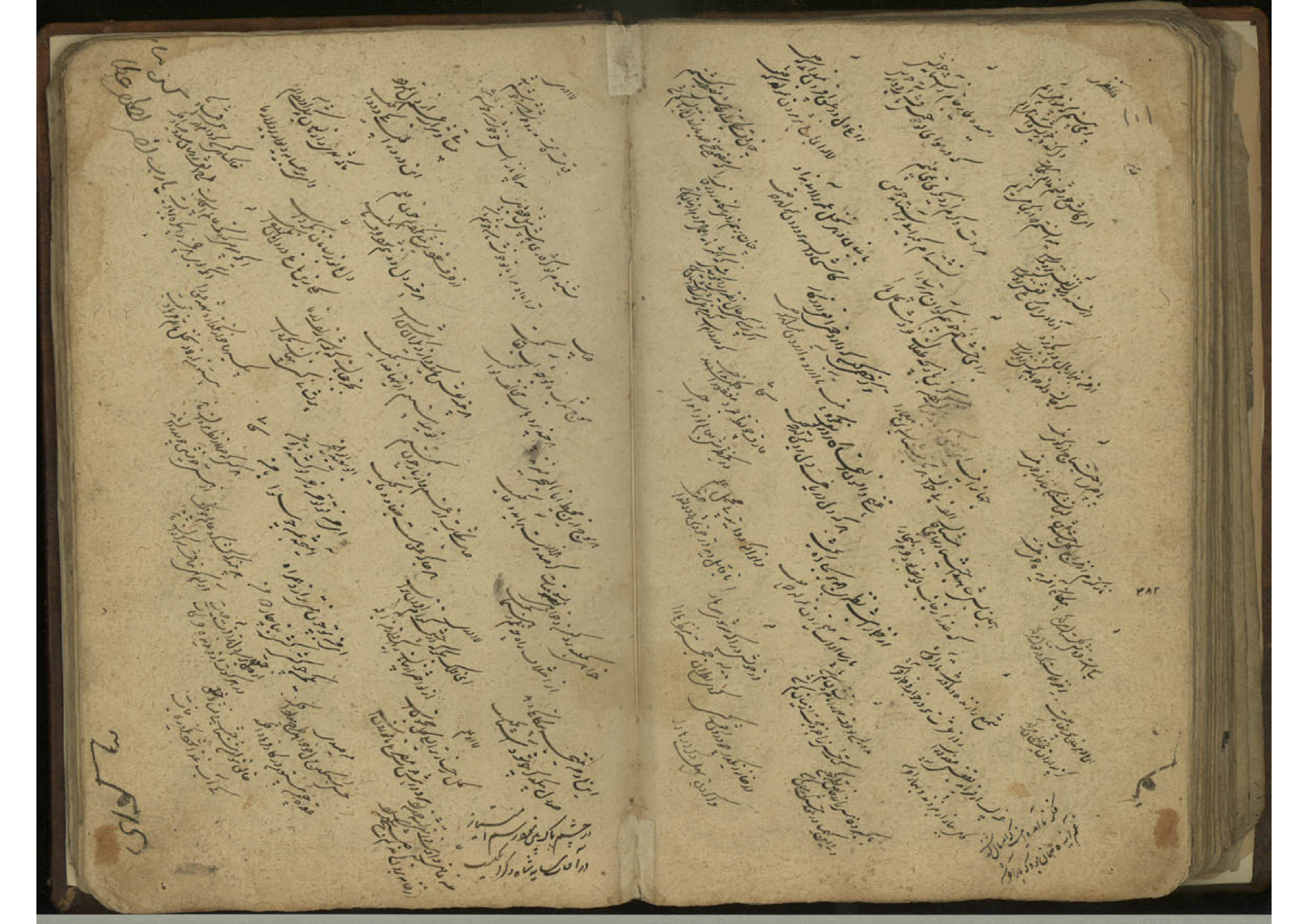


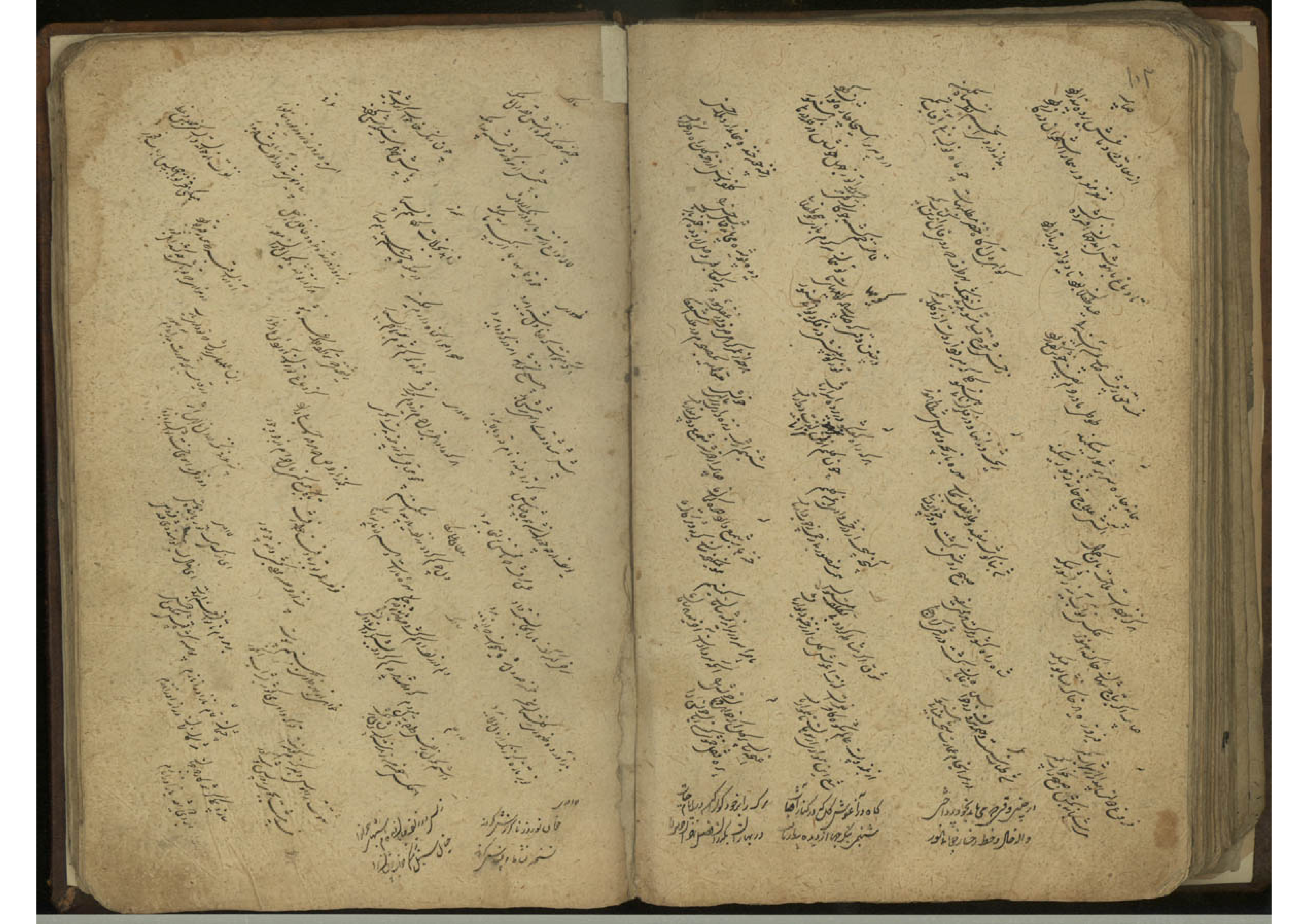


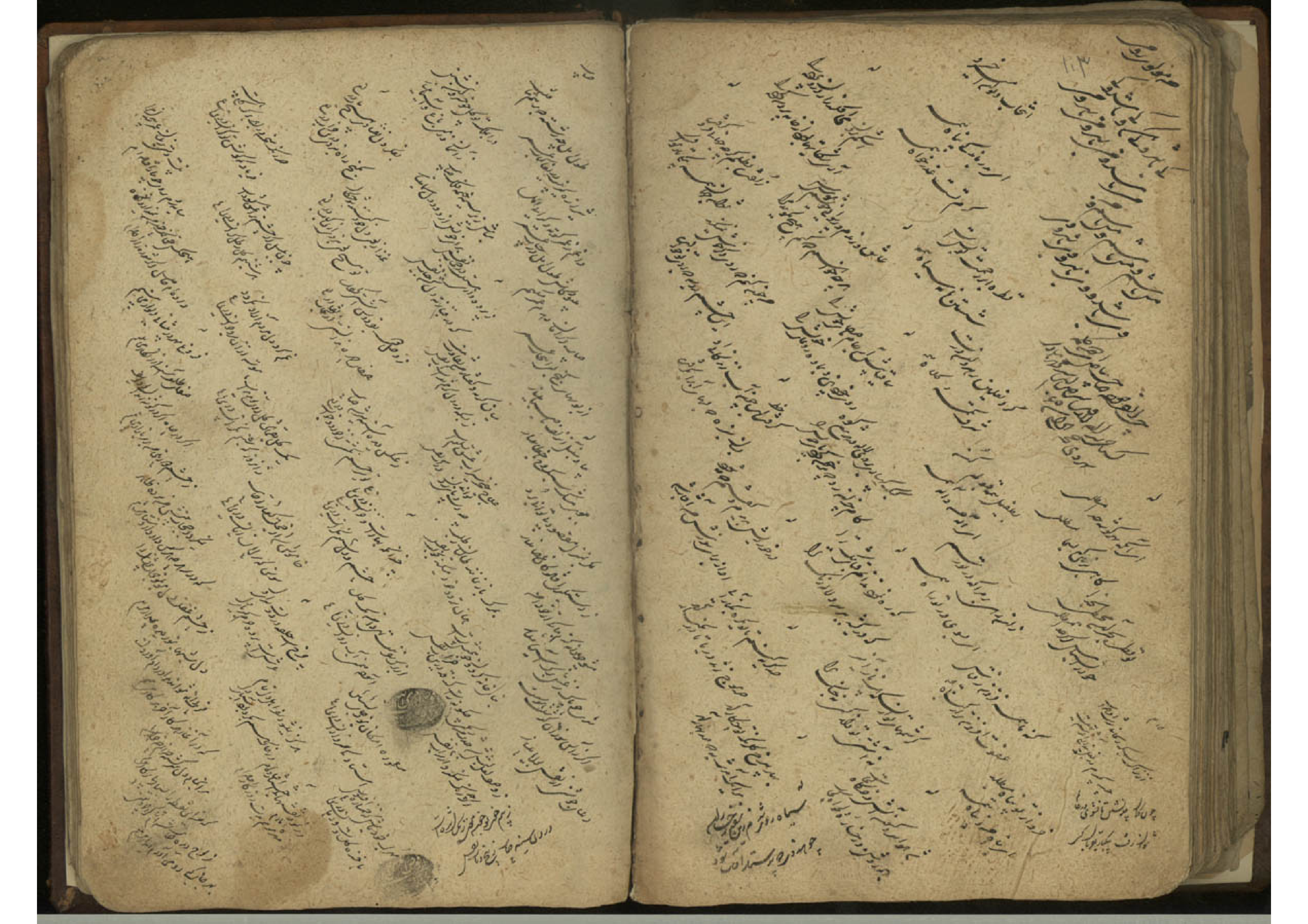


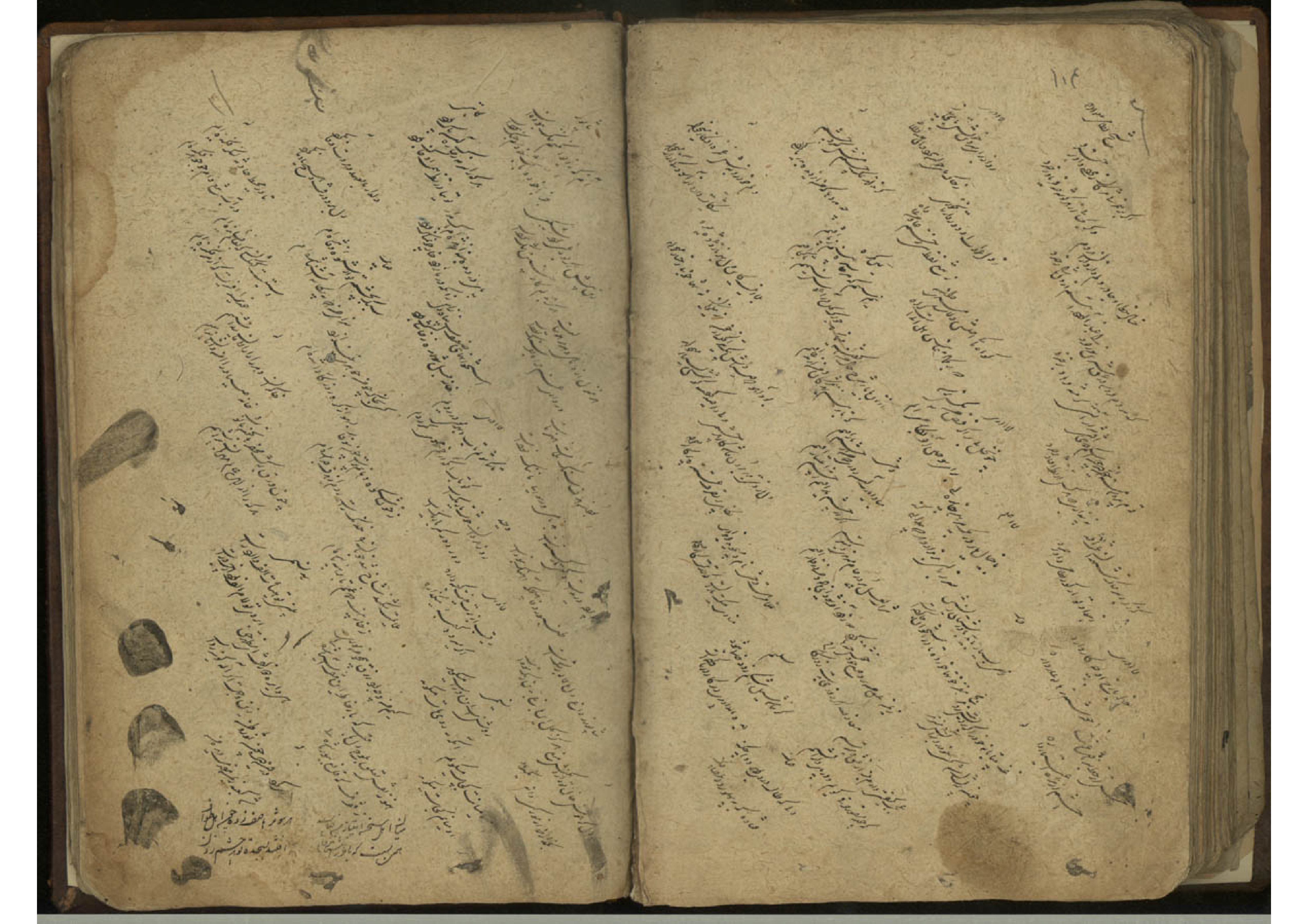


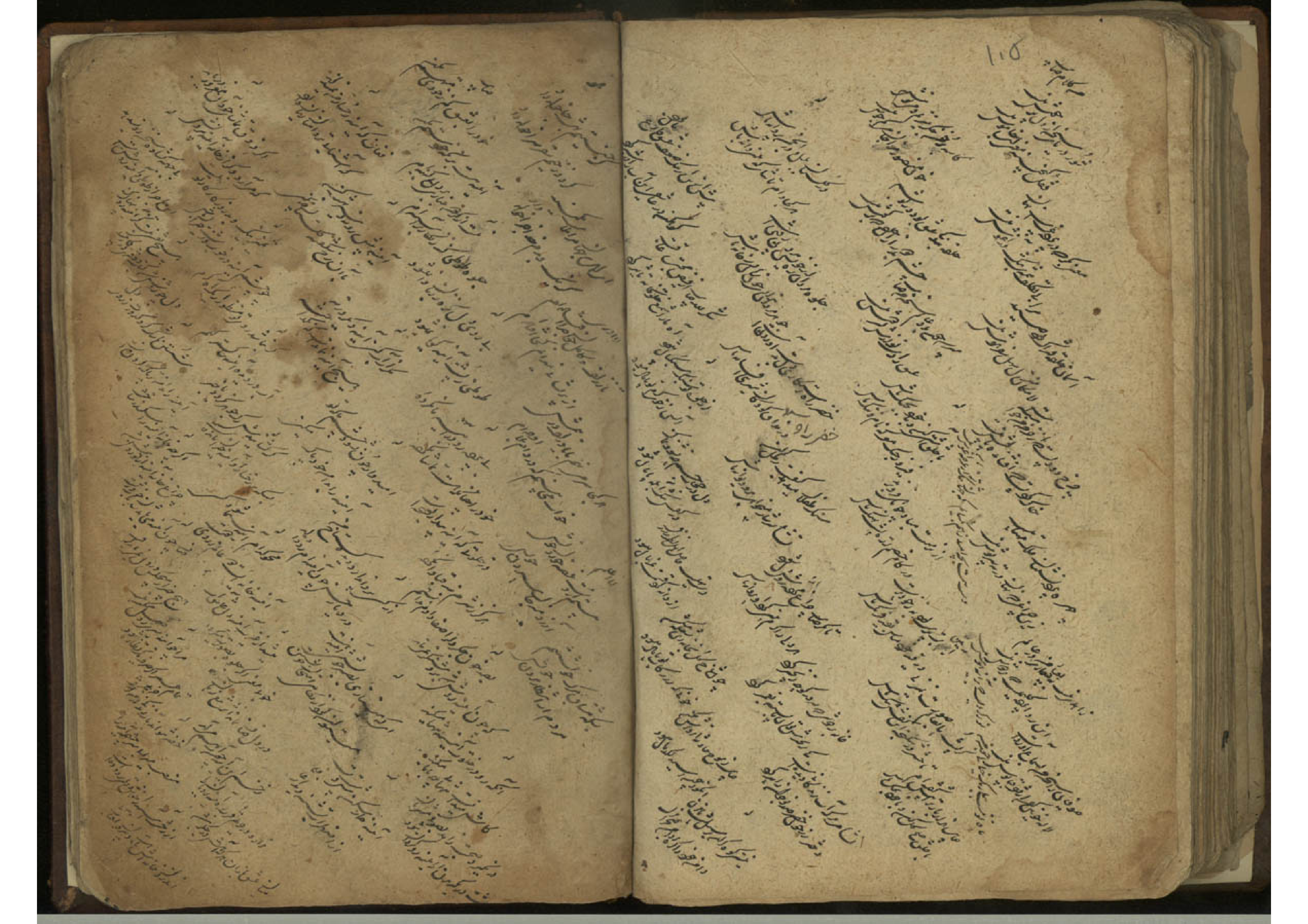


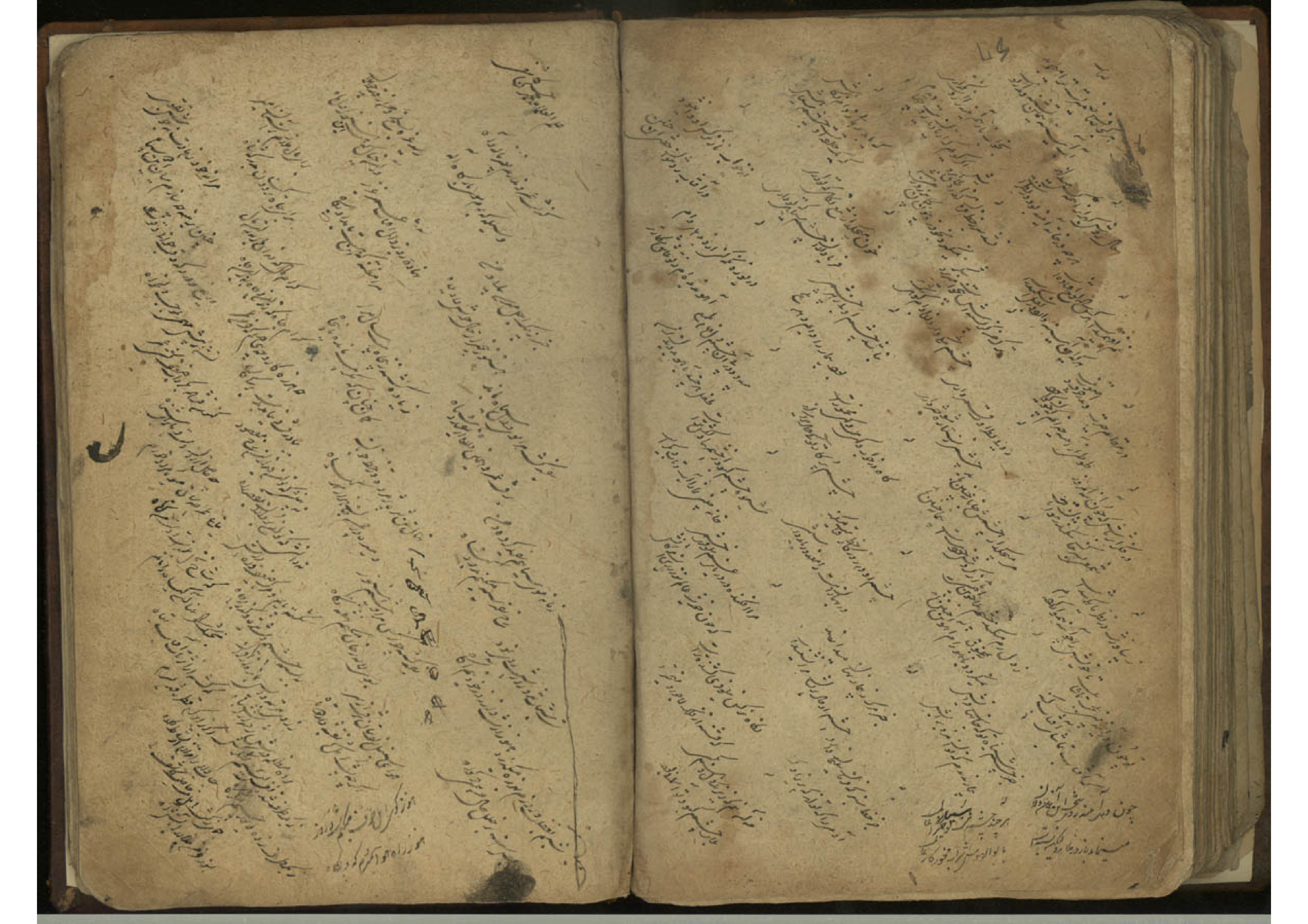


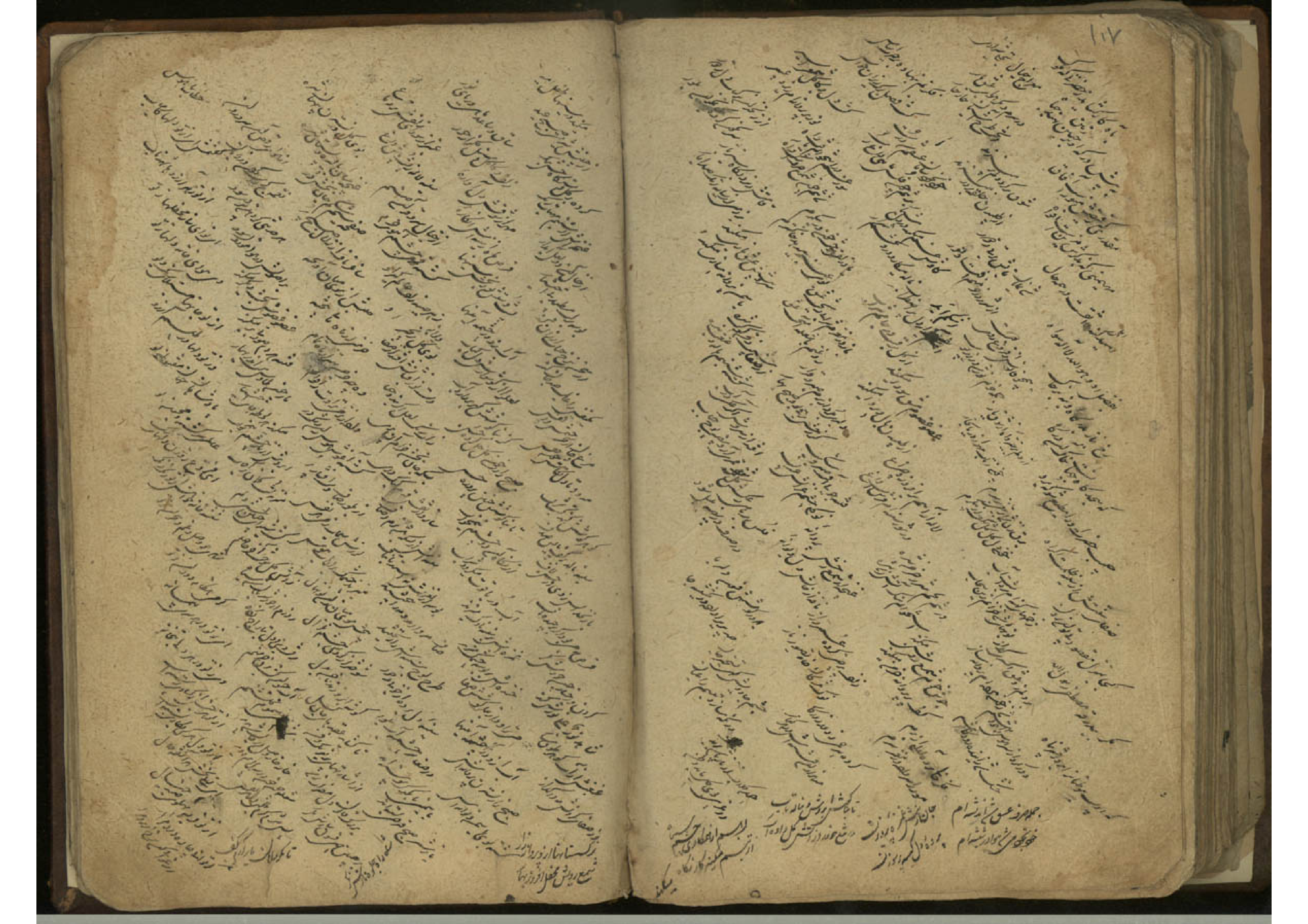


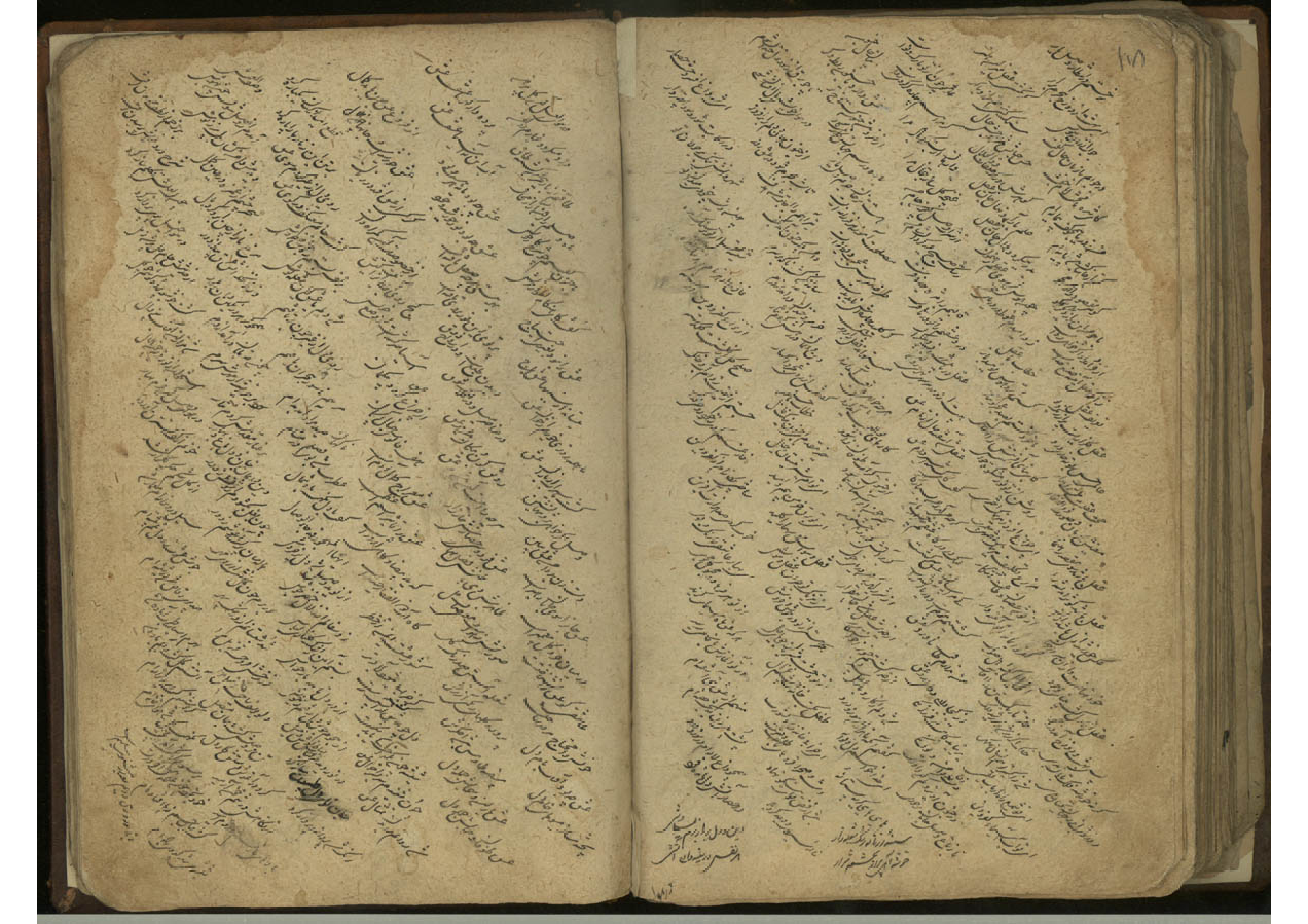


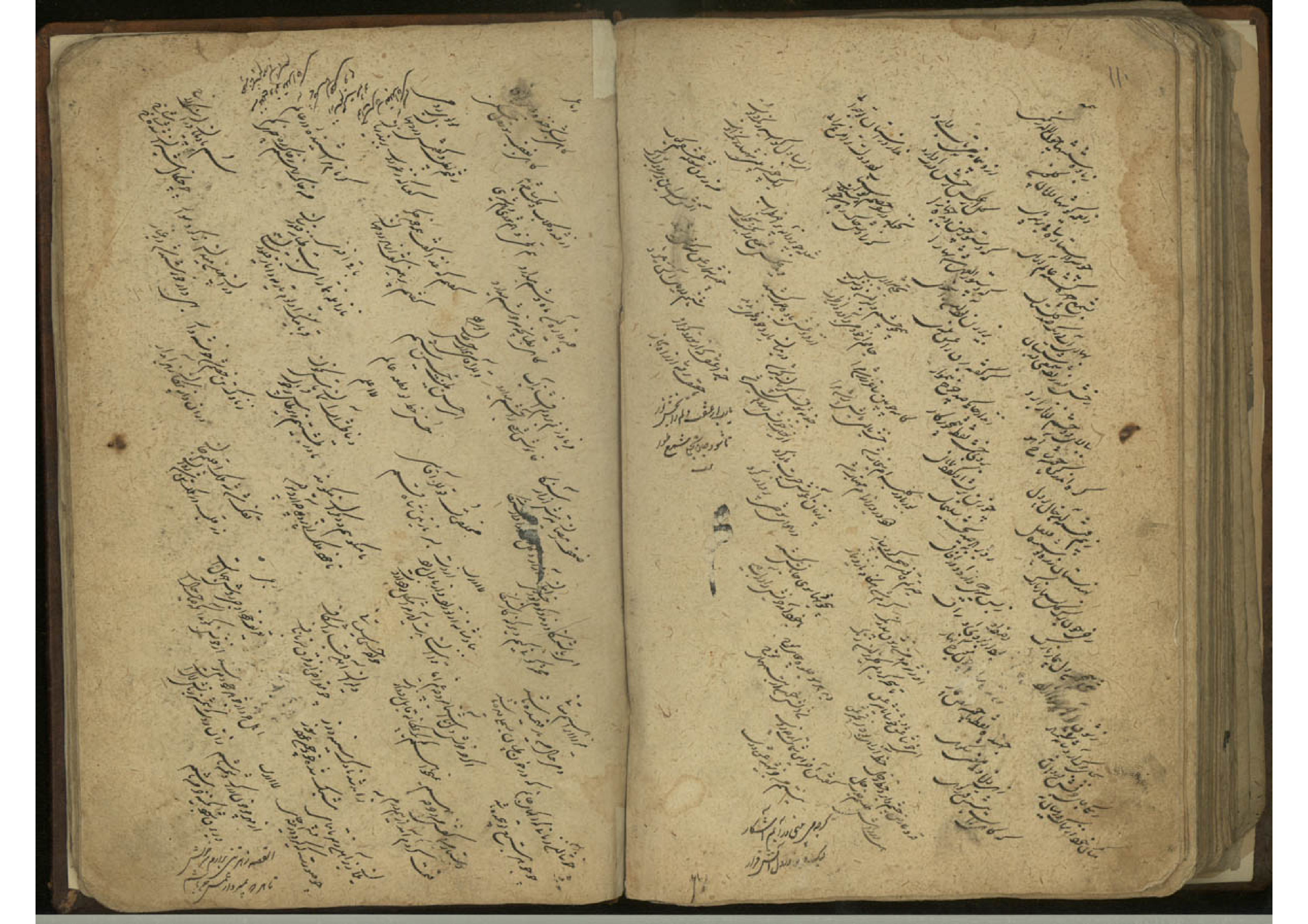


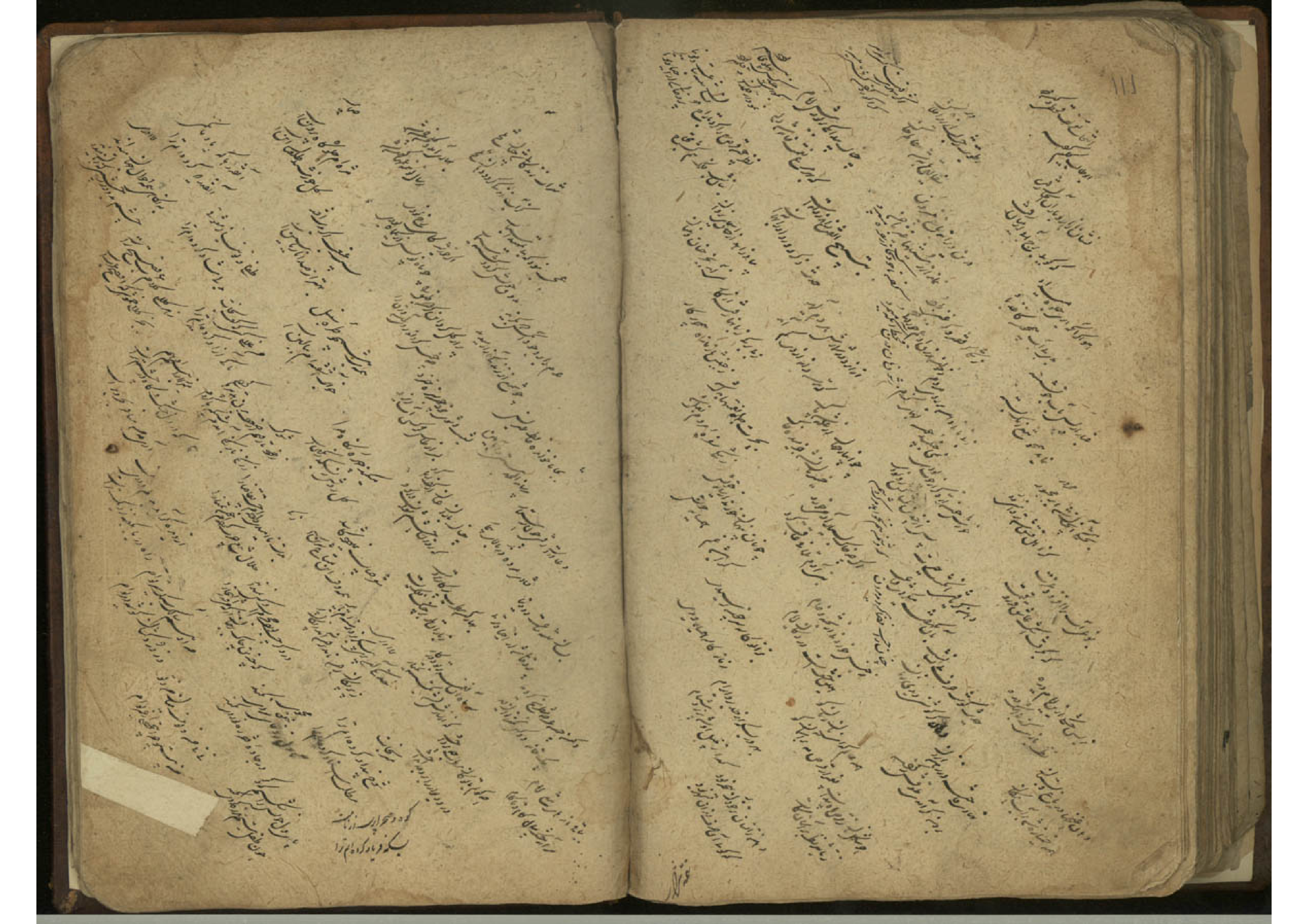


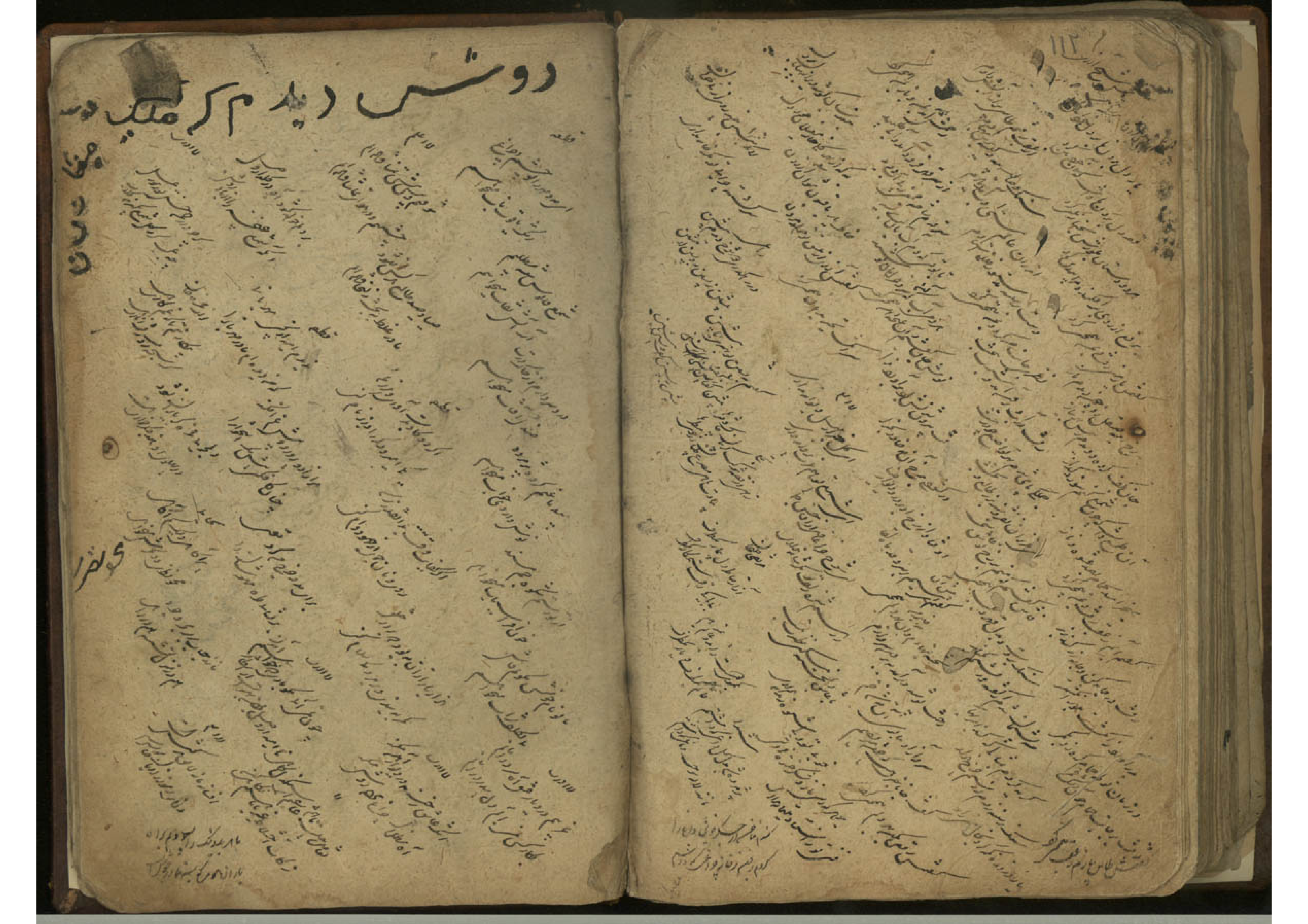












ز نو کہ ... [illegible]

ز وادی ... [illegible] ... کیم ... [illegible] ... هر کیم ... [illegible]

کیم ... [illegible] ... نشان ... [illegible] ... غرض ... [illegible]

هم ... [illegible] ... رسم ... [illegible] ... پرده ... [illegible]

و اجل ... [illegible] ... پاره پاره ... [illegible]

کوکلکه ... [illegible] ... خسته ... [illegible]

زعفران پرده ... [illegible] ... سینن ... [illegible]

و اول اجل ... [illegible] ... نشانه ... [illegible]

پس ... [illegible]

باشنه ... [illegible]

[illegible]

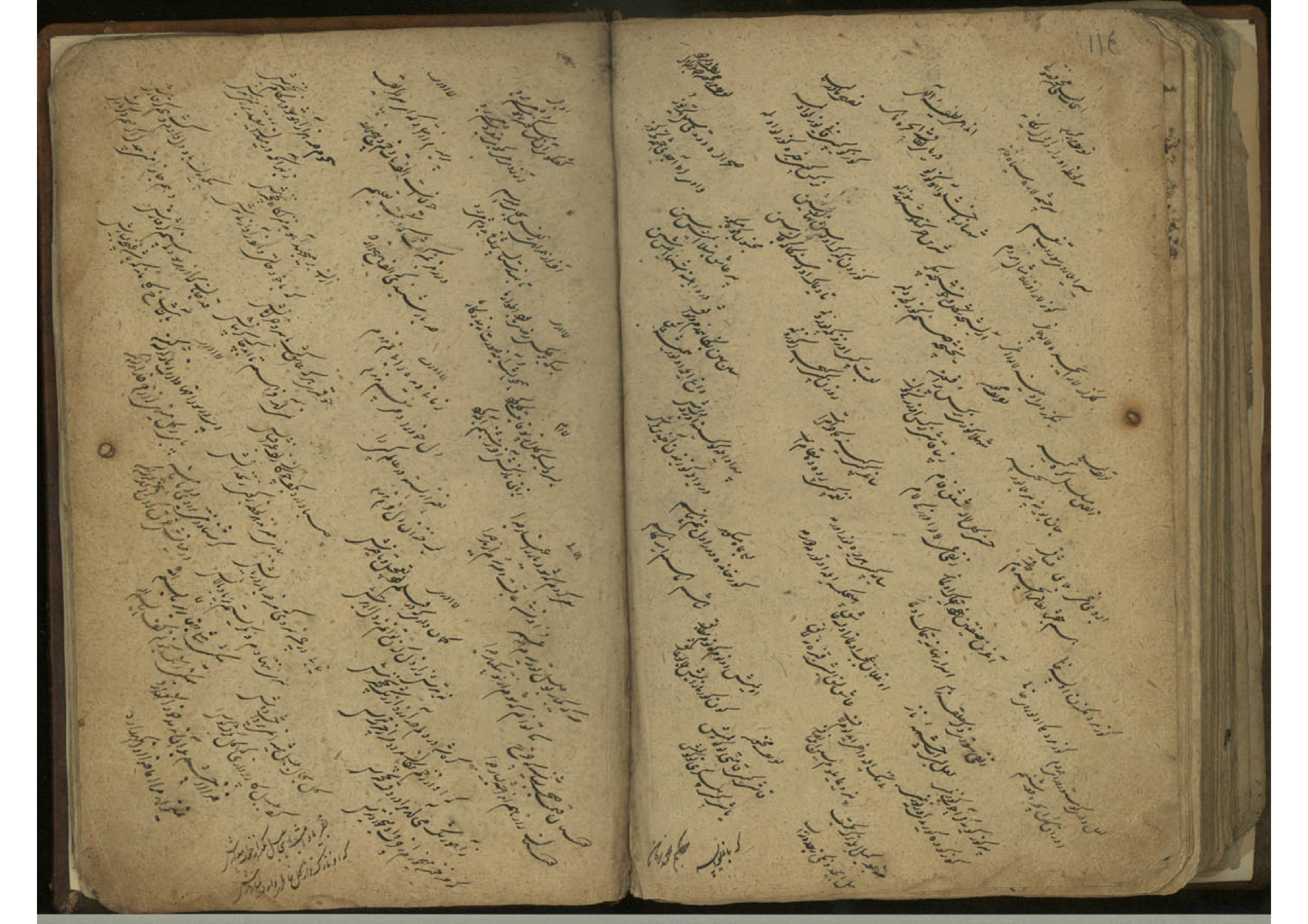
[illegible]

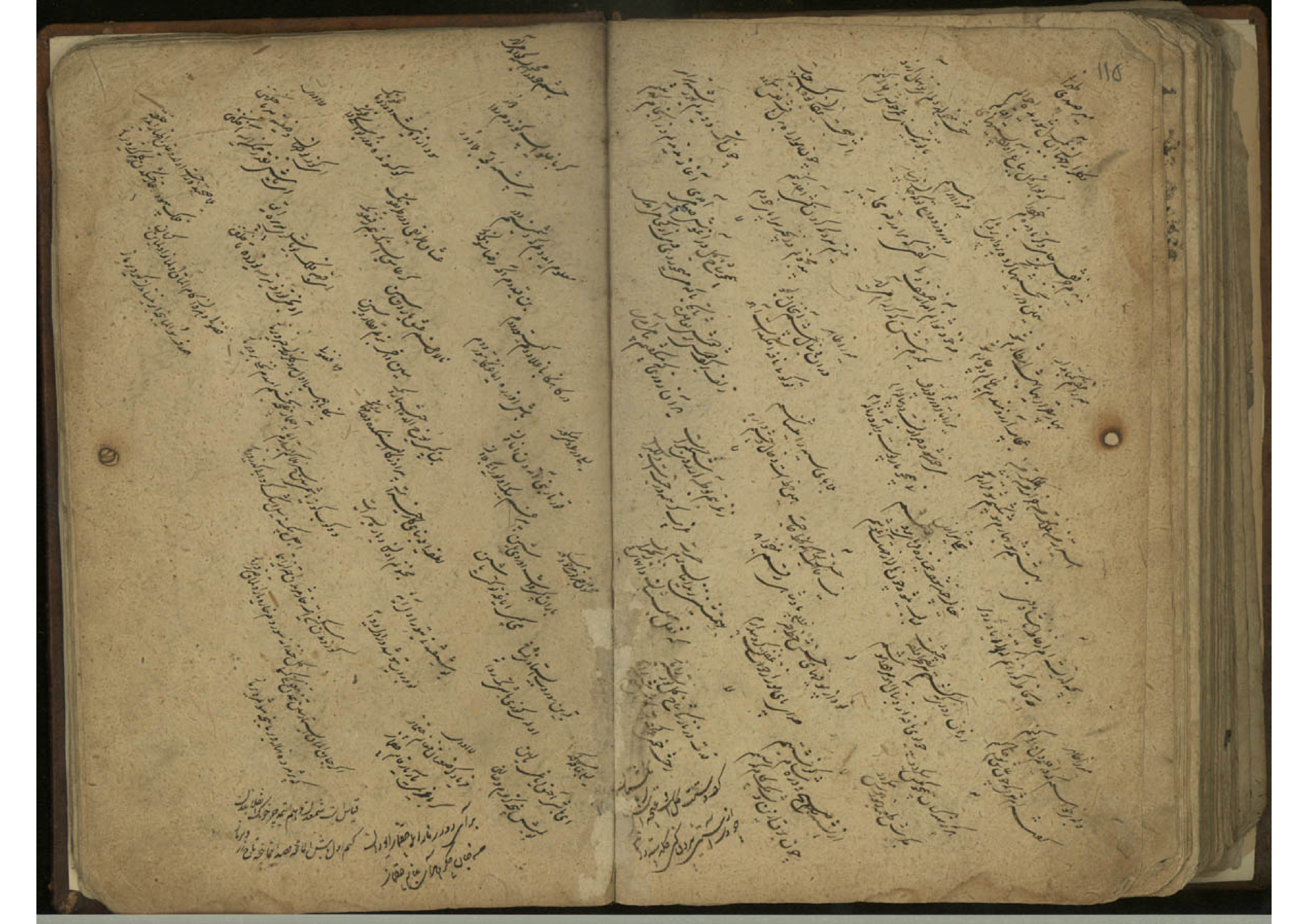
ای دل ... [illegible]

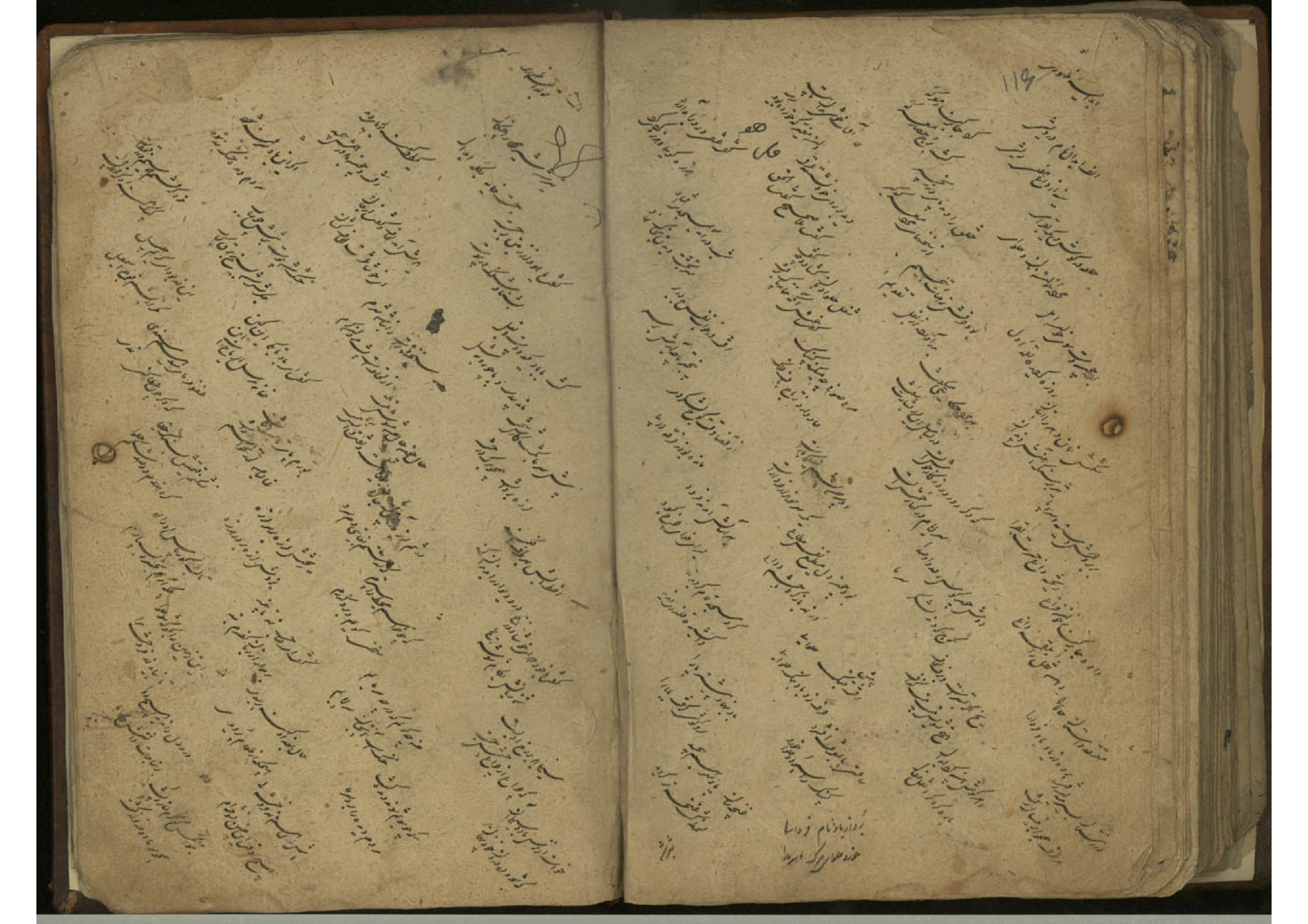
[illegible]

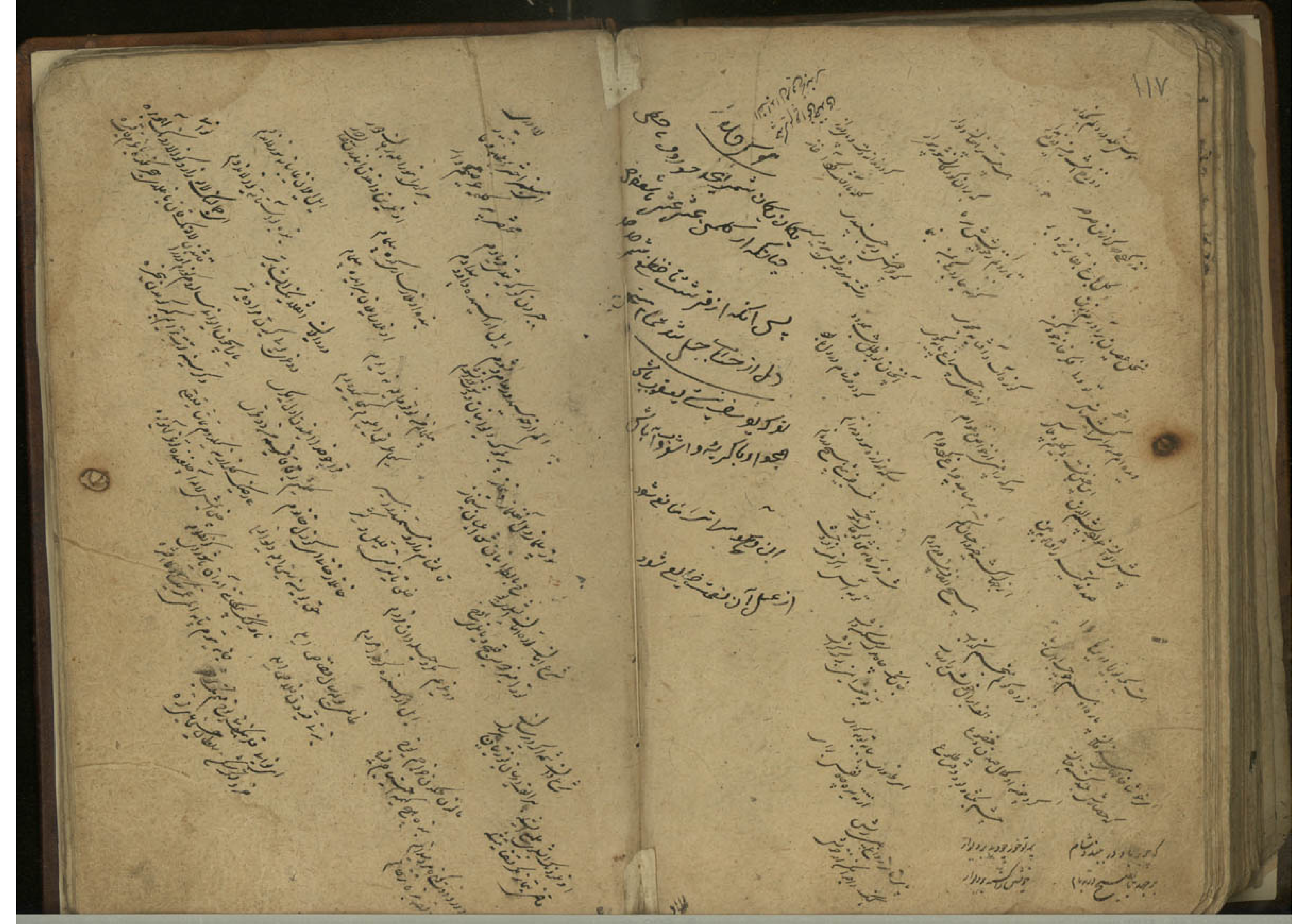
برکران ... [illegible]

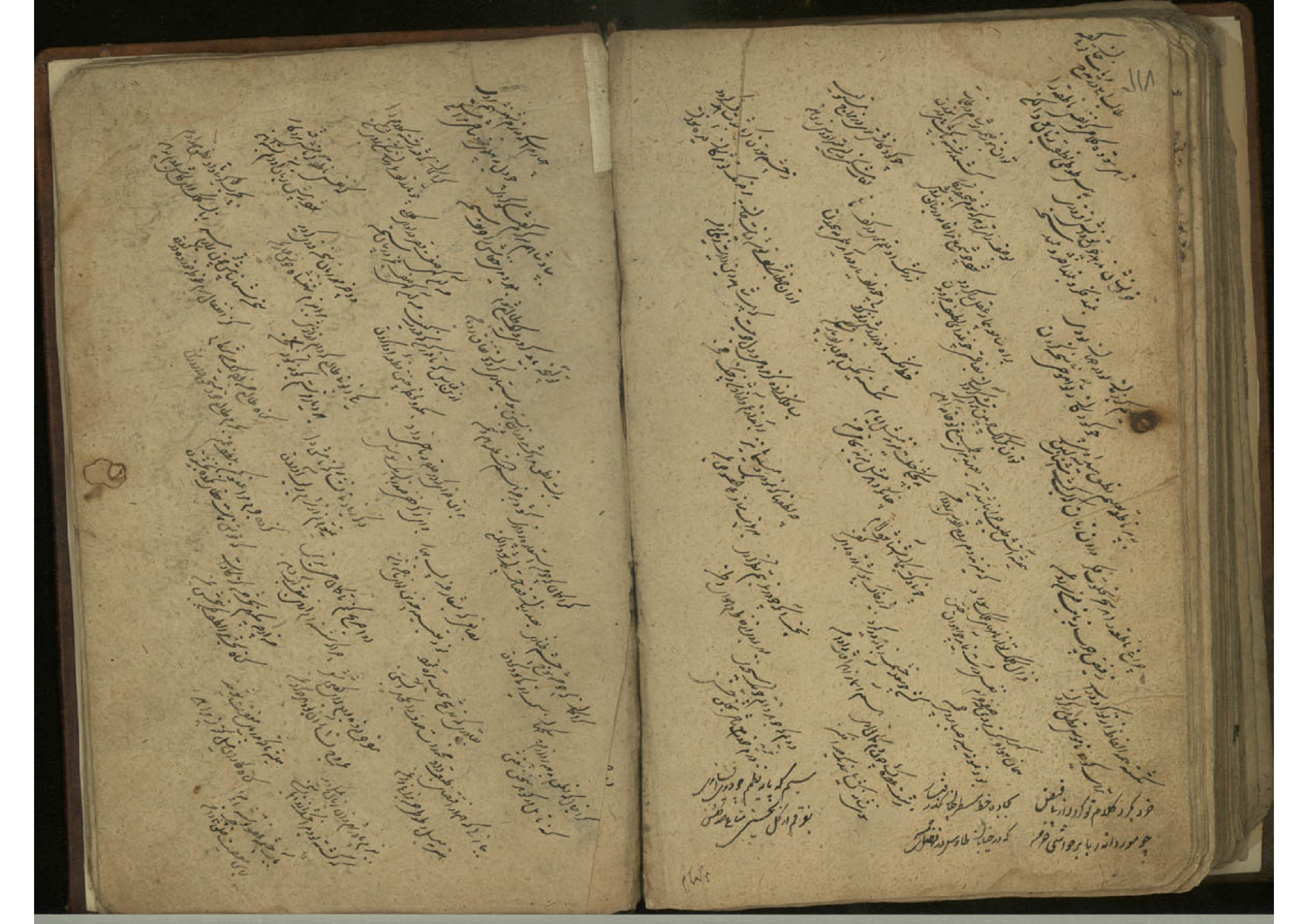
رحم ... [illegible] ... آجال ... [illegible]

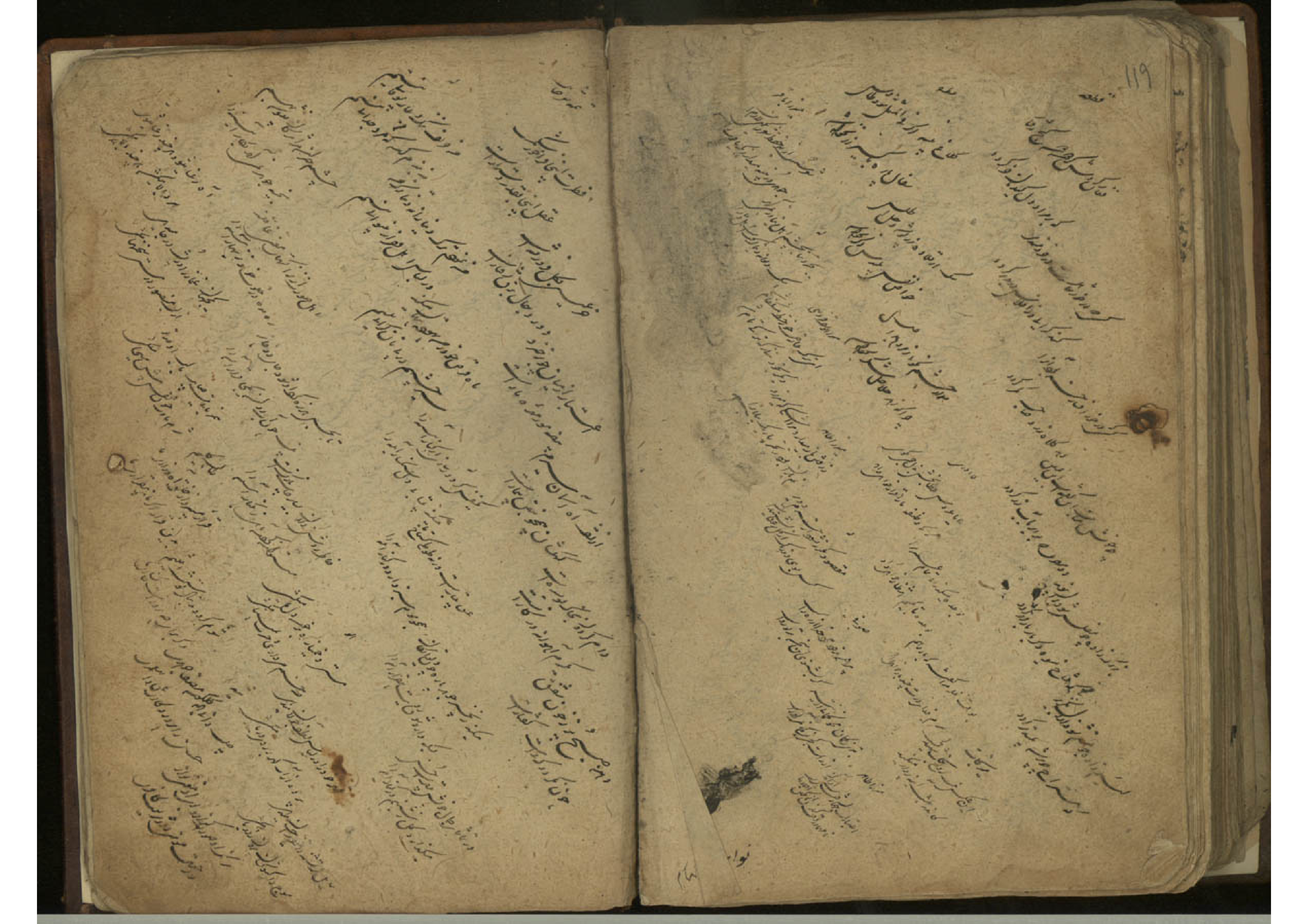


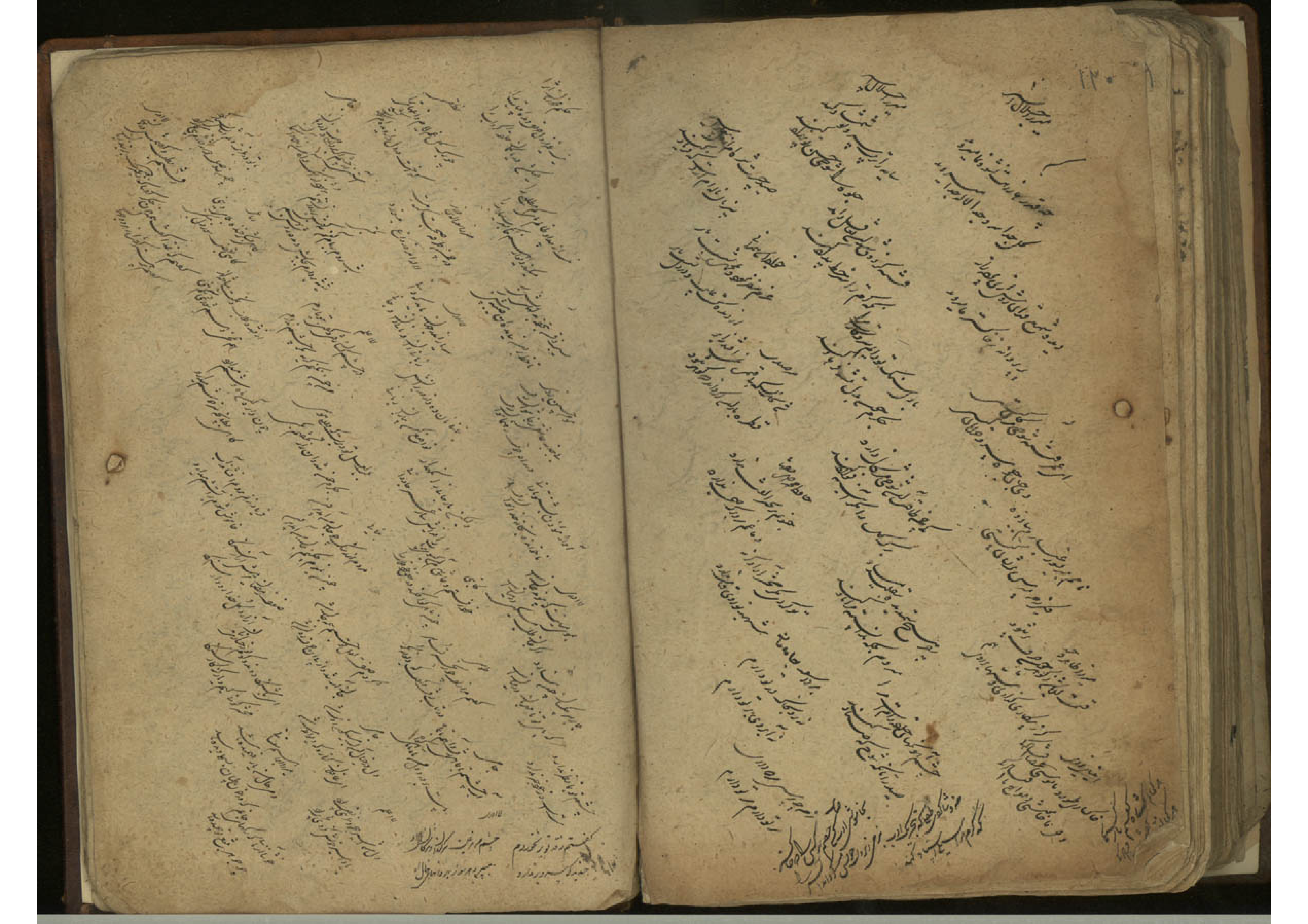


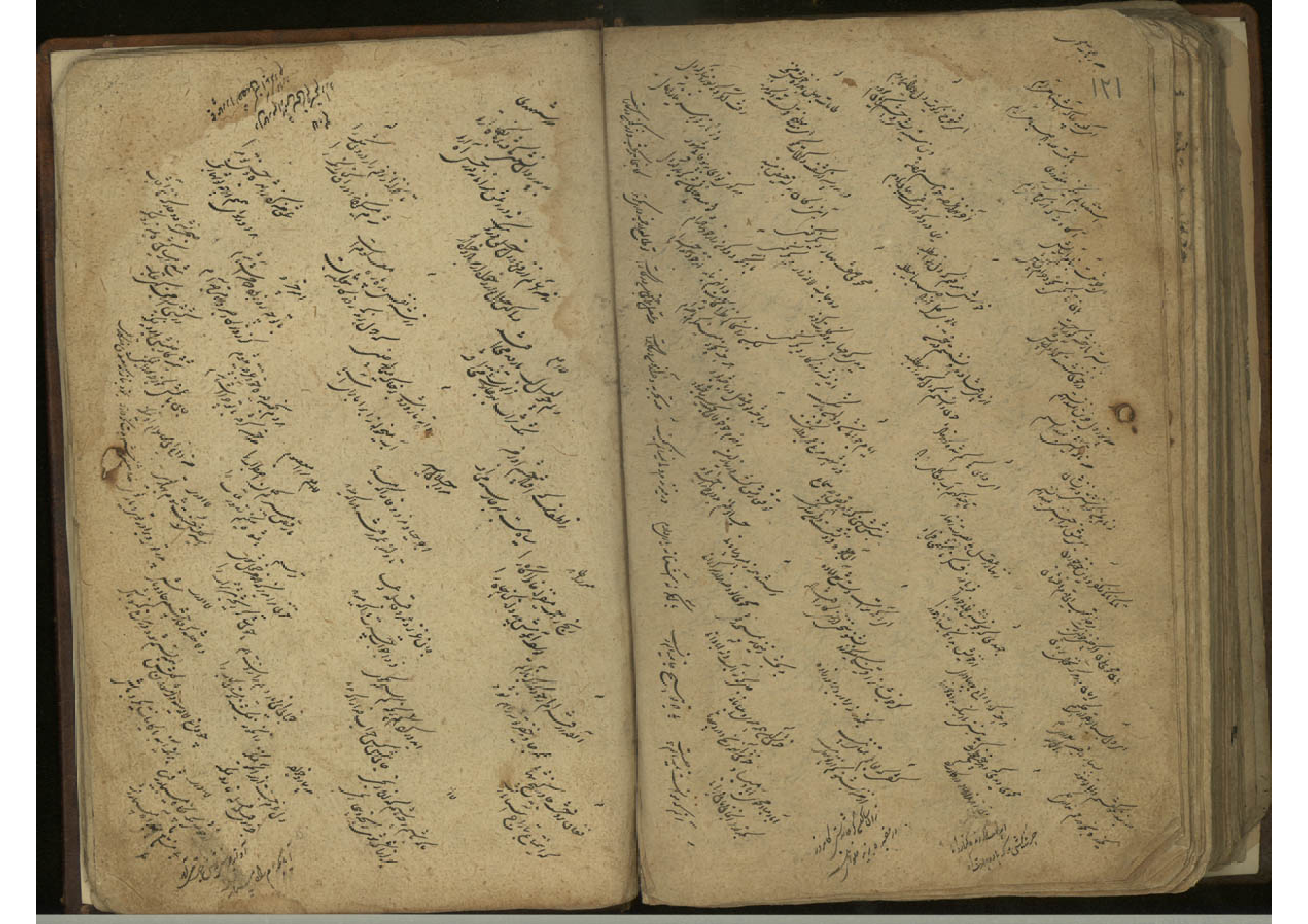


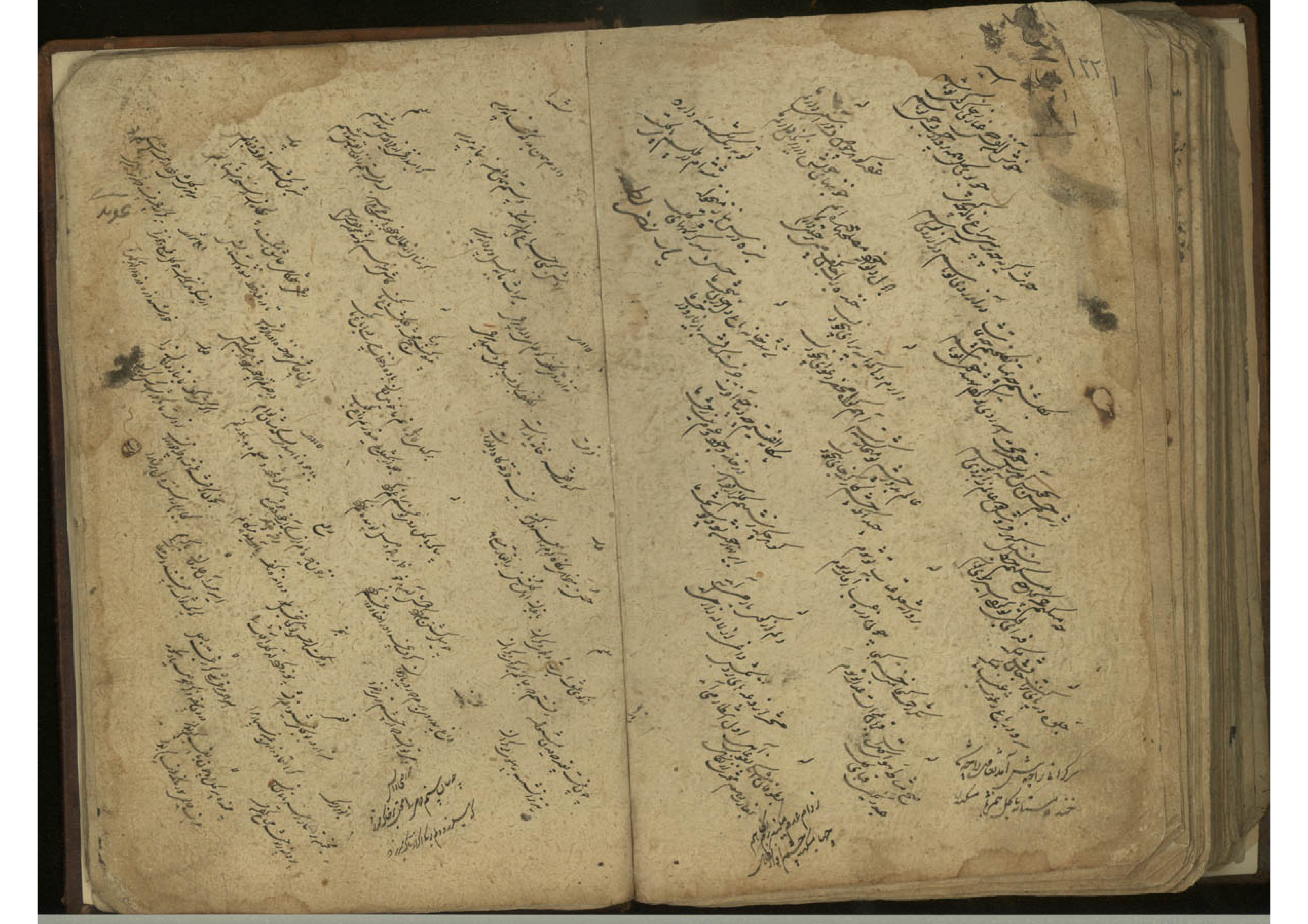


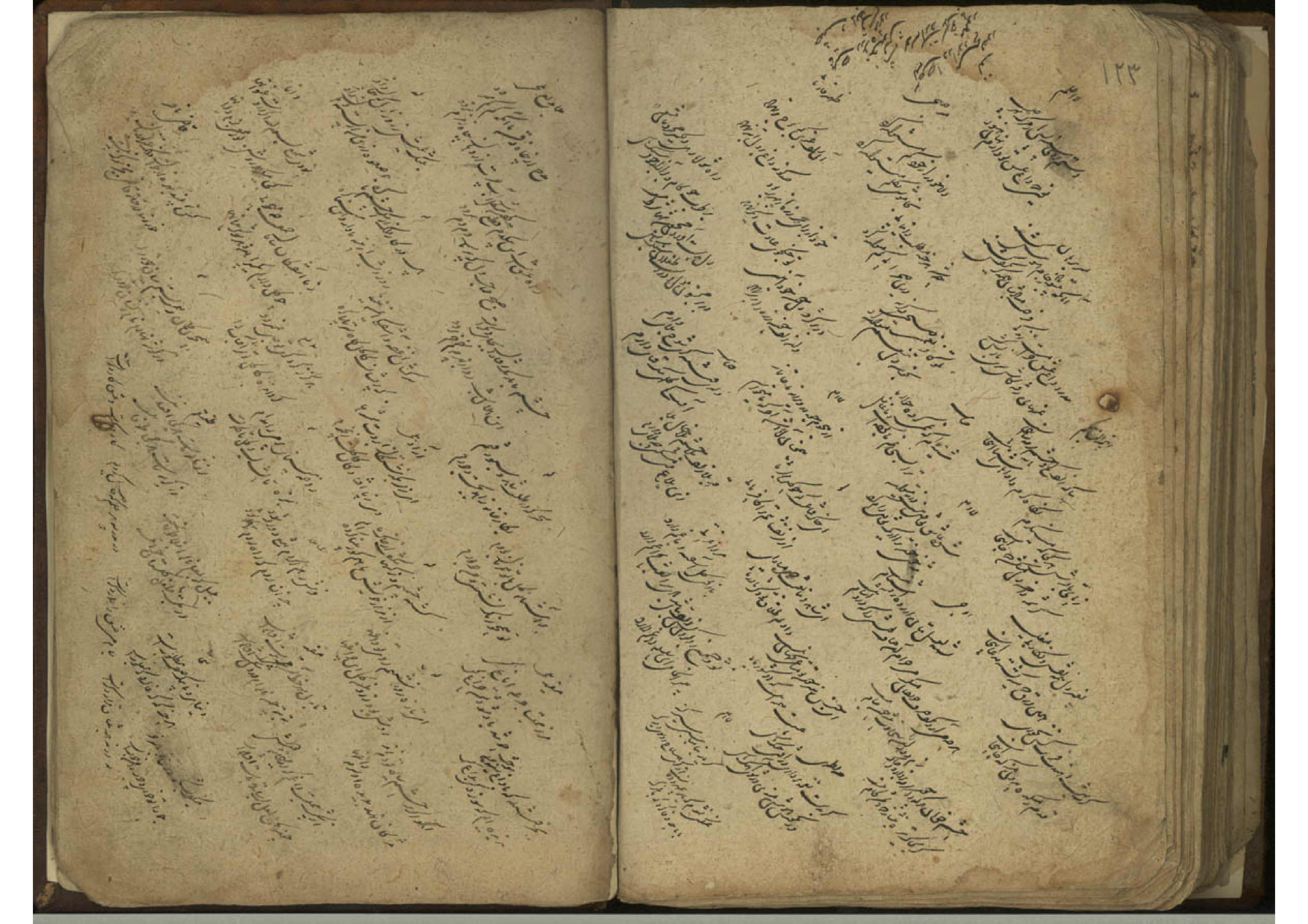


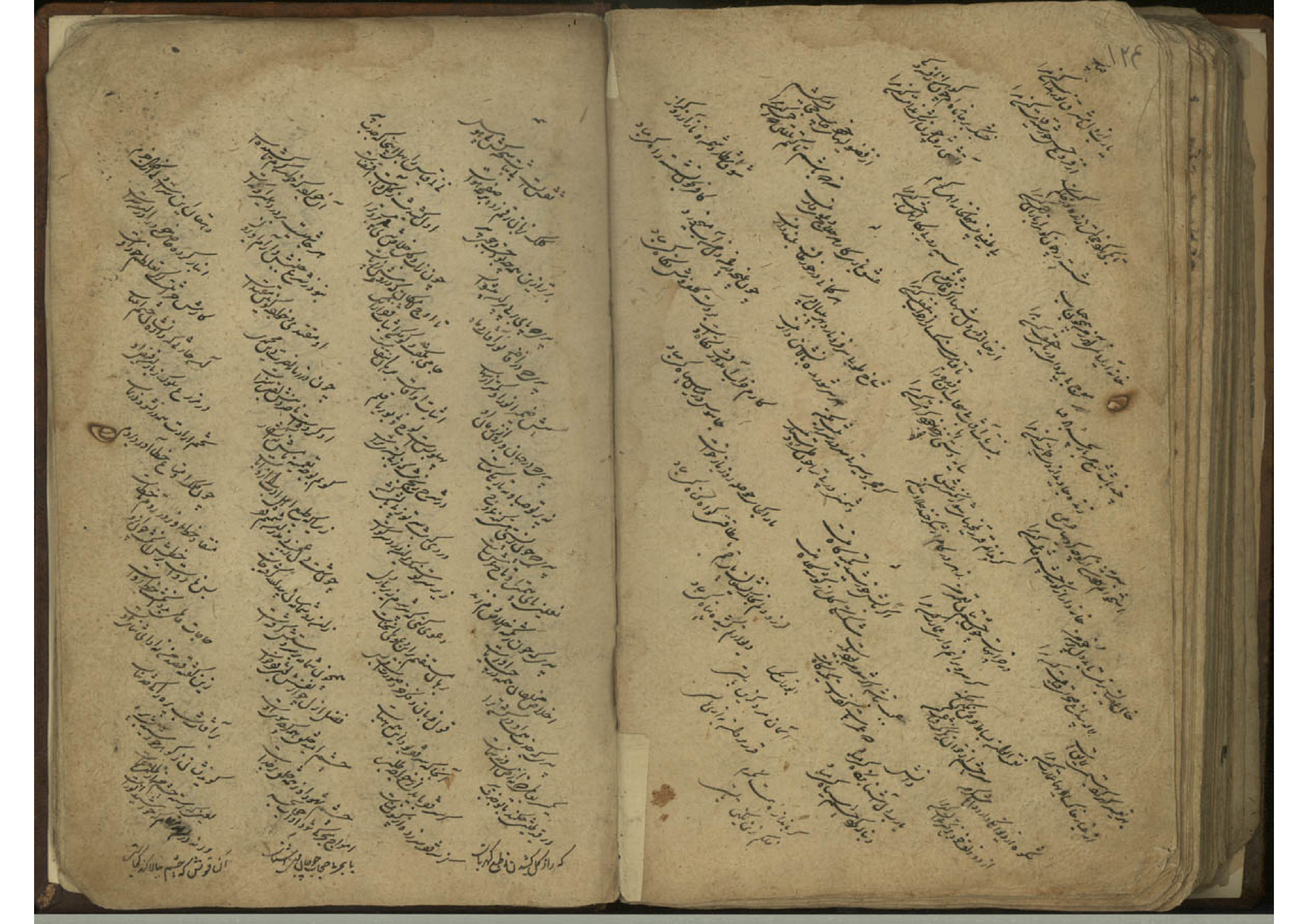


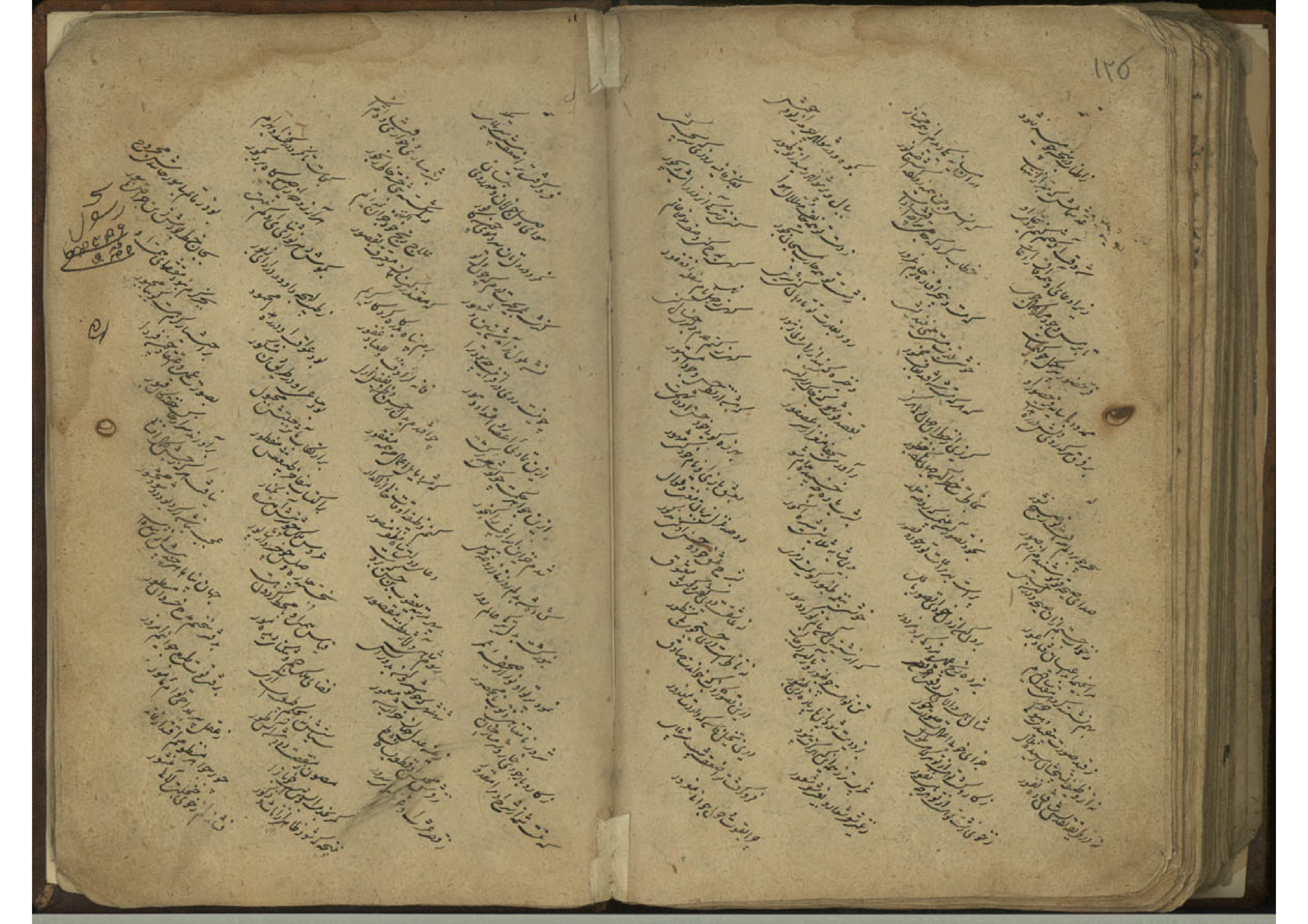


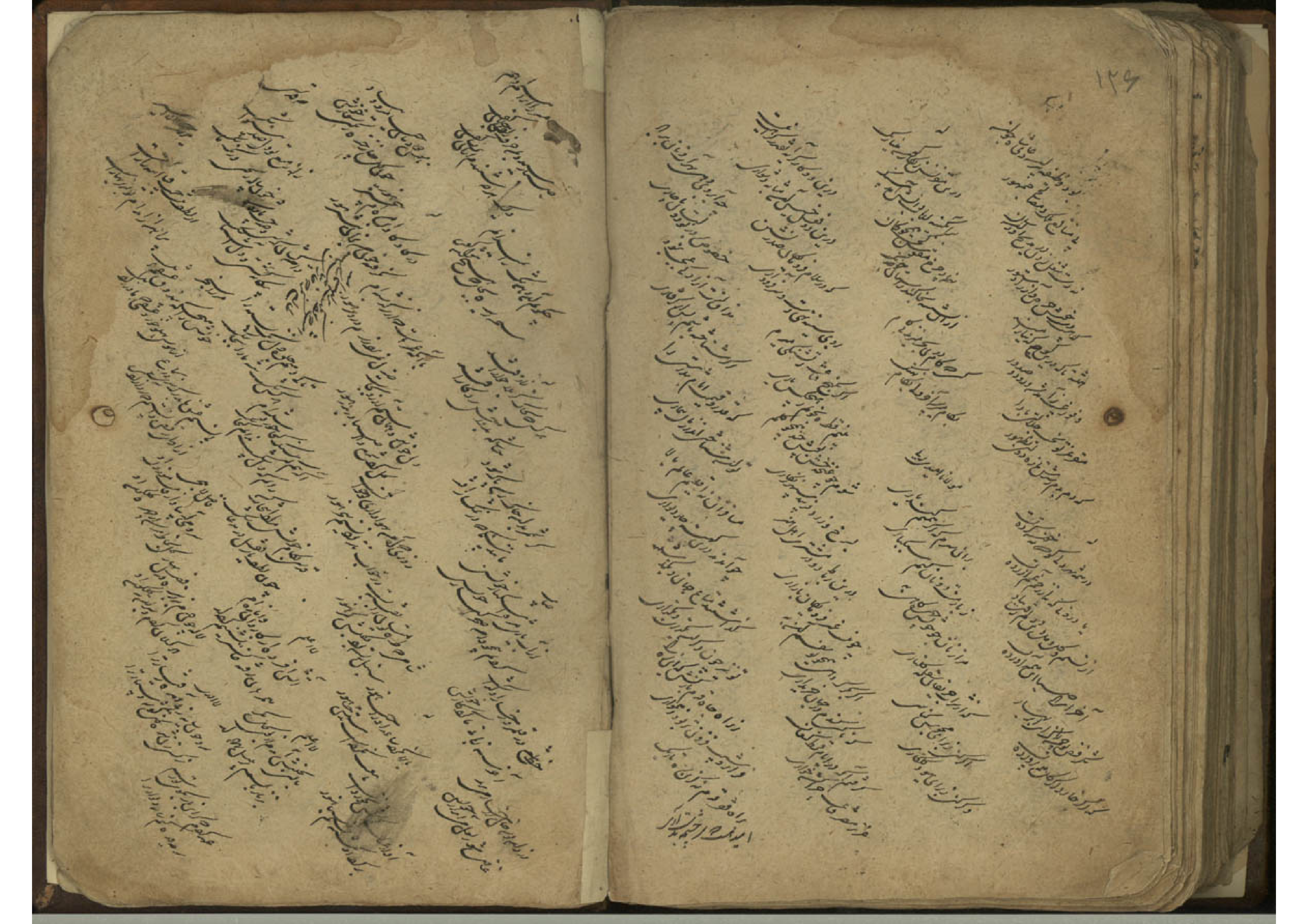


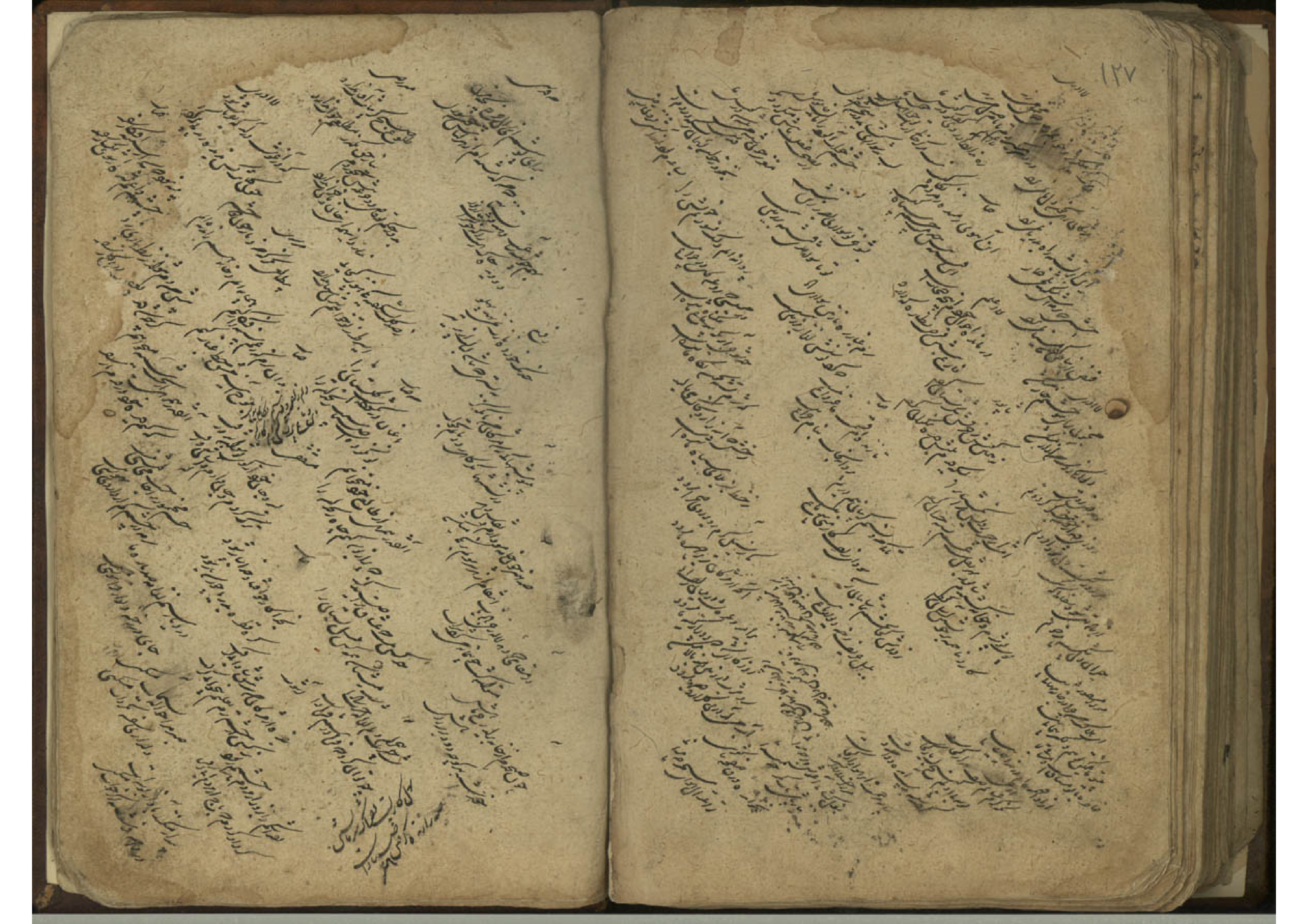


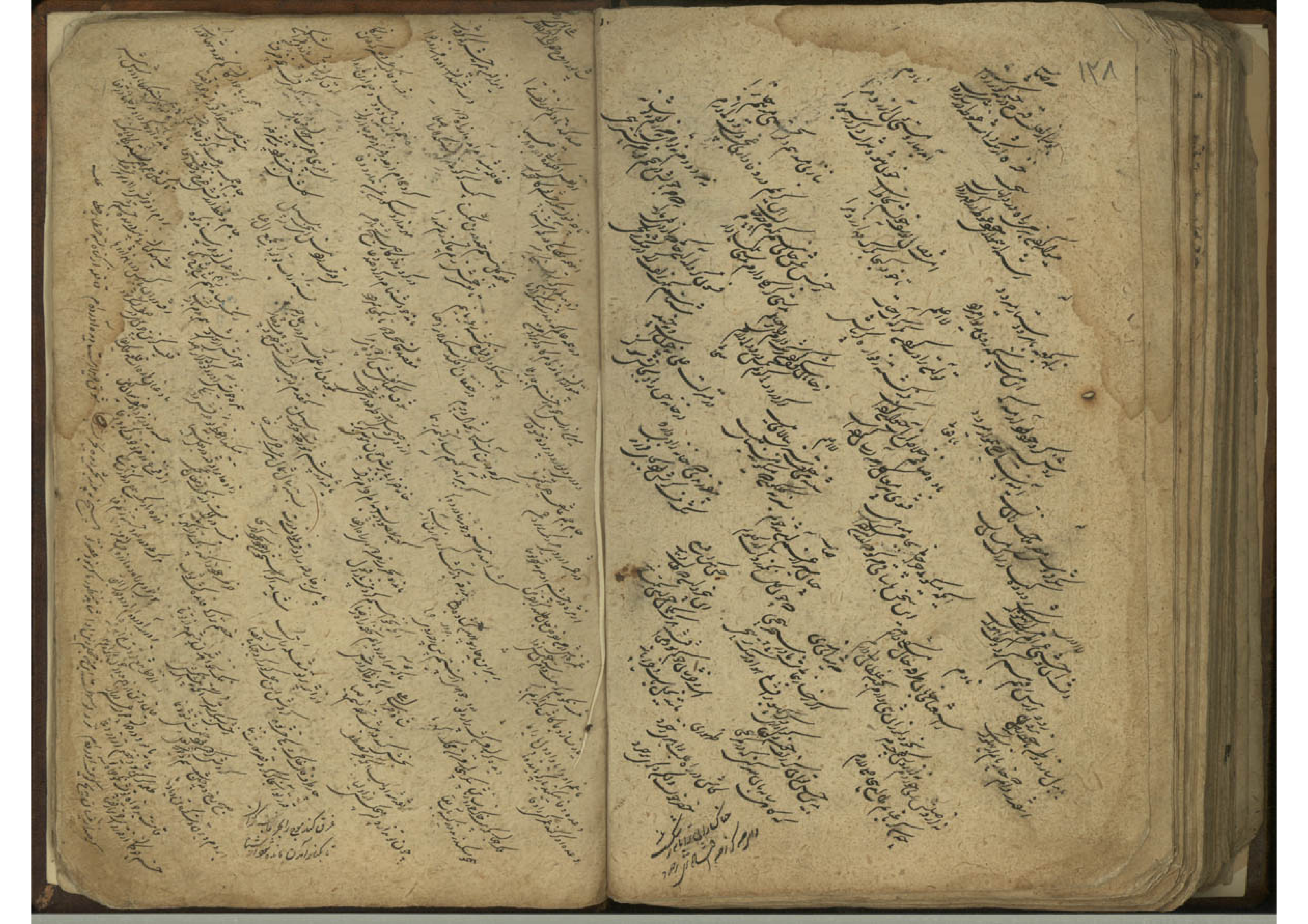


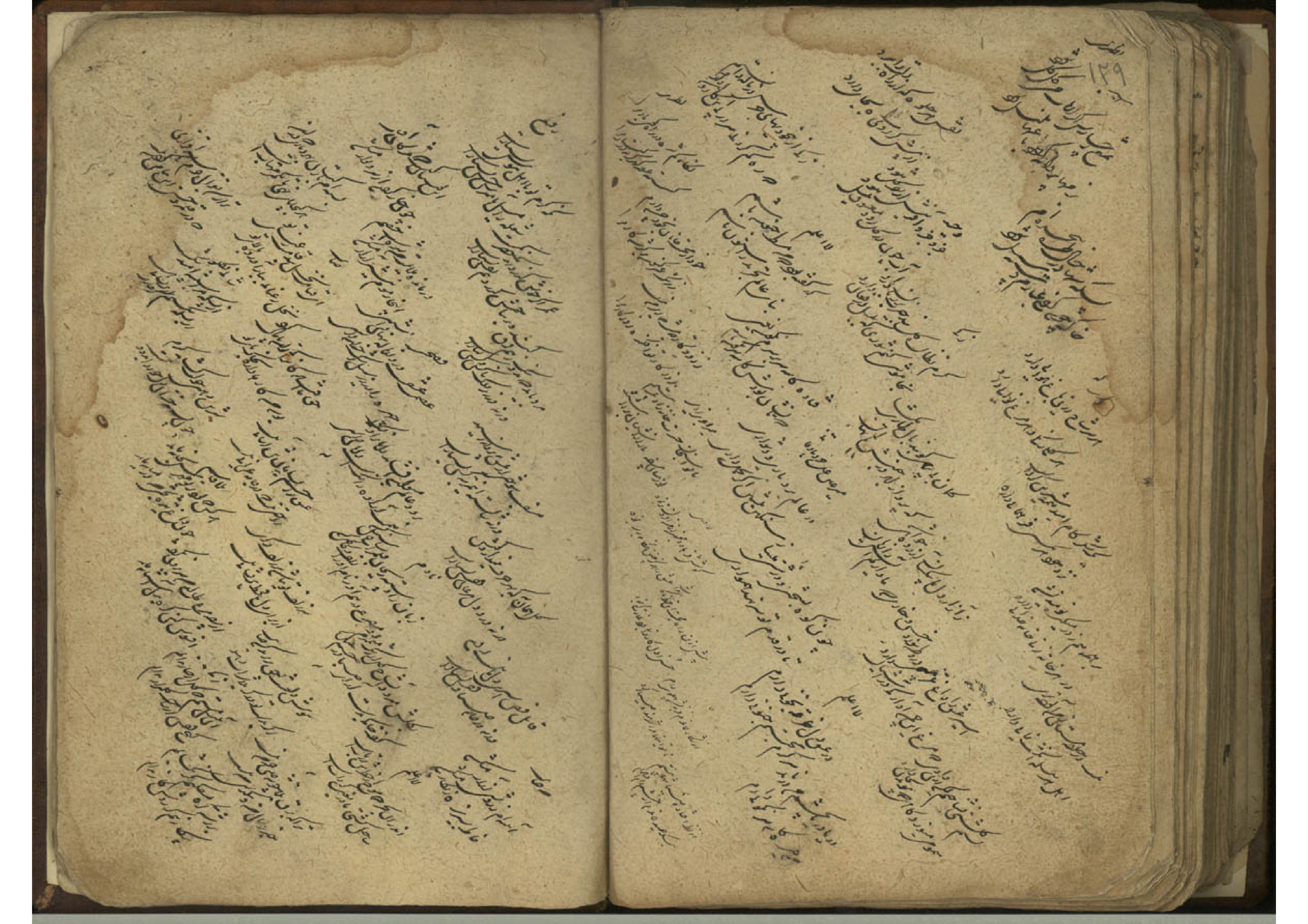


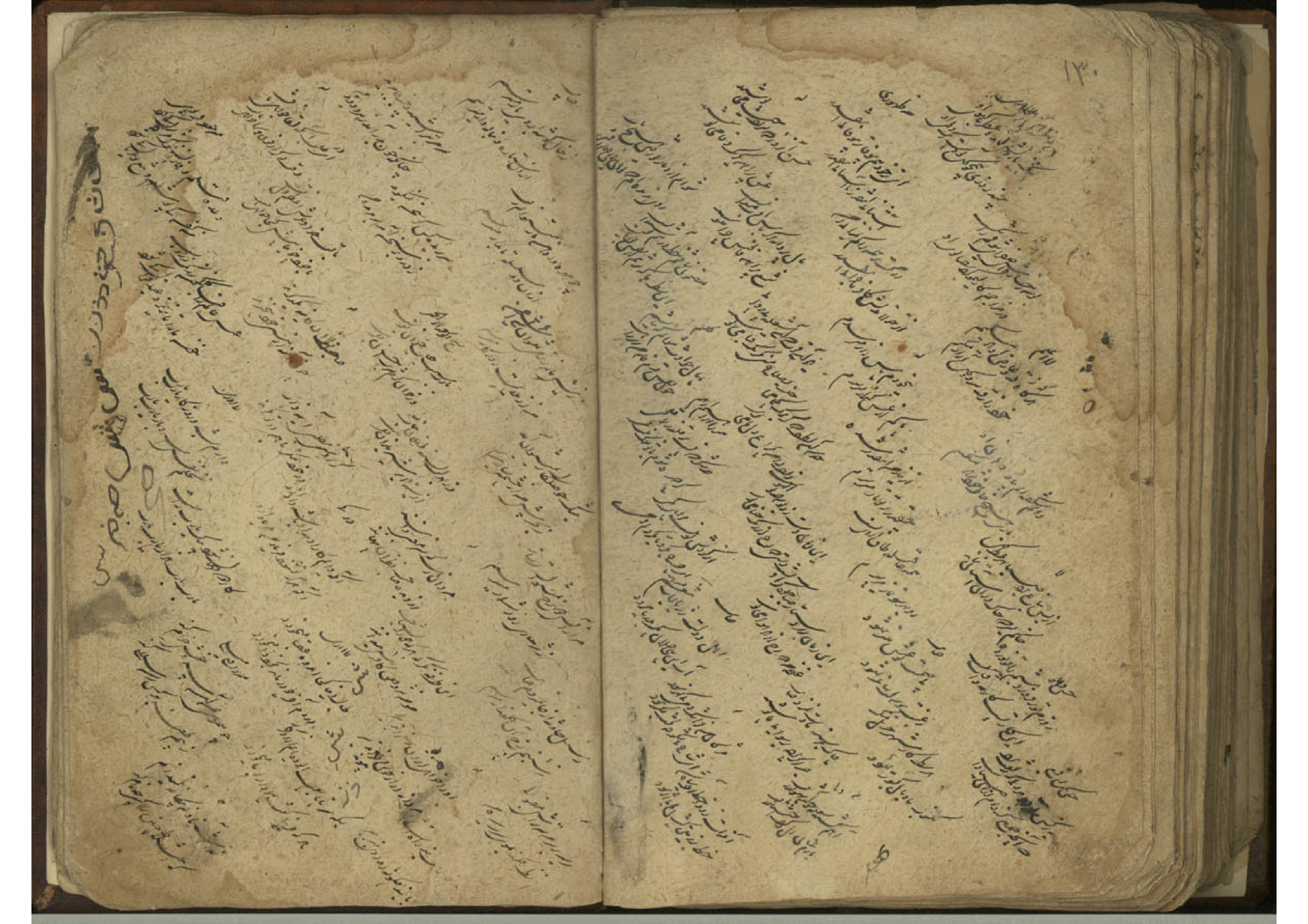


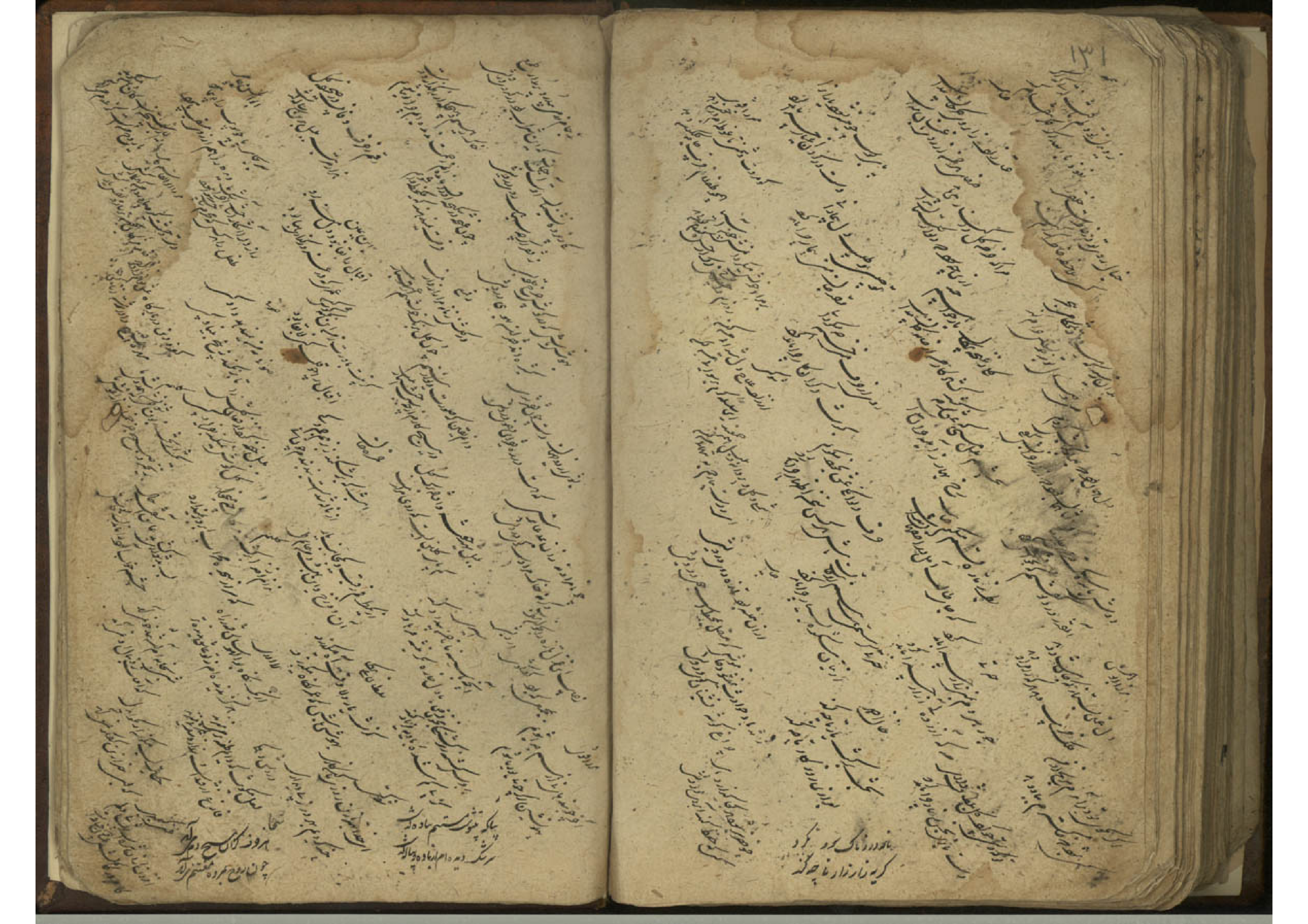


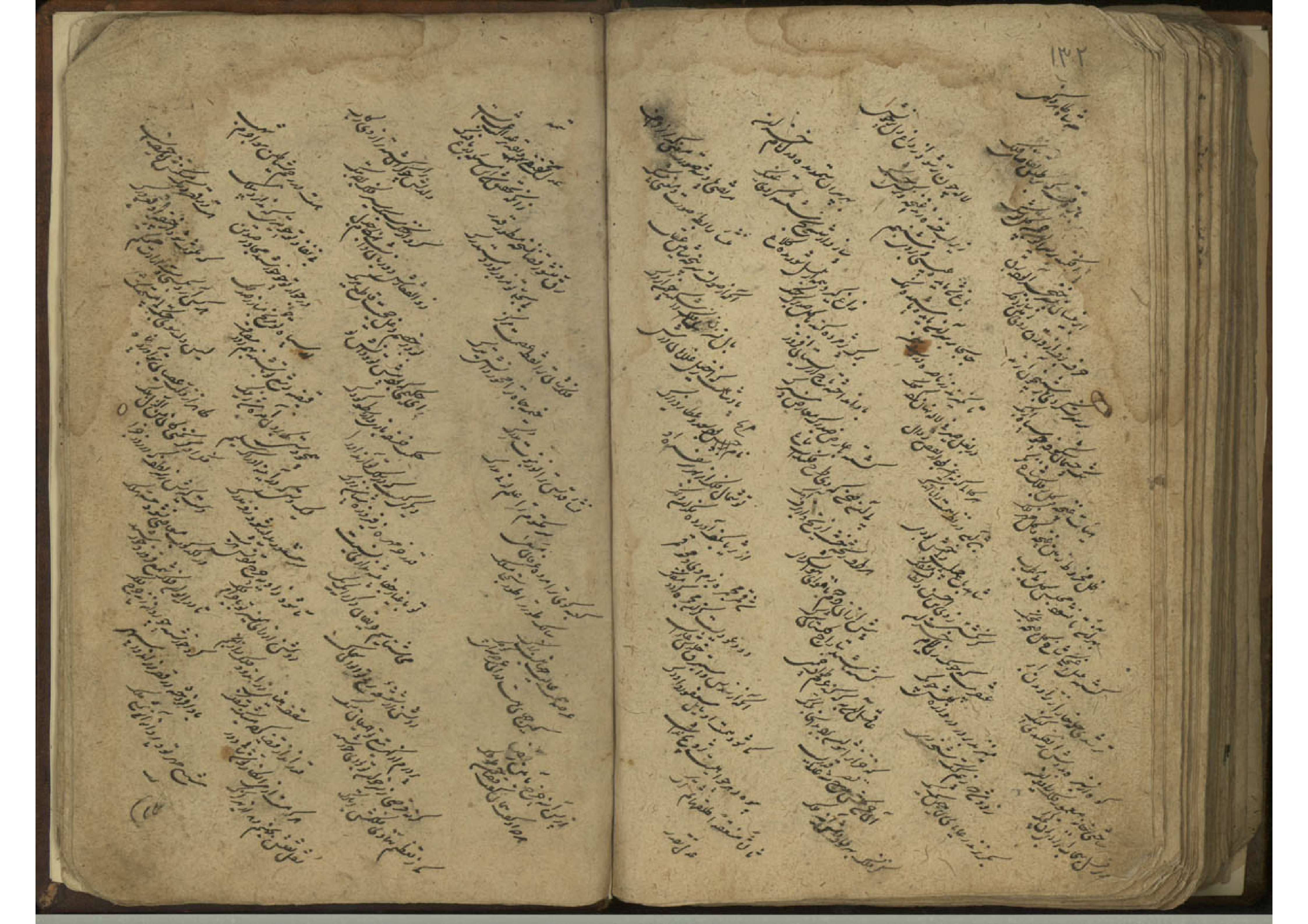


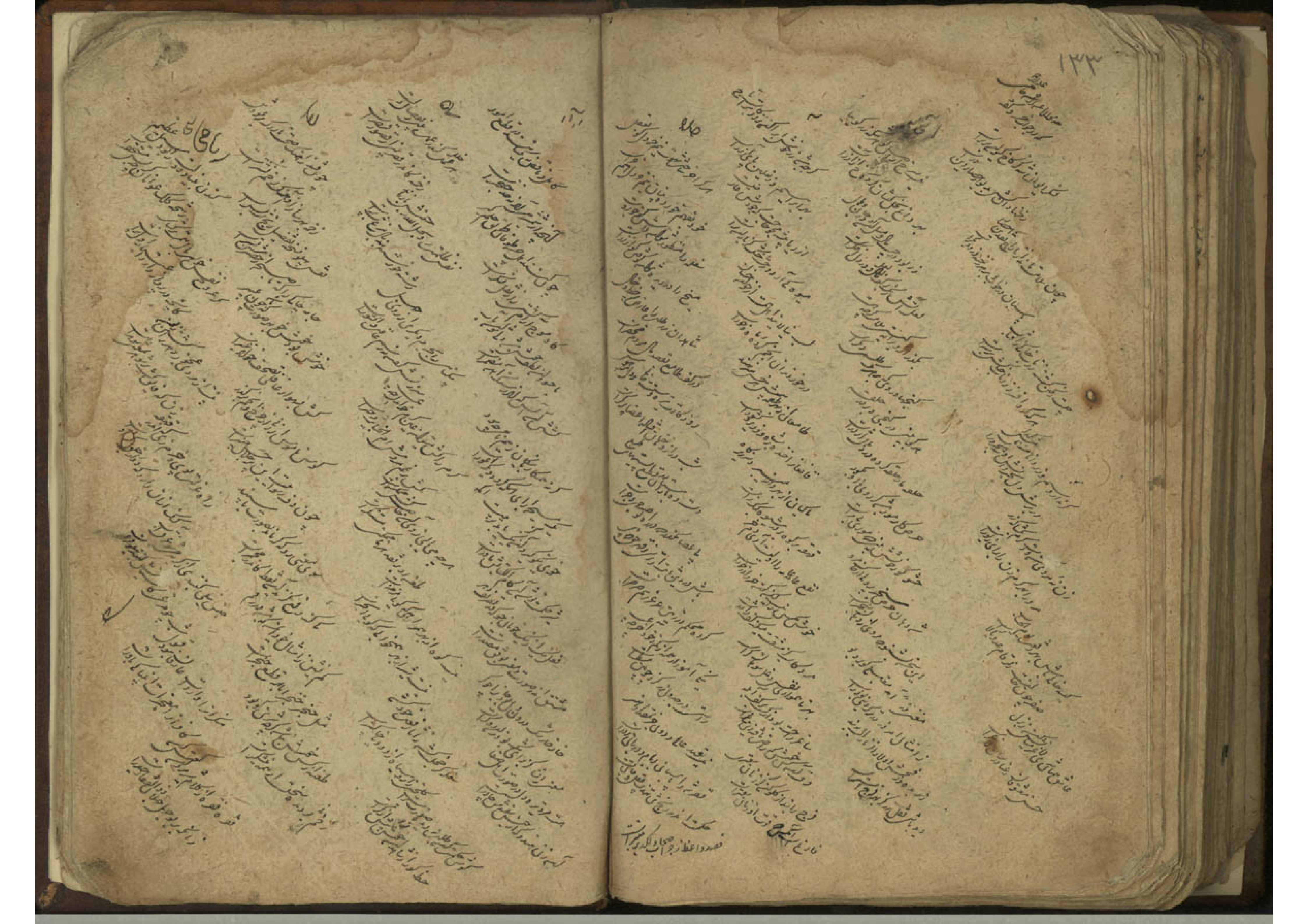


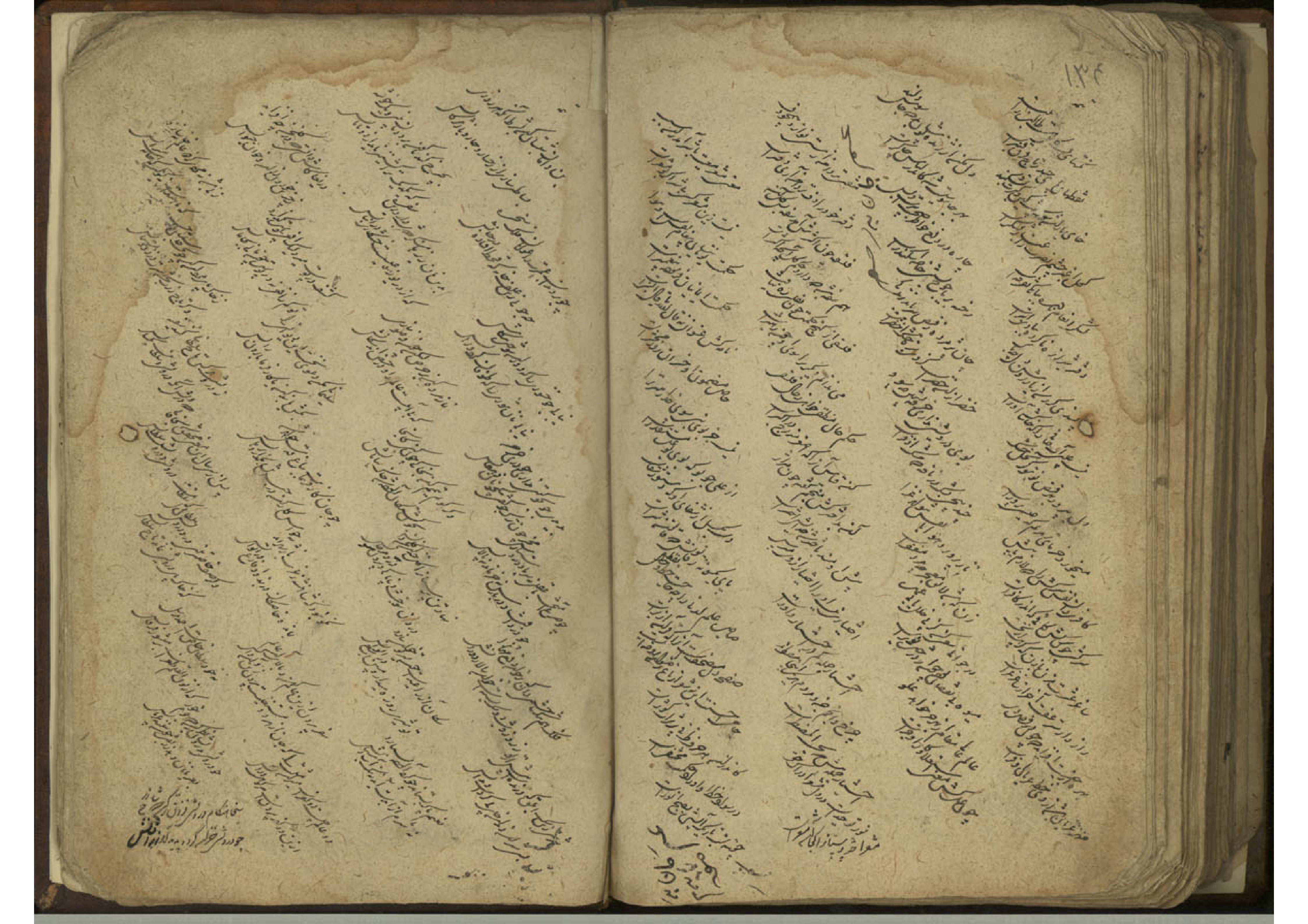


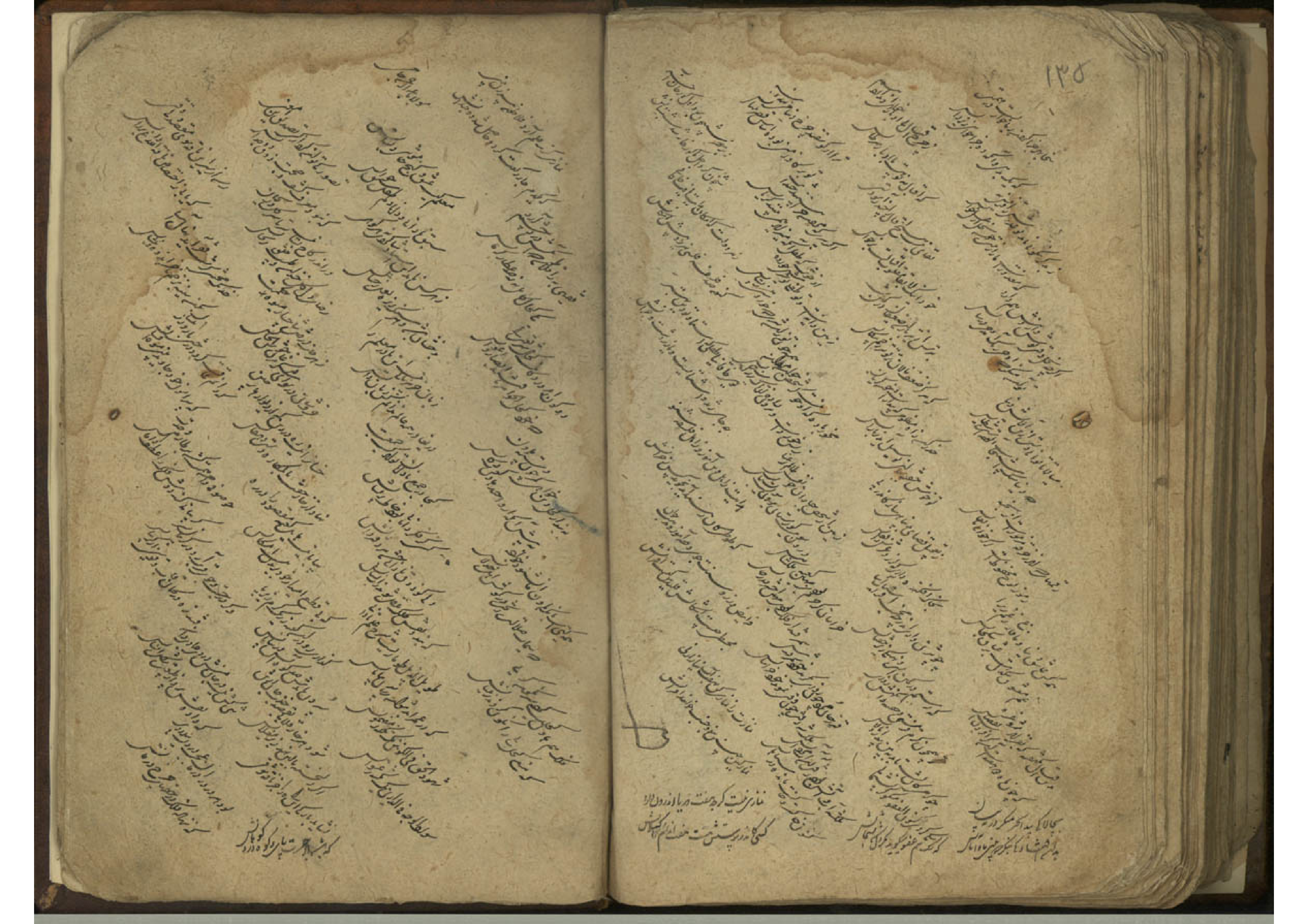


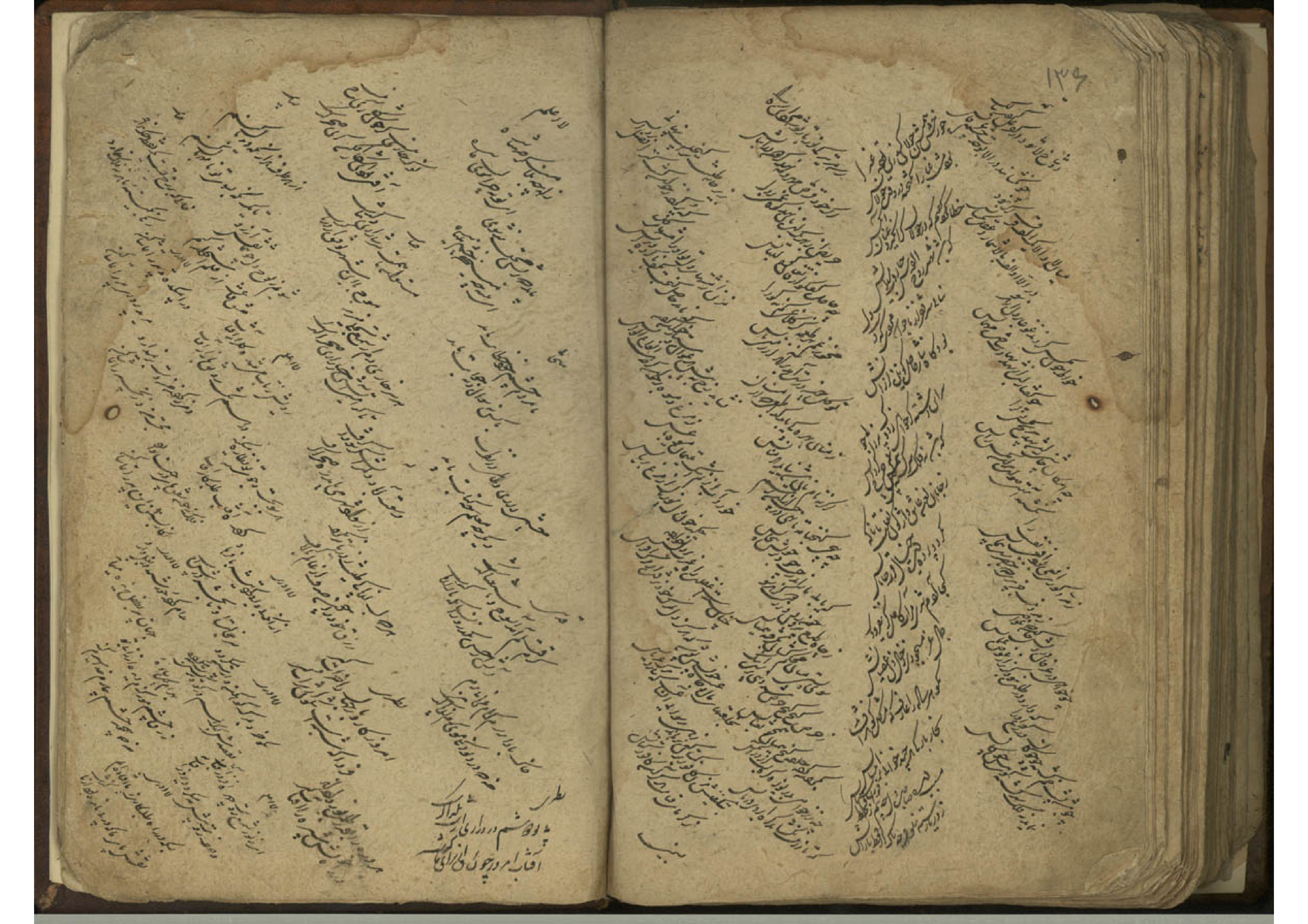


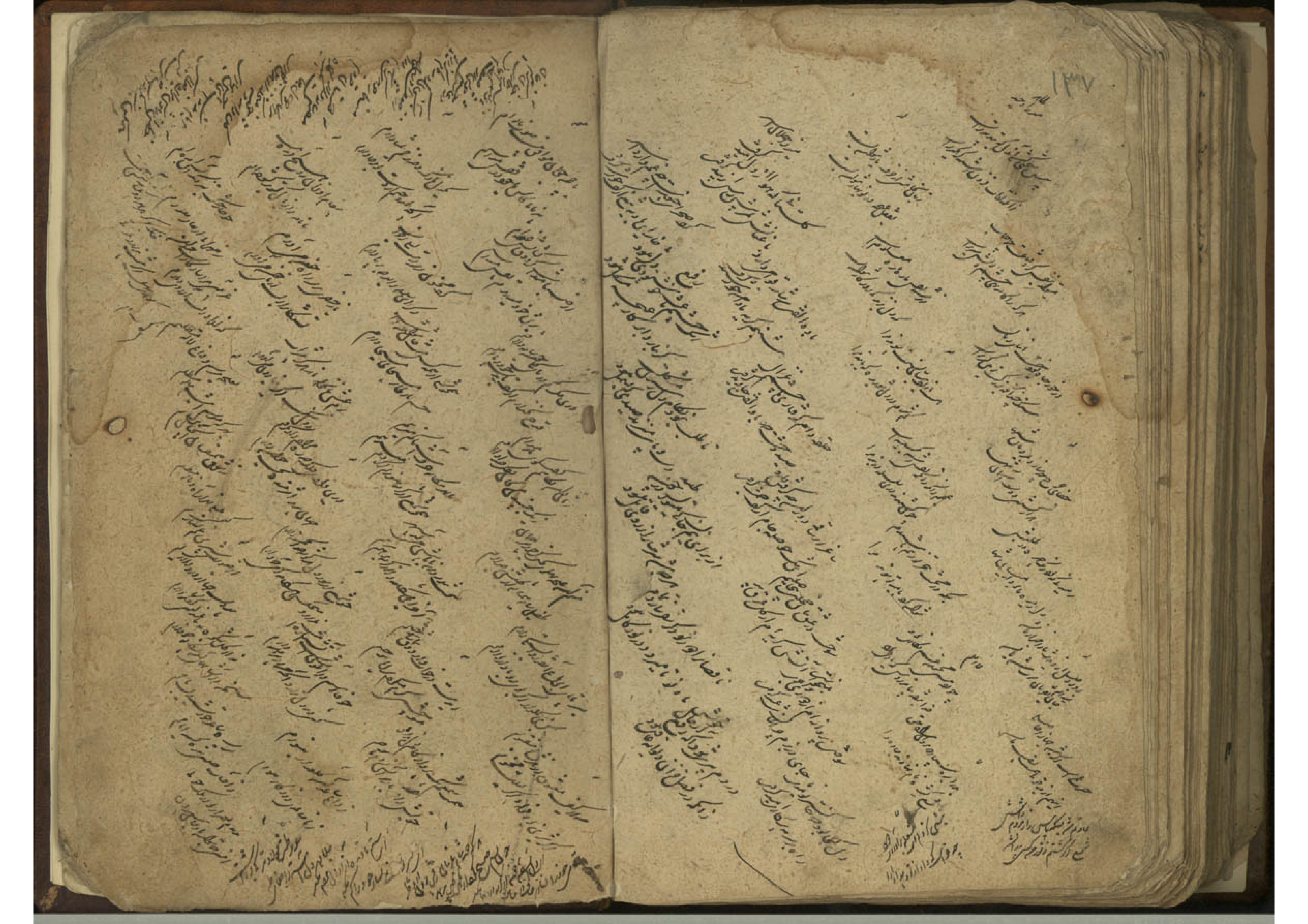


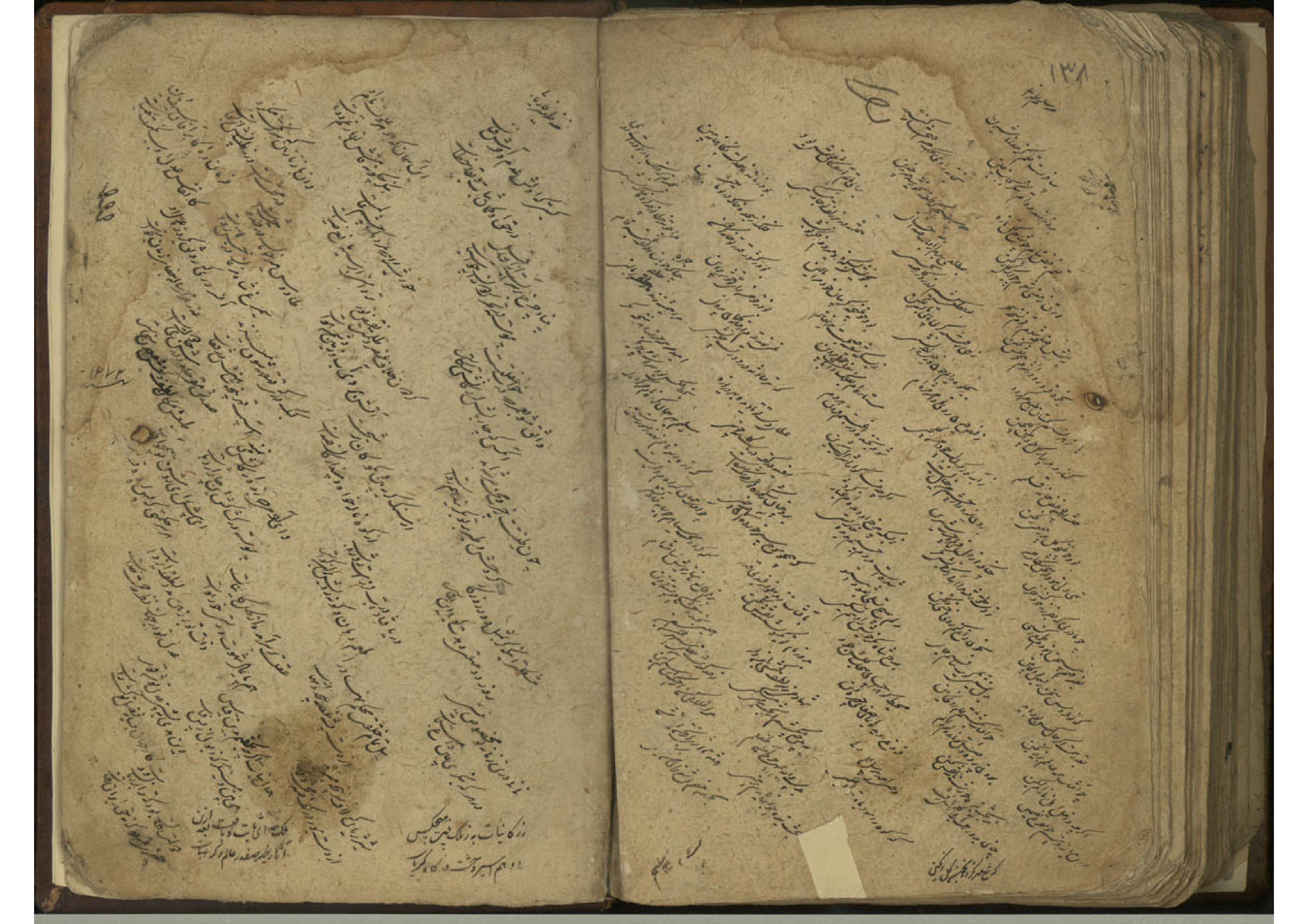


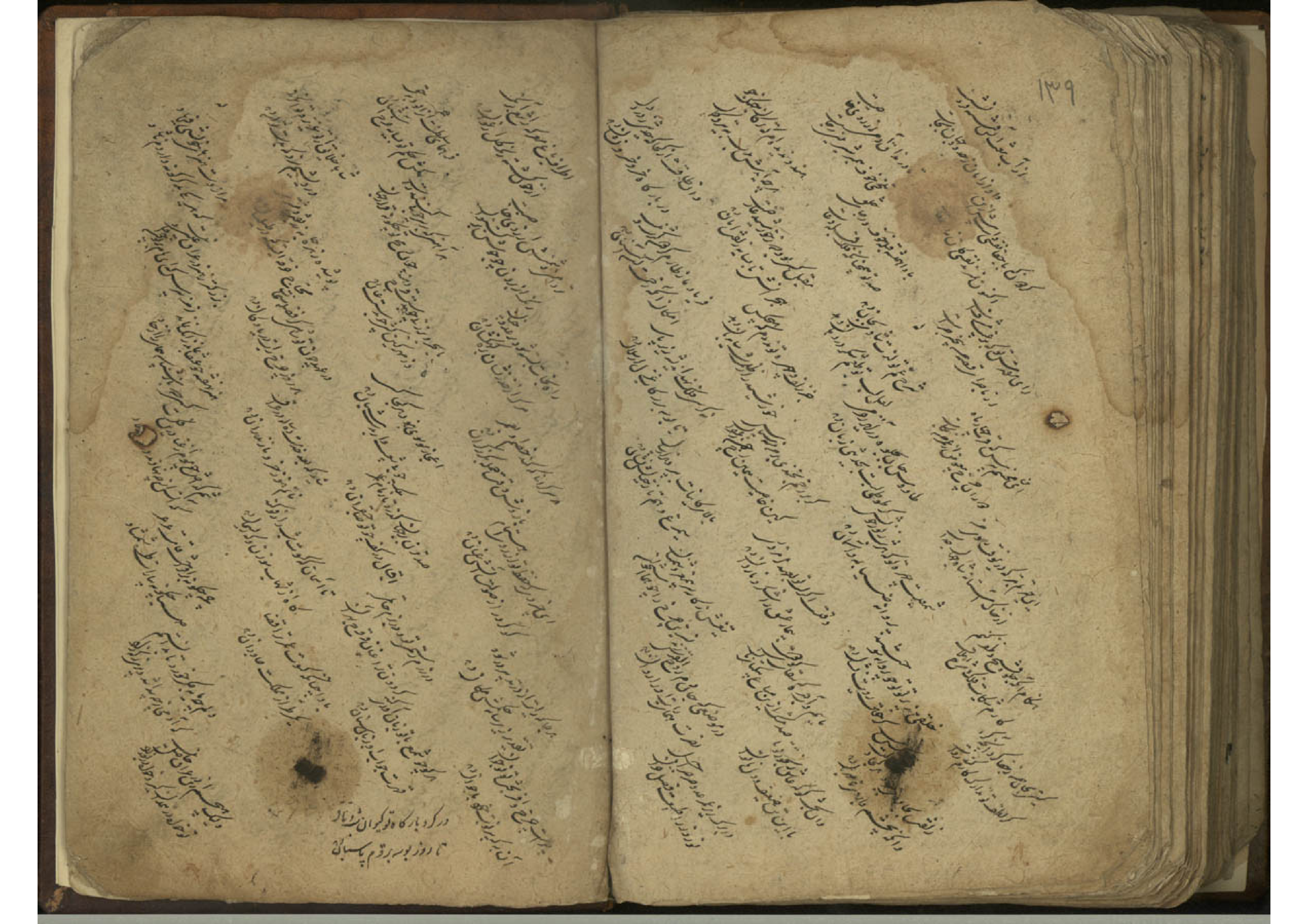


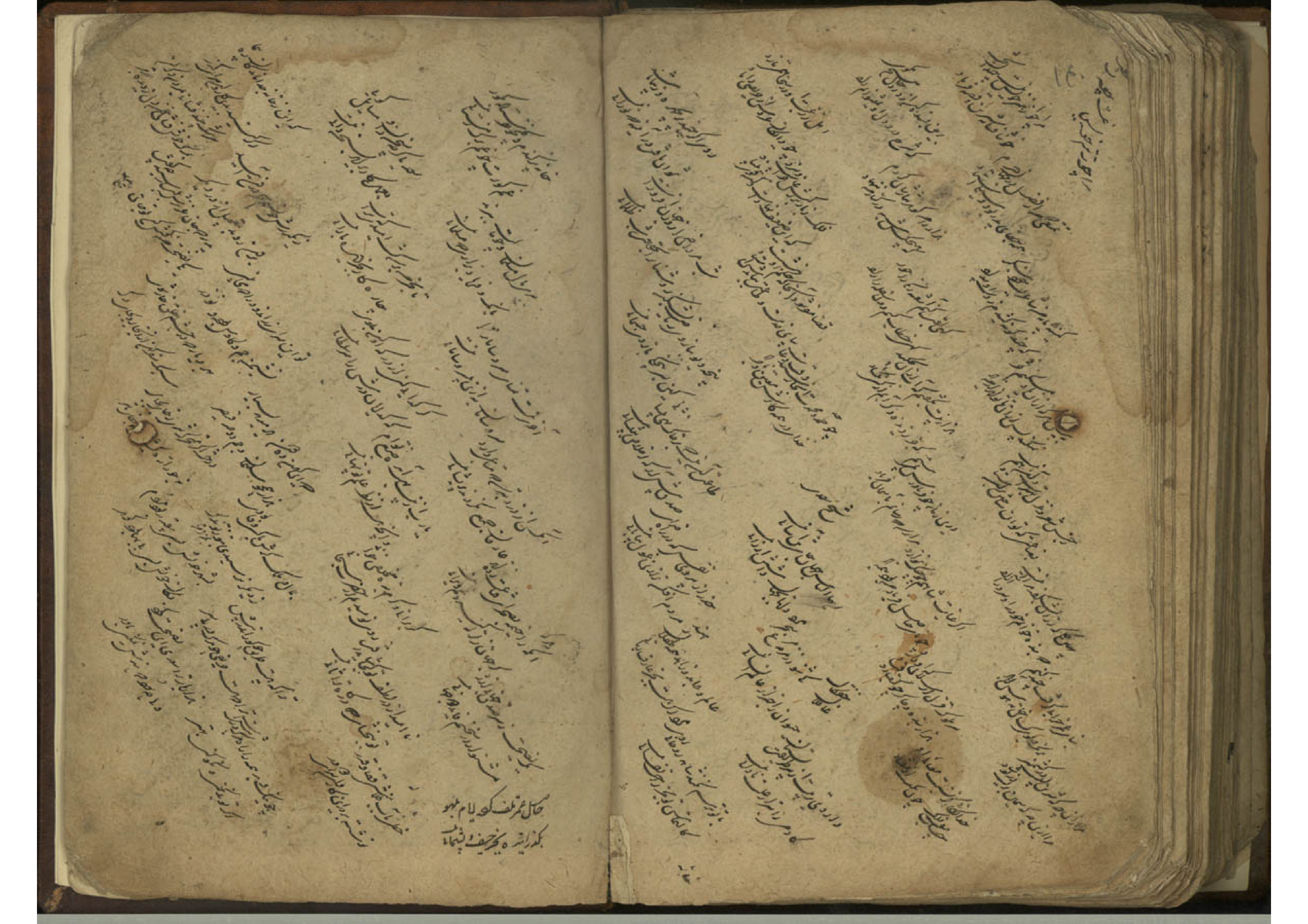


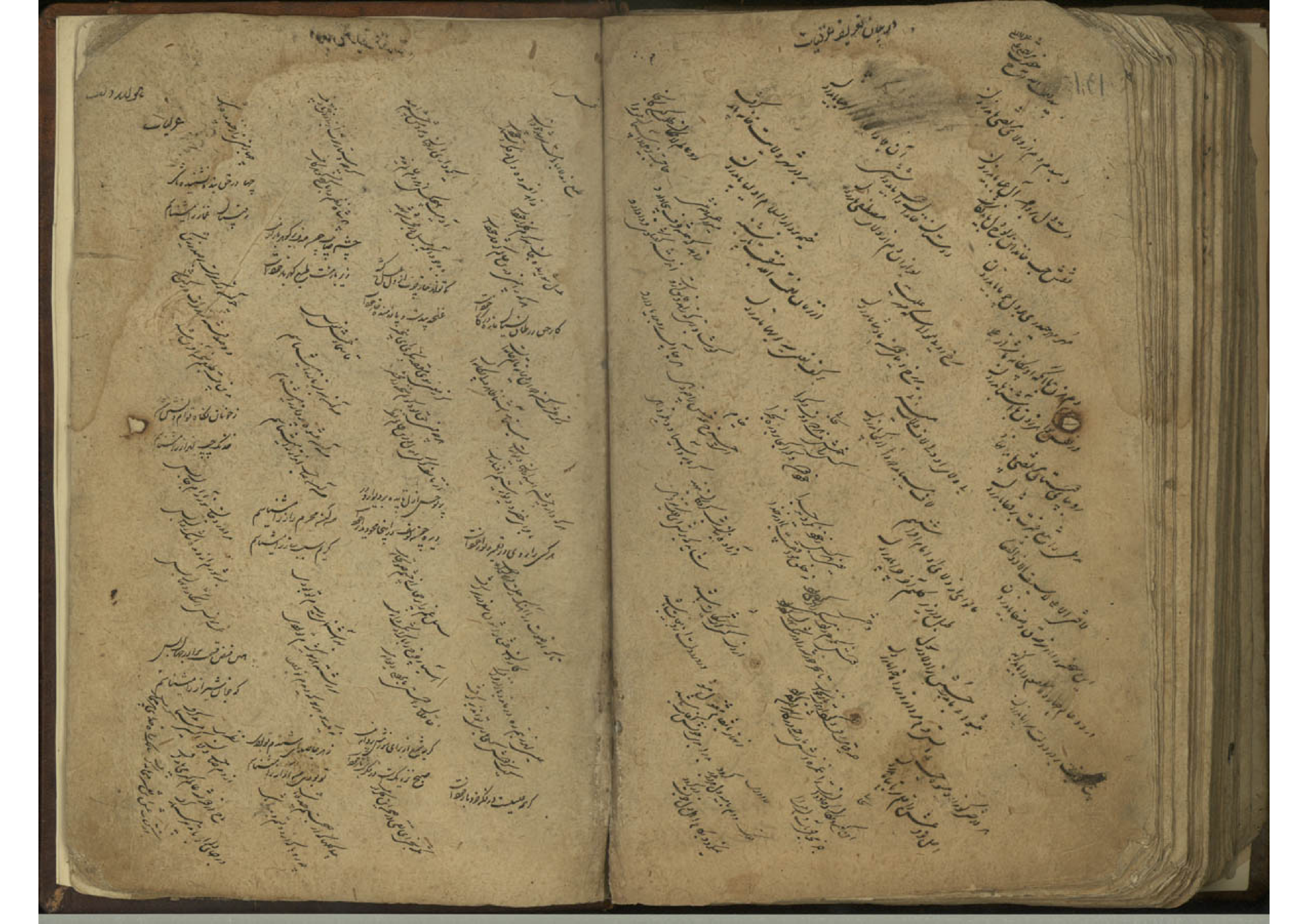


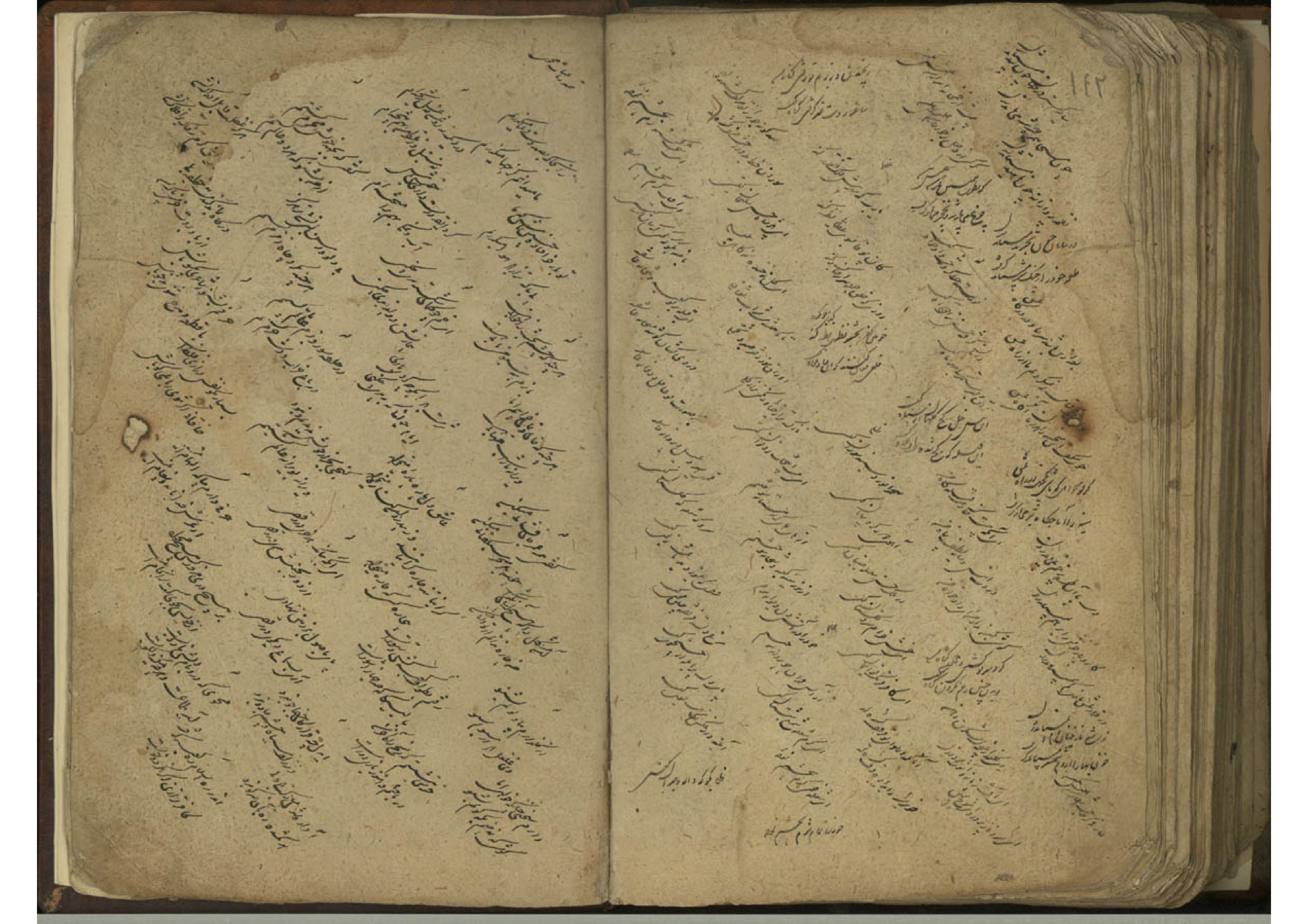


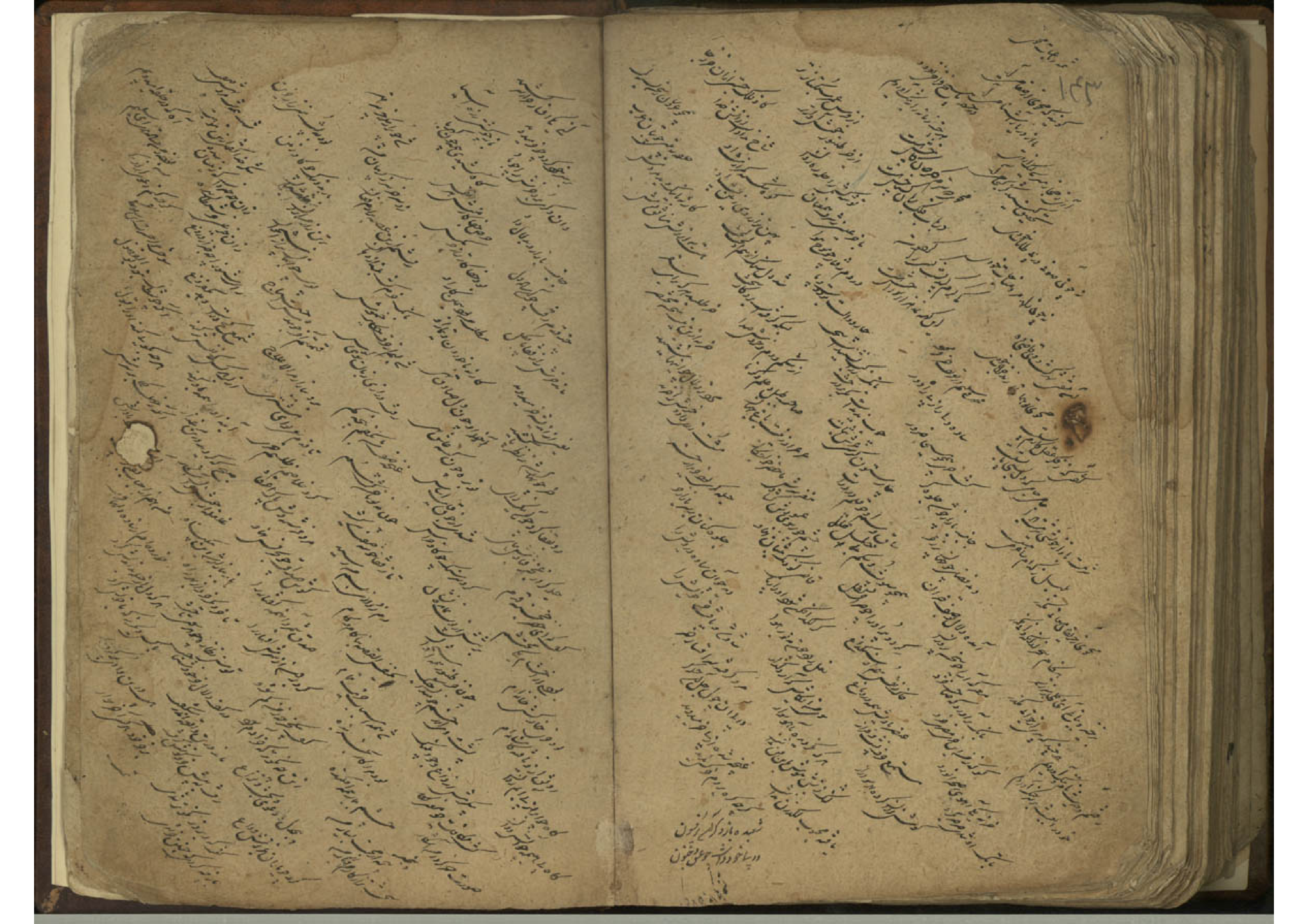


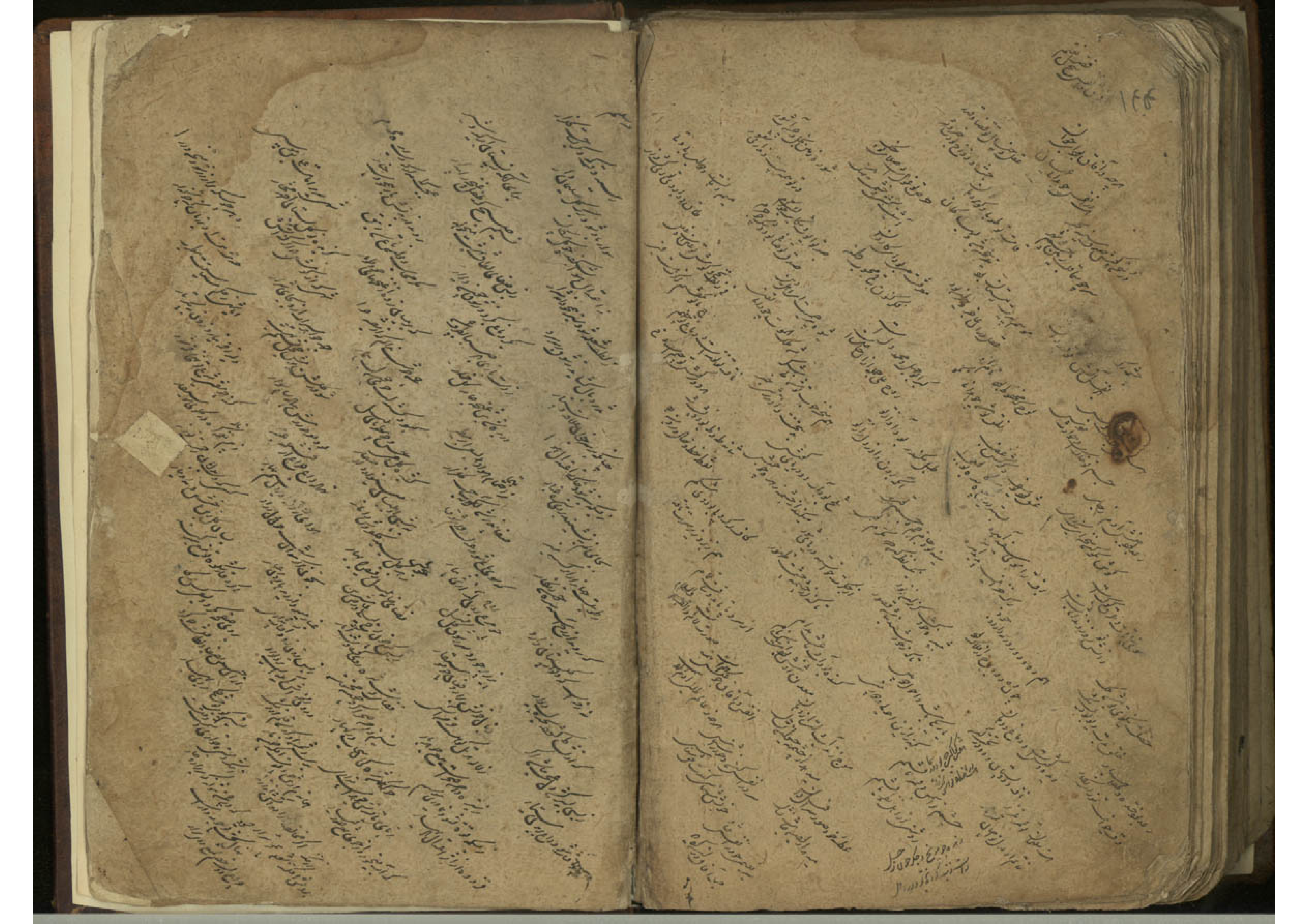


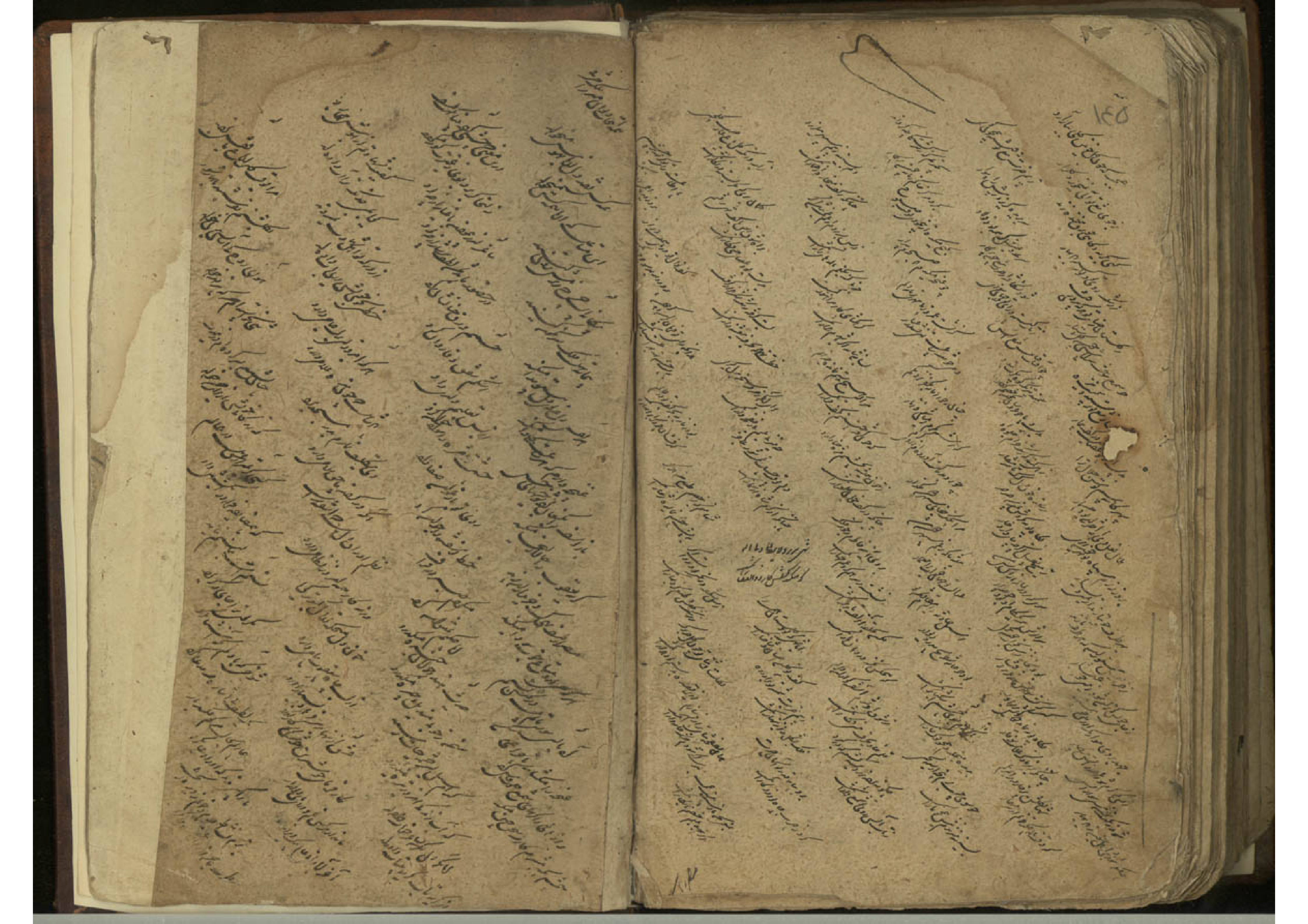












رفع خنازیر و حدوث آن از امتلاء و قصور هضم است بر یکی اعضا بود و گوشت چسپیده ، فلفل دو مثقال ...

سلعه آماس بود بشکل خنازیر

بکوبند و بپزند و زفت ده درم بگدازند همه را بهم سرشته ضماد کنند

[illegible]

نسخه حبیخ و شهبیه

سنای مکی ... ربت ... ده درم

از هر یکی ... درم ... کوفته ده درم ... گرم ...

از هر یکی یازده درم همه را در ... سکنجبین ...

آنچه ضماد کنند ده درم زنجبیل ده مثقال ...

خانه کرده ... نانخواه ...

[illegible]

